

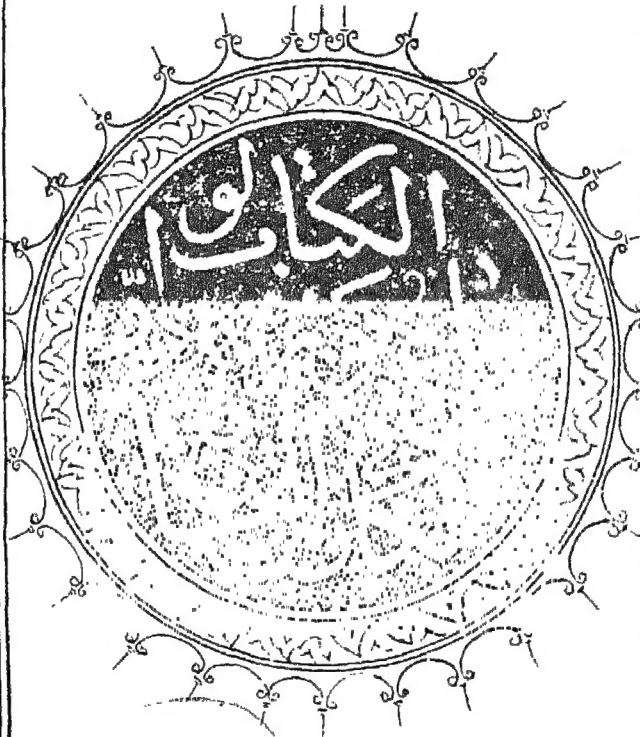
کتابخانه

ج اول

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6857



125



در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک
در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک
در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک

صیای کبوتر بام حرم چرا
بسیارها از گلشن درین شاد چرا
کوبیدی حسن حشر اینجاست
شاه شکست خورد و طوفان کوبید
از بیکاه کشتن بجای کرید
دود از زمین خاکی ازای کوبید
دخا خون ناخون ازای کوبید
اعلا چگونگی در خطا چگونگی
برآید است حاجت برآید است
کشتن و خال درش فرق کشتن
واما ندانم اگر اصغر بنیرین
و ازاه رو کبست عیسا بر سرین
بر کبست نابر سر هر یک خطا کرد
دست از چما کشید شهید کابست
از چو خا بنفشه فصل شتاب کبست
بر میناز کوبید نا کرد و کبست
ظلی چنان شاه چنین در کبست
کواشکاه شوماهی فکند ماه
ناحمر از نو و خلخال اهل بیت
ایند سفر نیش و سال اهل بیت
و اینچشم خو کوبیده بر اهل بیت
سر از اهل بیت زدن اهل بیت
کاشون سکنه من عابدین من
ان کار واکه بر حجاز امیر بود
کر ظلمی از قضا رسید جو کاز بود
کود عیسا که قاتل عباس قاسم
قتل کرد بکند بحدود سپهر
زان کار و اچاره اسیر عیسا گرفت
بکجا صغیر علی اکبر کمان دود
معصوم دود سینه دود سینه
بکجا بشکوه سپهر سجاده کی پدر
نار شنه نظام چما فکسلد هم
مید ششم
سفر چو شمشیر بر سر اهل بیت
چو شمشیر بقتل چما فکسلد هم

اه و فغان و اسفاد و غم
کوبید جل بجم از شد چگونگی
بقتل کلوکوبای عیسا چگونگی
شد هیچکس از داغ دارد از داغ
بر خاک ریختن آب رخ خو کبست
ام المصیبه خیر البشر چما
بر از من کرم نرسد و زانقا
بند چو شمشیر از صفا شود
دست از طایفه کوبید است
ای واکه بود بکاین فاطمه
زهر قند چید در آمد بقیلکا
یا واکه لاسکینه کیف اربابکم
بند چما مر
این نغمه که میوید از گلشن
این عوین سویم کبست
این کافا که سر زده از خاک
افغان بفریب پل صا چگونگی
چو سویم چما اجل اهل بیت
زیند سو قلم که شاه کوبید
ایشاه تشنه کام علم دارا کبست
بعد از داغ اهل حرم چون
که دختر فاطمه و زانکاه
مید ششم
افکندش بودی خو و خطر
راضی بظلم جو و قضا و قفل
هر که کشد چرتیج هلال از کس
نقش سپهر بکاز اید رفلا
خون سپهر چند کار واکه گرفت
در بر چرخان سپهر چو کوبید
از حال و خود و شاخ کل اعدا
بپا داد که در غل و بند کرب
زینچرخان پای تو را دینا کبست
شد بر سر شمشیر سر اهل بیت
اه از دیکه از تف کوبید
امد کوش خنجر هر صد کوبید

جوش و خروش و ایجا و خرا
کوبید سیم و قلم و دفتر خرا
طوفان نوح دید عوینا کوبید
از حشر شکفتن کالها کوبید
ای بجا تشنه سقای کوبید
فا سکر و مصیبت عظام کوبید
دستی که شد بلند بجا کوبید
شد شام بخش کام جهان شام
خشان کمر کوان صدع کوبید
کوبید تلخ بر حشر قطع بر حشر
افشا خون دید که اوای عوین
پانور عینی اکبر و عباس این
این نقش بر سر از ستم کبست
بوی عیسا کل پر پیچ و تاب کبست
وین خون بجا استی زین کبست
کالها داغ گلشن ناخون کبست
فریاد ایسم کمر فدا در خطا کبست
نا راج حادثه شد اهل بیت
دو کرم کی مر به احوال اهل بیت
کوتشیکه کباب شد اطفال اهل
بر کشت رو فافه چاق اهل
وز بکس شکسته پروبال اهل
ای بی مروت ز خدا بجز فلک
برال بو تواب زال معویه
به داد کوبید برضای تو کوبید
فا اصغر چون کشد واکه کبست
ذا واکه از خرچ با بن زبادا
محمل کس از جنتا محمل کسان خود
یکسو صغیر بنفشه زان ان
ان از کف خصا بکف ججو داشت
بفتو واد ووسف غو واکه کبست
کوفه دلاک ز مدینه با احترام
یکسره شد عیسا زین ناسا بلند
کوبید بانک او طر کوبید
کوبید شد بقیل امام زان بلند

از تشنه سیر عدو واکه کوبید
در خنجر کربانی این شوم کبست
ما بلند مخفف شنت ما کوبید
این زیاد ما تم بجای زیاد بود
چشم سپهر برتر شد اندم کبست
اه از دیکه خضر او کبست
ال علی چو شکوه ز اعدا کبست
اول قول ظلم زانای و زکار
زدنا کس نفیر کس تیغ کبست
خون کشتن جرم مهر اهل بیت
کین مهر چشم طمان ربا طحا
پس مو کشاد دید خونین بر کوبید
این برق شکسته چو اهل بیت
این خط مشکسای مترجم کبست
از امها اربعه کلبانک و دود
اینها کچما کتاب خدا کوبید
نوعی کبست خضر زهر بقیلکا
ال بنی فخر سواد و نظاره کوبید
ای در وطن شفق شب و کبست
هر خم کین بچشم چشمه اشکار
میکفت زبان پراز شکوه و داغ
جان شام و عرف زار خنجر من
ایدا از جفای تو بید کوبید
کین رسیا بنود و کوبید
راضی شمر بنود و کوبید
بترد و شعبه بد تیغ و کوبید
خال مدینه هر خلافت با ودا
محمل نشین کماره ز محمل نشان کبست
احوامها صغیر شیرین بان کوبید
این از لوی طماند ز صفا نشان کوبید
سلطانین که جسم با زجان کوبید
با بید کوفه دفت بخوار کوبید
خجل بخوم سرده از مطلع بروج
در عرش و قضا عطار و دیو کوبید
دسته بد کوفه و دسنه بروج کوبید

در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک
در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک
در مقام است که در وفای را بعام
کن و فانیان فانیان را اندک

تأنازا منطام مود ورف

سازد و مهر از دهاج ابا اسرار
خویندند تمام از استخوان
شوی که در صدفی بنوع مرغی
صافتر ز کرم و اما سیوسو
که همستارند با کرب و غارت
که در آن بزرگ است و به نجاری
بر دیوار صنوبران بر این گاه
می بینیم هفت سبیل سادات حق
چون چرخ می گردانند و چون
مهری بر لبان علی تجلی افتاد

مقام اگر قرار می و نبه پیمبری
بصفت از ملک اگر هزار بار بگذری

هزار حج و عمره و جهاد الی بادوی
از شاه و بیست و یک نفر محرم حیدری

چه کرم پیله می نفی بدو خود لعاب آ

[illegible][illegible]

بجشد که عنجاج
 بیاض و زردی که ششها را در آید و شمع جعفر طبع
 دوا کرد

چهارم آنکه یکسان شده الیل و نهار
چهارم آنکه هر یک از آنها یکسان
برای کینه که خیر بشرها از دور
چهارم آنکه روح الاصلین بیرون
مکشند و مقبوران هر یک از
دو فرقه که بر زبان می زدند قدم
یک بر آه خدا گشته احد حمزه
بر این دو مائمه عظمی بشر که از دور

چشم جز ملک و روش نیست
 نشسته لکن خونچکان بخاک
 بسا طفل در سره روی برپوا
 بزیوال فرزند سرچرخه فوتیار
 بخون طیند بکمر اگر باز یار
 بجان سنا اعدا بصره نیکار
 بکی حیات صف و قوت جعفر طیار
 بر اید از که هر سنا ناک مو

چو داد که از چشم پیرال فلات
چو غمشت که ارواح اولیا هر یک
عزای کشت که افکند شاد و کرد
چو نشو که رخسار فاطمه بود
نه فاطمه حسین کشته اند شهید
یکی را در کرد و دوزخ را شیر خدا
ز پافاده دوسر روان که پیغمبر
ز دوا و جفا سو که دلش سر زد

بجاشک چکد عقد ثابت سبنا
کند نوحر کری چون زنان طایفه
بما تمش علی مرتضی برادر وار
زب طایفه زب این قصه بر رخسار
دوشه سولجو نمره اسنان مفدا
یک غنفر دین عم احمد مختار
برای هر دوشاندا شک سرخ بر
اکر فیه طایفه جوهر نکار

[illegible]

وَقَضَيْتُمْ لِي بِرَأْسِ يَدَيْكُمْ هَذَا كَيْفَ
أَتُوبُ وَإِنِّي لَمِنَ الْخَاسِرِينَ

بجویدین احوال او را بخود و کتب
علاجی که از خدا خلق کرده

بهر چندی او بودا که خطا را

عَلَى رَأْسِ الْخَيْلِ نِيَّاسٌ خَرَجَ لِقَائِهِ
عَلَى رَأْسِ الْخَيْلِ نِيَّاسٌ خَرَجَ لِقَائِهِ

خدا بنا کر شهادت و افتخاری
علی کتبیا مصطفی و جان و بودگی

الانسان وبينه وبين الجنة

دو فوج از دوسو سوار چنان
 که از بیم کاهید لرزید
 ز هر سو گشوده چه افغ
 همه که نه انبان و پراستخوان
 که زینده پیچود راه ک
 فلکون مداز که مانند رست
 امیر عرب حمزه نام دار
 چنان کرد با مشرکان کارزار

بهم گفتار آمد او بچند
علمها علم شد بر او چهر
کانهاد و سر هم چید بوزن
تن پر دکان شد ز کز کران
سپهر نذاشته پای سپهر
احد بر تن واحدی از بخش
خصوص فذاب سپهر وقاد
هنگام قدرش کرد کار

چه شور و قیامت برانگیختند
بلا را فرازد اجل را ستیز
کمان کش چون نخله بادور
چیز کوئی که چون کمان زند پیش
حبابی بدر بخاون و از کون
چه غالب چه مغلوب عجز شد
با سلاطین هر زمان افرین
نمودش مخاطب پیش خدا

صالحی خوانند و بر سر می نمود
نمود آستانه دزدان دستخیز
سنانها را در غصه از باز سر
معلق بر پهلوان بر هوا
سر کشا شد سیلاب خون
دران روز جزا که مذبح شد
رسید از خدای جهان افرو
که سرخیل و سر حلقه اینها

They are all in the same family, but they are not the same species.

[The page contains several horizontal lines of noise or artifacts.]

عربی نیست که تقدیری بکریتم
ظرفی بفرستم که در کف بفرستم
باب انبیا و انبیا و انبیا

عربی نیست که تقدیری بکریتم
ظرفی بفرستم که در کف بفرستم
باب انبیا و انبیا و انبیا

عربی نیست که تقدیری بکریتم
ظرفی بفرستم که در کف بفرستم
باب انبیا و انبیا و انبیا

که در بحر خون شد معلق زان	تن خضم جوفات بی باد باز	بهر سو که شمشیر کین آخته	زیر کشته های پشته ها ساخته
ز خون یهودان مغال احد	کل از منی گشت خاک احد	ز شمشیر انبیا و انبیا	عدو گفت ای زندگ الوع
ز پیرش روان شد قالیان	چه کوی که دم کرده از آشیان	چهره شمره ان پر دل شیر کبر	دوان رفقه کرم ان دار و کبر
در آمد قضا از کین گاه او	اجل دام کس شده در دواو	زمینی غنی گاه سبیل بود	فرز و فرزند چون ناف کوی بود
رسید اندازان حیره شیر دل	فرز و فرزند دست سهندین کل	در آمد بستر نوسن خوشترام	نکون شد زین غم خیر لانا
برون از کین ناخن و حشمتی	سنان بر غنی گاه او کرد بند	سرنیزه او پرازیچ و تاب	برون آمد از شان انبیا
دل جبرئیل از الم شد دو نیم	انکان خورد و زوید عظیم	چرا سلام و اقلب لشکر شکست	قضا گفت پیش پیر شکست

بر ذابنی غم کاوی حشمتی بر ذان انحضرت آمد و بر ذابنی بر روی پستان ان بزرگوار رسید قد بر دانی راست کرده بر خواسته
فائل خویش را بر بدیدن توانست بر خواست بیفتا بار دیگر و حشمتی قدم جرات پیش نهاد و دست تم کشاده دادنا جوان
مرد داد خنجر داد کشته و شکم او داد و بد جگر ان بزرگوار برون آورد برای هند را بستر و انملو جگر حیره داد دردها
خویش گذاشت چهره برای مکیکن دیکهای بختان نهادند جگر خواره انجگر بد ها خدا خواست که عضو شریف
اطهر فرود شود ان عضو و بر پیکر او بحکم خالق اگر جگر حیره نام دارد در دهان انملو و دل از سنک سخت سخت
از سنک کرد بد بر زمین انداخت ملکی بفرموده رجلیل انجگر نایره را بجای خویش بر کرد انبند پس انبایشه ظنر قضا
طینت بر سر بخش ان بزرگوار آمد بعضی از اعضا انجگر بر بد شد انبعیق نایره چند از اعضا و من تن ست
مانند قلاده در گردن انداخت اما چون نایره حیره زدنش حید خدا نکرست دید که حیره پیدا نیست فرمود
عنه چه کرده است هم من حیره و حال او چگونه است چه بگوئی که احوال محبت خویش در وقت غایت بکوی ان کرده کیف الحال
می رسد بخاک افاده سر قامتش خرابش غافل هنوز از ان شهید غم خور خون احوال میسر پس حارث نامی از نزد پیر
کرامی بقیص ان شهید باد به حشر و ناکامی و ان شد چون بر سر غش حیره نوجوان رسید شاهبازی در بحر خون پر کشتا
و شهر بار بر انجا که مذک با چندین جراحت افاده دید داشت حشرنا ز دیده بارید و از شرم بسوی حید خدا بر نکرد بد
چون ان رحمت خدا دید که حارث رفت و نیامد حیدر که از اطلبید فرمود با علی عت حیره را در یاب بین فلک نبرک
باز چهره نرنگ باخته و بچه حمله میا و حیره حدائی انداخت چون حیدر صف در آمد داخل بستر بر سر غش حیره دلا و امده
دید صید گدست یاد خون خون جگرش طهر بر چگون دید شاه خفته بر خاک سیاه خری که از ملک فانیان زده
دید با حق کشته خنجر بدل از جگر ان کوی ناکون زده دید سلطانی جدا از تخت پشته تا بر طالع وارون ده
دید از جان شسته شسته غرق پشته بر جان تیکه بر هانمون زده امیر مؤمنان کریمت و نخواست که انجگر و حشر اثر
بر پیر پیر پستان اندک نامی کرد تا حیدر خدا بنص نفیس بر خواست و بر سر غش حیره بزرگوارش شافت چون غش حیره
بدان حال بد بسیار گریست و فرمود ان صایک بمثلک بگردد انحال فاطمه نیز حاضر شد بر حیره گریست پس انجگر نایره
سبحان بنو جو حیره بسیار گریست بر دیمانی که عبرت حلهای طشت بود بر قد رسای حیره سید الشهداء که سر و نو خنجر کشن
زندگانی بود پوشید اما ان و دای مبارک بر قد رسای حیره سید الشهداء که سر و نو خنجر نارسا بوده و از او بر سرش کشید
و پاهای او را بعلف گیاه پوشانید حیره در دام از ان خلعت است از دل تار بودش رشنه خان دل گاه شد حیره را
چون بخت بر کرد بد ان تشریف خاص با وجود ان بلند بر قدش کونا ه شد و اسفاه پیغمبر که نتوانست لحظه غش حیره
عربان بر بدید کجا بود در زمین کربلا و قتی که زخمهای پیر در پی شمشیر فی عدل بران بدن نازنین که بر دوش مبارک پرورد
داده شده بود نو جوانی که پیوسته حشمتی و ناصح حشمتی فرمود و در دای خون به غسل و کفن ملا حظره منما بد
در خون طبع چون بگرفت خیر البشر بود چهره بر حشمتی زهر خنجر داشت که شورا با دگر با حشمتی خون بر حشمتی
شیر خدا نبود در ان فتاب کرم پوشد دای انو خو بر حشمتی جدش خنجر داشت که مکر و بطرا مردم خورش با ابتاد حشمتی
روز خم سپنه اش نهانند هر همه چون پاد پاد شد بد کبر حشمتی دلجویش کرد بجز تر کین کس اندم که تیر خور علی صغر حشمتی

بسم الله الرحمن الرحیم
در بیان حقایق و اسرار
و در بیان حقایق و اسرار
و در بیان حقایق و اسرار

نکرفت دست او کسی اندم که او را
در کربلا بنود حسن را نظر کند
حاضر نبوده و چه چیز از محبت حق ظلم
از کوفه تابشام کسی است نان ندا
دست از تن برادر نام او حسین
در زیویع و تبرستان کجاست
بار بدست خادش بر لشکرش
براهل بیت بی کس بی یاور حسین
عربان سوادش بشتر خوشتر حسین
خجری گذاشت شهر جبر جبر حسین
بار بدست خادش بر لشکرش
نقد این نصیبه کند طر حسین
مقارن اینحال حیدر دادید که صفته خواهر حمزه شهیدی
بید رسول خدا زیر نافش بود که در و مادرش را بر کربان کربان
نزد مادرش عرض کرد ای مادر حیدر خدا میفرماید که بقتلگاه
عرض مرا اینجا بیا که ای حیدر خدا برسان و اذن ورود بقتلگاه
عرض صفته دار ساینده حیدر خدا اجازت داد صفته بر سر بخش حمزه
افزود و خود را بروی افش برادرانداخت بر اینحال منکفت
با خواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکند سر و بالایت
وقت ذوالشکست میمزم ای محبت کشته خواهر چه حالش است
مهاجر و انصاف که بر کشته بسیار بود و رجید نیز کوار جمع بود
بر او روزی مباد که شجره زاپوس شد چگونگی دل داشت زینت خرم
برادرش برادران مثل فاسم و علی کبر از عریان در میان خاک
زینت نکند داشت که بخش حسین را کفن نماید با بر سرش او کسوت
نوجوانش میباید بجا و خون طپانش بکجا تن نازنین اگر
زخو خصابش بکجا اندوده و سنگیری یکسور دود غم است
اقرب ال او کشته هر بلا موکل او پس حیدر خدا فرمود صفته
چون اندد و اسامها پس با اصحاب جنازه حمزه نماز کرد و بروایتی
حمزه میبکشد اشند و حیدر خدا بر او نماز میبکشد تا آنکه انروز
کشته تیغ و سنبه بود و اهل بیت اول حمزه و آخر حسین این همه
ذی چنانی بنند و غنچه وارد رکش و در کار دی بکام دل نهند و میل
نکشاید اما چون ان پیغمبر بی فرزند پسر کرد بد اکثر خاله های مردم
مکر از خانه حمزه دید مبارکش بر آب شد و فرمود اما حمزه را بواکی
اصحاب پند که پیغمبر خدا بر کربلا نکرده برای حمزه و حسن و زین
بر کشتگان خود کربلا کیندن انصاف خدا بر حمزه کرد پسند که وحش
از هر حمزه جن و ملک خون کربلا پسند چون حیدر خدا از کربلا
فراق حمزه و هنوز داغ غمش حمزه روی بر لب بود که نهاده بود که
مقتل کرد بد چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بچین آسمان
کان رضا حث چه جعفر انجمن بکبر پیغمبر در حق او فرمود کشته
فرمود و جعفر الذی بمس و بصحی و بطهر مع الله انک انی و جناب
مفاحرث میفرمود من لعمری جعفر و هی الله انک انی و جناب
هجرت رسول مختار جعفر طیار با سحر نامر حرب سر خیل غنائی کرد
داشت انده هر مرد با صدف نامر بر خوردند و دروئی بر طرف شد کفر
تراو شد پس جعفر طیار با فالت نضا از کربلا کفار بنیدان جوان
فرمان دین دین دین دین دین دین دین دین دین دین دین دین

هزاره نهم از کتب معتبره
در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
در روز سیزده خطبات بکری سفینه زاو
در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

که تخم جوگشت و نفس پاکشت دهم مهرت شصت و بیست که نتواند زدا و نعم دم که را اوست میخشد چنانچه
 که خود کو بدید و عباد و جوام کسی لایق با این لطف عظیم که مداحش خداوند کریم است پس روی مبارک بسوایم
 کرده و فرمودای بر کزیده ملک علام وای زار و ناچار بزرابر خیر لای نام بکر مهرت مرا و از کن دیون مرا و بجل در و عده کار و خلیفه من
 باش بر اهل بیت من و زنان و تبلیغ رسالت من کن بمر دم بعد از من این عباد را تا بر فرمود و از شدت مرض صبر زید که بر در کلو
 امیر مؤمنان که مشد با زای جواب گفتن نداشت مرتبه دیگر حضرت رسول و ج نبول را مخاطب با خیره من و صیبت را عاذا فرمود
 امیر کرمان کیان با الهایین صعبیت با و از ضعف بز با حال عرض کرد پد و ما درم فدای تو باد یا رسول الله ندارم زین کراشت
 جز بخت کارمان منت بجان دادن کرم مامو فرمائی میجان پس حبیب و الجلال بلال را فرمود که برو خود مرا که در انجمن نام است
 و زده مرا که ذات الوصل و منجی است عذاب ذایت و ذوال الفکار و بر دیانی و مشوق و دو استی که یکی شهاب و یکی لعل نام دارد و
 نافر که یکی شهاب و یکی غضبنا مشهور است و دو اسب یکی خرم و یکی و الجناح است و در از کوش که بعضو رست و است و دو
 پیراهن که یکی شمشیر و یکی راد و زاهد و سپید و سر کلاه که یکبار در سفر و یکی در ایام عید و یکبار اسباب و اوقات و در میان اصحاب
 بر سر نهادم حاضر کن چون بلال ستمند بفرموده انسیدار چند تمام را حاضر نمود و انجمن فرمودای عباس بن ابی طالب
 پشت من بنشین پس فرمود با علی مرا و فرزندان ثابت مانند بن جان در تن بجان با قیست نوح هجر دشت استخوان بر تن توقف نیست
 لحظه ترک توقف کن زجا بر خیز اموال را یکبار تصرف کن بد از زینت مهرت من زیبا شپا ترا از این غم رها کن این غم ناقص
 پس بفرموده سپید نام در حضور اقرار و اقوام خرم غم دین مهرت ختم الی بین را بجان خود برده بر که بد در مقابل آن که خدا عالم
 ایجاد بار بتمام ایشا چون چشمش بر سپیدار و صیاد افتاد انکشتی که سر از سلیمان ملک لایز بود و را نکشتش نمود چهره در کف و
 خاتم جهان بانی که حکم حکم تو که خانی بگردانی چرخ خاتم و زده اش دید عقل گفت داشت کرا و حضرت داود بر سلیمان است کر
 خاتم عرب چار و رسول مجید برای حرمش انکشت مصطفی بود چهره سر داد بر انخام ان عالم شد از عقب و لبش ابدان خاتم
 برای آنکه چهره در کربلا علی اکبر در زم تشنه لب مد و جویان بدوان نکلن سلیمان همیشه رتبه که گنج خدا بسپارم اگر بدارم اب
 پس زنی بسره انکشت خود خون جگر که کام با شت و از علی اکبر و یک پیرهنی که خامه در کرمود و یک که ریخت ز بر سینه بارش
 نموده پیرهنش را چهره ماهی اما ذوال جناح هر کی بود که در جویان انکار صحرای کربلا حامل بار امانت و توسن شهادت سر سپید
 بود از پس بر اینجانب فکندند الهای پر و بال شکسته چون عقاب پر برآورده بود در انحال حبیب با العز با و از بلند فرمود که کوه
 با سپیدار بکر و مسلمانان و ای فرزندان عبدالمطلب هاشم که علی را طالب و زبر و خلیفه من است ز غار با و انحالفت بکیند که کراه
 میشود پس فرمود ای کرامی بجز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله طفلیست در مقابل من بشرد و الجلال من پیرسال خورده او
 طفل خود و سال پیری طفل کوشه ز بند مرو دشت طفلی بجای پر نشیند مرو دشت انسید خوشناس در جواب عباس بن ابی طالب
 فرمود ای کرامی هنوز پیر عمر را نشنا مکوی طفل که پیر هذا بنشست مکوی طفل که پیر هذا بنشست مکوی طفل که پیر هذا بنشست
 رسید حقه هسته تو مرشد مکوی طفل که پیر را بود در دعا هو خلق نکرد بد قالب ادم مکوی طفل که پیر را بود در دعا مکوی طفل که پیر را بود در دعا
 بود بکیند او هم چهره طفل ابجد خوا پس عباس غضبنا که برخواست امیر مؤمنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار گرفت چون حبیب خدا
 عباس را غضبنا که دید فرمود ای کرامی بجز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله طفلیست در مقابل من بشرد و الجلال من پیرسال خورده او
 بر کشت و بجای خود نشست در انحال ضعف بر اینجانب مستولی شد فرمودای ابوتراب از ابان انحضرت را خوابا بید چید روزهم با و ج
 شدت مرض بسفارش علی و شعله حیا من منیر سحر و قصاص طلیک و ایت قیس فاطمه و با فی اهل بیت مپکوسید
 شد اهل از جهاس و بزم جنافا اطفال اویتم شدای ساقان تنها اهل بیت رسالت که امنا کشتند پد همه زین غم فغان غنا
 کز انجمن از فتنه پیر برای کینست دوش و شوش و در سلمان غنا کز شاه با رخصت نکرد بد صید دارند از بر اچه کرم و بیان فغان
 از نظر آنکه بود معین جوان پیر ناعرض فت از دل پر جوان غنا از پیر که کشت و قصص سینه فاطمه چون طایران اسیر کشته در شلمان
 با هم بیک غنا حسن بن فخر کر اوی خوش است بر پیر در کان غنا انجم فتان از فرخ و نیکان شکر کرد و کشت با دهم چن کان غنا
 که جوهر در و بنا از بچ نیست باشد شعاع مرغ جاز از نیا غنا مصد نشینا با و کاه قرب و صا و خلوت از این زاو بر هجرت

انکرده او بپس بر خود وصال وی
از هر که از لشکر کز او مثال بیثال وی

وَكَلَامُ دُوسَرِي بُو بِلُوحِ نَامُصُورَا

اگر که ما هم افکند ز روی خود فتاب را
در هزاره بر کشد بجز کافاب را

[illegible]

و اما از این از لطف تو کرد و زمانه جملش از من از تو کرد و در این ساعت که دارم به بخند و ناز و زبان جزو جبریل
شب معراج بودی غمگساز و دلیل به شدت ناگویی داشت کون هم این تمنا در دل داشت که ای هر هشت تا منزل و نوبت
تم نزل جبریل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام داد فرمود ای جبریل بنی بانی من در کجا بودی که در چنین وقتی بر
برق پیوفانی فرشته و مرا نهاده داشته جبریل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی شاق لفای تو است و ضمیمه الحال به تمام تو مشغول بودم
و بشاد تو برای بقا آورده ام حضرت فرمود بشیر یا جبریل جبریل عرض کرد یا رسول الله ان النیر قد احدث و الجبال قد خرفت و جودین
قد نیت و الملائکه قد صفت لقد هم روحک انی جنتم و افر و نشانند اند و بشت از من گرفته اند و العین خوش را زینت داد اند و ملک
صفت رصفای سناده اند برای آمدن روح مقتدر و حضرت فرمود بنک و بشاد تپست اما البس هذا مسئلتی جبریل عرض کرد یا رسول
الله بشت حرامست هر بنیاد و امثال ایشان تا قوامت تو داخل بشت نشوی حضرت فرمود پس این مسئلتی نیست
یا رسول الله مقرر شده است که اول کسی که در روز قیامت حاج شفاعت بر سر هند تو باشی حضرت باز فرمود پس هذا مسئلتی نیست
من انی انما اجمع بیل بشاد تو ده که عقد دلم بشکاید جبریل عرض کرد یا رسول الله این چگونه عقد است و در دل مبارک که با وجود این
بشاد تو کسوزه شد اینجا مضامین این بایات را فرمود که ای جبریل مرا چنانچه است پر خیم خیم پریم شدم پیر کان شد چشم از باغ
دلم پیغمبر کرد و در عالم که در عالم ندادم جنم غمگساز جبریل عرض کرد ای مقتدای انبیاء و رسل ای پیشوای مناج و سبل
فلساد و ارسوف بیطنک و تک فرخی پروردگار و در روز شمار چندان گاه کار از امت تو بخشد که تو راضی شوی حبیب
خدا فرمود الان اقرت عینی و طایفه قلبی الحال چشم من روشن و دل من شاد شد ملک الموت کجا است که همچنانکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا بنم از خلاص کند اگر صده اجل سبک را سپری غم امت بمنزله از ضمیرم جناب شادی نباشد حاصل
بمجد الله که غم شد دل من شدم و غصه از سودا امت برون رفت از دلم غمهای امت پس عین بیل و میکا بیل و اسفل
و اسمعیل خازن آسمان و وزیر پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند مجلس جبریل غنی پیغمبر و میکا بیل غنی پیغمبر و اسمعیل غنی پیغمبر و اسمعیل
خازن آسمان عند جلوس نشست جبریل بیعت داشت و میکا بیل و طریف چپ اسفل نیز در سر حضرت و اسمعیل نیز پای حضرت نشستند
داشت چهره بشت حضرت جبریل گرفت در طرف چپ و میکا بیل دروی شوق اسفل گشت کرد هاده چهره خفاک قد و مثل منا عجل
چرا چهار ملک شد چهار کون بطوکعبه دین و نمود غریب و در حال که حضرت رسالت بسپهر شاه و ولایت بود و چون جبریل
بسیور بایل تکریمت و گفت احفظ وصیت الله فی روح محمد و عبد الله روح محمد را بقض کن پیران بر کن بدو العبد مناف دست
بسیور میروم نشان تو از کرده او را کشید تا بن بر لحاف خود برده و دهان مبارک بدندان او نهاد و اسرار طایع علوم غیر مناجی بر او القا
نمود پس مرغ روح ایجان چنانکه بسوایشان عرش طیار نمود از شهر علم رفت برون شهر نیار دین پایمال کفر قویشد هر
در دو و حشر که همان شد بر چنان شاه که شرع تو بر او استوار او در حال فریاد و الحاده و افغان و احببها از خانه حضرت رسالت
پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید چنانکه اگر کم ناله های آتش بار فاطمه بی پخت خاک عراب بر حسن و حسین
غدا در کن کینان است پیران اصحاب سعادت ماثب را سنان خانه بیابان سلمان سلیم النفس برده و تا باذرع غفاری را زرد و زکاد
مقداد بن اسود سپاه و بینا عمر و عمار باسرتباه هلال لیل اقبال در و بال و بلبل از زبان از جبریل لال در خاک بزرگ و کوچیک اهل
حرم و اصحاب بکاران اشراف و اودام هر یک بنی باحال میکشید و نشان از دنیا پیغمبر حیف کشنا مت خالک بر هر حیف
بر در بیت المحمود دست اجل گرفت آخر حلقه بر حیف بی پدر کرد بدین راه ۱۰ هجری زاد رکشت چندی حیف
شد حسن و بال و پیر بوی ای شد حسین بی یار و باز حیف پیشت محراب منبر کرد و رفت صاحب محراب منبر حیف
انکه مر شوق که اخ چون هلال شد در فرج ملک از غم حیف فاکهان کردی کاخ دین غرق از تو ای پیغمبر خاور حیف
چون بمجد بعد دین روند بی تو سلمان و اباذر حیف پس آنحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر او مبارک کن کشیدند
فاطمه پدید با سار اهل بیت خویش کرد و بر سر او پوشیدند تا گاه صد شینند یک می گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمه الله
و بر کانه من ملک منم از جانب خدا و رسول بسوی شما حق سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی عوض هست
از هر صبیحتی و شبی فرمایند است از هر کشته و تدارک نمایند است از هر فوت شده صبر کنند و بدایند که اهل زمین همه می بینند

اینکه در اینگونه است و حرام
 اگر در این چنین بودی
 اگر از شور و شریعتی بنویسی
 دل از چون در اینک خالص

دست ادب بر سینه گذاشته بخدمت ایستاد و خواهان تماشای آن مظهر قدس و انکوهر درج عزت و عزیزی اعتراف بعلام و کبریا
 او نموده پرسید که ای جبرئیل این محسن ماه که در هشتاد و شش کس بدین شکل ندیده باشند این تخیل سر هر مودش یافت
 قتل کجینه اسرار کلمه غرق کوه شده و کشته عینا کل روح از چمن مراد رسد از کدامین پدر راست این خوش
 از کدامین فلک است این خورشید جبرئیل در جواب گفت ای صافی الله این صورت دگر بجز اندیای عظم و مقصود از پیش عالم و آدم است
 آدم پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا در بر چو بگردن وی چه علامت است گفت این نور و لایزال امیر المؤمنین که جنت و قریه و اوست
 که ای جبرئیل این طوق طلا در بر چو بگردن وی چه علامت است گفت این نور و لایزال امیر المؤمنین که جنت و قریه و اوست
 نور عینین اندکی اندک گفت حسن که فرزندان پیغمبر از زمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند گفت از نسل هارون و نوح و
 از فرشتگان حضرت صفی الله بلکه همه مخلوقات از ماه تا ماهی حضرت رسالت پناهی محمد بن عبدالله دال بهال اویند با آدم نامهای ابقا را
 که بر که تو را بکار با آدم گفت بخوان نام ایشان را جبرئیل گفت ای آدم جبار جنت مقصود خلقت دارین ضیاسه من نور و بدت ظلمین
 بدان حبیب و محبت جبرئیل محمد است علی طاهر حسن حسین جبرئیل چون شامی تیغ را با آدم اموخت حضرت شام از سوال دیگر
 اقل از وخت که جبرئیل را با تشریف سوخت پرسید که ای جبرئیل چرا که این دو کوشا در کوشش ایند و خرامت یکی سبز و یکی سرخ
 جبرئیل الشک با رید و متر این مقال کردید که ای آدم چه وقت این شولست هشتاد است این نه جای این وقت تو کاین را از چو من بدانی
 شود دندان هشتاد جادوای بفرسخ و سبز کوشاری روز گفتن ولی طاقت ندارد تو خود را چو کم من مری اظهار
 اگر بتوانی از افغان مکه دار ای آدم این دو کوشا و سبز و سرخ که یکدیگر را ایست که بزرگوار است حسن پسین را بگو تا یک حسن نام
 دارد در میان این هر هلاهل نوشد و درنگ مبارکش سبز شود از این جهت این کوشا و سبز است اما کوشا و سبز است بر افغان که
 بزرگوار است حسن نام حسن نام دارد و بالی شنه شهید شود و عارض کل کون و بخون کل ویش سرخ شو جای مقال بود که این مضطرب کوش
 ند حضرت آدم نماید کی والد اندیای اعظم وی معاد است آدم فرزند عزیز نامی تو احمد خلف کرامی تو بر طفلان که زب فرزند
 در تیره و کور عینا الی تو سبک کنند بیداد از او دستم کرد و فریاد شهر حسین را در فرزند ز شالو که چون غم ماه او شوش
 ناما سحر جفا کونند فاسد پیش کنند نظاره کافند جگر هزار باره اما ز عذرا عالم اید و تو را از آدم مرد و یکی یکست مقبول
 قائل شمر حسین تقول این شخص که نام او حسین فرزند رسول عالمین است زهرای حمید مادر او شهر احسن است او را در کوفه رود چه باید بدیش
 ناله و فو قه و خفا لشکر چه کشند بر سر او بند بر وی لشکر او ای که خونش در ویت با آنکه می نماید او ابش نه دهند قوم کافر
 لایق شمرند از قضا جسمی که تو بمنزله روح کردی شایسته مجروح باینچ بزرگوار و رشیدش ساند از این شهید یکجا حش اسیر کفار
 یکجا پیش علیل بیار زین چه بگویم خور که عربان بشیر سوار گردد در شام بین تو و نیک کثرت و سیر عابدین خواهند بان هر عزیزی
 اعدا بجای کنیزی اینطایفه زندان اینجا فریاد از اینکوه و فریاد حضرت نام از خبر قتل فرزند خیر الانام با حو اما در عالمیان که کشند
 و بر قاتلان آنحضرت لعن کردند و بتغریب نشاند پس ملائکه صف صف حور بان فوج فوج می آمدند الهان از غریب و دلاری میبندادند
 اول که بر که بی نوع انسانی کردند که بر بود که آدم و حوا در باغ هشتاد و خبر شهادت ان مظلوم کردند فاطمه که این هر قدر فزانت و در
 برود کار و در خطه در این عالم از در و عالم بنا سو و دند و دقیقه دل و دندش بیعین بنو خصوص و هنگام مفارقت سیدان و در دایم
 محرمی زیدار دیدن بر کوار حضرت امیر المؤمنین از بیداد اعدای دین خانه نشین سلمان در کوشه منوی شده با از خانه رسول خدا
 کشته بجهت آنکه جای پیغمبر خالی نمیتوانست برینند بلال شکسته بال از بسیاری کلال و ملاله و دین الاخران خوشی لایق
 زبان از کز ان بست چه بدارد و وصل کل دایم خان بلبل زبان بند یکام و کم کند ازه فغان بلبل زکل محزن کلمات اچه
 در جابابیل نواخوانی بنماند بپادشاه بنوا بلبل روزی علیا اجنابا طاهر بخدمت امیر مؤمنان عرض کرد که ای مفتاح کجینه اسرار
 پروردگار و اهل بیته بلا فضل احمد بخند و چند و است که صو نا از ان مؤذن پلیم بگو شمی ای از نام کرامت خاص ملک عالم عقید دای
 می کشاید ان معصوم بنایا اعرض کرد یا علی از خبر بر بلال شکسته بال کی عند لب لبوی کلماتیر ننکست و اچه غنچه بکلان شد
 زلزال از نام خدای جحان میر جنیم جان نمائند بحجم صغیف من این هم جان بشوق صد اذان میر ان بانک روح پرور اندکی
 زلزال کرد و شاد و دلیر و جوان میر مردم داشتند بیکو ای بلال نام کرام باب میر زبان میر امیر مؤمنان بلا را اطلبید و فرمودی

و از چون عجب مرعوب
 اگر از من می آمدی بوی عشق
 با یوسف عتوار بنوری کلام
 هر قلب چون که بر روزی ز
 خدا نظر این چار و نیم ز
 بر او عاظم من که را و بنودی
 علی آنکه کرد و در او بنودی
 خدا و خدای منکست ظاهر

از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل

دش لب بر خون چیش کمر بار	بدر بی پرستای گرفتار	کفش ناسته دستا پر خون	ز سر که هو از ان و محزون
سر شک سرخ بر رخسار میخ	ز شرکان لؤلؤ شوامیخ	حسن بیکس محنت بصلبش	ز یکسو طفل از نا شکبیش
نجوای این بر کلا اب صبر	ز جوش کمر برش کو خواصبر	ز ناب لای می پیچید بخوش	چهره می فاد ریش کمر دلش
حبیب مظاہر در نظر داشت	نرازیری سلمان در بند داشت	شده هر مؤمنان کو شیر	کشید افغان چهره بد ز صغیر
بلی در فکر مشق کو بلا بود	همان از عهد طفیل در بلا بود	زبان شاکی قوم فاسلمان	دلش در کربلا چشمت سلمان
سلمان از کربلا مظلوم کربلا و زحمت شمس اگر در حضرت زهرا که در این خبر جزا بشارت چیست که با و جوان			
مبارک خون دین و کربلا این طفل عزیز لای زامور او خوش بقصر محولی فرمائی ان معصوم ز با نجا فرمود تا امر کنایه ای			
خدمت خانه ز اقراری هست	عدل زای خود خدای داد است	روز نوبت میام و او است	هست بگو و ز با من مضطر
متعلق بقصر روزد بیکر	نوبت بقصر خدای است	ز حشا امر و ز دادش بجا است	ظاہر بقصر کو کبر من است
هیچ فرزند من عزیز من است	حکم بام چنین شدان	نشانم تخلف اسلمان	سلمان عرض کرد پیکر و نادر
فدای تو بادا که قول فرمائی سلمان هم بدسلک خد متکاران باشد خوش با کینه شامید اند ستاس کشید ز این رجوع			
فرمایا خدمت کردن چنین را محول فرمایید فاطمه زهرا اسلمان خدمت حبس با من است تو دستا کن سلمان قد رجوید			
کرد وقت نماز رسید مسجد رفت و با حشر خیرا نام نماز جماعت بجای آورد بخد مت امیر مؤمنان مد عرض کرد که با علی هیچ میگذر			
بر دختر احمد گذشت زحمت خون تو محشر با علی از حد گذشت بکطرف از زحمت دسنا با افغان شین بکطرف بحرح دست			
بکطرف کران حسین ابن هواسر در فم چون بیانش بتول پوشش از من کره است عاودا داذن دخو امیر مؤمنان حکایت			
کران بخانه تشریف آورد و خندان بر کرد بد حضرت پیغمبر از سر و دان حضرت سوال نمود عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه فاطمه			
دیدم فاطمه زهرا است و حسن بن بر سینه مبارک او در خواب افتاده و سیاه بدن حرکت دیدم حیدر خدا فرمودند			
چند هست که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است همی رتبه و جوان مر که علی که بنان جوی این زحمت بهم سپرد خوش بود			
خواهر کلام نفرمودند نظم	ادم کامل علی که هر کلام	ساخت نانا جو یکجور عالم	خوادم طمی کرد از اکل کربلا
امینان که نافرمانی در خود	ایچنین بر دکر و واجب القتل	که بانوی حرمش که آفتاب سپهر عصمت و جلال است	پیشوایان که نه گفتند
پیشوایان و اطفال ازین محنت کرسکه و مشقت میکند	ازین محنت که نفس هوسا دور	همچو ایچین خضر زهرا ضرر بود	چنانچه منقولست که روز حضرت زهرا رسوخدا بخانه فاطمه زهرا آمد دید که علیا بخانه بتول بخون و ملول نشسته سر قدش زالم
خیمه رنگ از رخ چو محشر برید	با ان همه عزت و عزیزی	مشغول بشغل اشک دیزی	از ضعف چهره مو خود مشوش
وز جوع چو قلب خویش در غش	از برش خون بطرف رخسار	وز بارش اشک چشم خون با	بر صفحه کل کلاب میخ
سپاره بافتاب میخ	یکسو حسن زار و محزون	از ریخ کرسنکی جگر خون	مانند دوسرخ پر شکسته
دلش بکوشه نشسته	پیش آمد حال یک بیک بین	ناشیر کواکب فلک بین	چو بد حسن در اضطراب
طغلت بفرکان و است	میکرد آشاره نقد پر	کز قلقت نانا میا شد لکیر	در ریخ کرسنکی نانا فینت
سپار شد زاب کا فینت	آخر بغضای پکانه ناس	سپار شوی ز ابالماس	اما حسین بی پروا ل
میکفت قضا بلفظ اطفال	باید قلم قناعت افراخت	با تشکی و کرسکه ساخت	اشک از غم نان چندی
نرفتنان نراب داری	قطع نظر از هر از و کن	چون باب کرام خوش خور	بانان جوی بسال و ما
انهم نه همیشه گاه گاه	از که شهدا دست منظور	باشد خیال اب و نان در	از که سپهر هوای باراست
از سلطنت دو کون عاظم	انرا که بقید اب کل نیست	خوشت زغذای خون دل	اما چون حیدر خدا پاره جگر
خوشت ز غدا بد نال مشاهده نمود پس بدید که فاطمه سبب محزون بودن و باعث کربت چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر			
بز دکر عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایتا من و زهره و زانم که من و علی حسین کرسیم و در خانه ما طعام نیست			
و ما از شما اینان داشتیم امروز حسین که بر کمان و یا خیمه محتاجی از ضعف کرسکی نیز من میدند و سخنی گفتند که دم بد			

از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل
از انباده که خورد از ان باد جبرئیل

از آباد که موسی عمران و جوعه
در دست او عطا شد در نه او را
از آن باد که عیسی هم خورد و آن
مستانه شد صاحب خورشید و آن
ماوراء خورده شود و پس از آن
سازد تمام ملک و آنرا مختار

مد و طاقم طاق شد حبیب خدا فرمود اینور دین ضیاء عین من حسین چه کفشد فاطمه بزبان حال عرض کرد یک کلمه پیش از این
بهین منزلی یابد یا چشم خون نشان حسین از در آمدند طهر کایتی بر واد آمدند کران بجز کشتادند هر یکی
کرمنا کوسنه ترجیها هکند که زین من حسین حسن کوش کرده از در جمع خویش فراموش کرده ای یار بر کوار از این سخن چهارده
در نظر من بتر و راست چه میفرماید که بشد در منا جاه با پروردگار خویش کشاخی نماید زبان با ظواهر تنگ دستی کشایدان پیغمبر نام
فرمود ای فرزندان کرامی خدا کشاخی چون تو بند را دوست داد فاطمه بجا نه خلوت رفت و در رکعت نماز بجا آورد و دستها را بسو
معبودی نیاز بلند کرده مضامین این ایات را عرض کرد نظم زنا نیا رب نا هیچ کاری نباشد هیچ مردان برداری
چنین زحمت نباشد رخوگر سزاوار پیغمبر باشد و بس رضع جوع و زانم چه سببا فناء کشته صبرم بگرداب
دیگر ناب توان برتن نذارم اگر در پیغمبر من نذارم عرض کرد ای فرزندان را بشد پیغمبر قدرت بر کمرنگی نیست چون
پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روغن بکشی یا پیغمبری در زحمت و کمرنگی بفرما از جدا افتادن مقصود خویش در دلد مکنفت
یا معبود خویش نا اهان در عین یار بارش ضعف و دهر خوشی در لبش نود پیغمبر تبعیل تمام جبرئیل آورد از نبر پاسبان
که حبیب ناظمای فاطمه بسکه با زید کانا فائده قدیما از ذکر خوفا مانده اند آنچه منجو هدی بول از کرد کار
از دعائی حاجت و از ابواب پس حضرت داخل خانه ببول کرد بکست مبارک بر سینه فاطمه گذاشت و عرض کرد ای پروردگار
عالم و عالمیان و ای سیر کننده کوسنکان فاطمه یاره جگر مرا از کمرنگی برهان مرویست که بعد از عمار رسول خدا کلو نبر بول
حضرت زهرا از روی دیر خفا بل شد فاطمه فرمود بعد از ده سال نوز کوار تا در این دیر نایا بدارم بودم هرگز از زحمت کرسنه مبتلا نگردم

شعله پیچ خلافت نمودن ابوبکر

و اتمام حجت نمودن و فتنه

و مسجد رفتن سید اوصیا

بعد پیغمبر از نشوئه ایمن کند ان خدا بر کشتک از دین با حق بکند مرضی از دست کرد فتنه و در شعله هلیو خراشا و بشکند از بانو برسته کاران امصطفی نار و در از برای آنکه مشقوبه اهل بیت یا علی بر خویش این می باشد کرد	ظالمان از انکار کرد کینه و کین نق حقا شای باطل خا و ظاهرین بک پرستش از شعله جلال در بکند کو بزی سولت جنتش کابین کند د فلک جمل ملائک یکبار کند منکران اهل دنیا از این صیقل کند منکری جوهر عذاب بر این کند	چشم پوشید از رخ چو مضطرب جای پیغمبر ز کید ساسر یعنی اگر اتق از فرزند و روانه را که شتر گاه در خلق فرزند او در بند جوهر از دین از طهر اشما من باطنا بدخواهان با ظاهر چون کوشه نشینا غمگانه صبر شکبای و عزت کن نشان زاویه بیکس نهان	ردبان در کفر جمل الیت دین خوا با بکر امین یکبار نشین کند قدس جارا و در کاران بصد بکند کا از دین حسین و زمین رنگان کند خلعت جبرئیل قدس اشکین کند انکار با طوع من ده اشکین کند کوشه نشینا غمگانه صبر شکبای و عزت کن نشان زاویه بیکس نهان
--	--	---	--

پیغمبر مقتولان حنا م فتنه شویافت و نا حق مغرولان حق خلافت از تحریر ابوبکر کایت مصیبت طایبیت اتق از فرزند کاشانه و کوا و کوی
که چو اسما پرده چهار حجاب بی نوع بشر را پیشوایان تابان در دین تقدیر شریف خلافت را از دوش بی بر داشت بر وصی
در دین کسید بی پرده کفن منسوب شد وصی در گنج منی مجبور ماند بی با اعلای عین خرامید صی خانه نشین کرد بدین منی مجبور
جانان کرد دین صی عرق نار حجاب بی و کلکشت بهشت و صا مشغول وصی رجا از ندان فراق مغلول بی چون هافض حشر شکسته
باطل این صده پوست وصی چون تیمار سر بر نال مرده خاموش نشست بی شاه صا ل هم غوش وصی یا شکر کاف و کلا
هم دوش بر شرف وصول بمخرج قبول یافت علی از خلافت عزل کشته بکوشه عزت شافت هنوز امیر مؤمنان بختی و ناکفین و
تقبیل حبیب خدا مشغول بود که آن دو نفر هم تو با جمعی از منافقین از خدا بجز که در زمان حیات پیغمبر یا بکد بکر بیعت کرده بودند
بغض خلافت وصی خیر البشر کوشید اول و دوم و بران کن نبیا این یک فرغ و این امت بکشد این خلافت غصب کند از وصی مصطفی نا
باستحضار این قوم با شهادت این چه پیغمبر از زمانای عبادی بن علی صد صد این خلق دویم صبا امت زشت خلافت هر دو روح این عباد
دویم پوستد بر خلعت شایسته شد این امت بکشد و کمر پیغمبر از آن بکشد اگر در عیش از این امت پس اگر مهاجران با چشم از دین
احمد بخار و بیعت چکر کرد و پوشیدن ابوبکر را بخلاف قبول کردند چون ابوتراب بیوفائی اصحاب مشاهد فرمود سرش بر در پی حسین
برداشتن بجایای یک از مهاجر و انصاف شریف برده وصیت پیغمبر را در غم غن بر چون در دوش ایشان کسید و از آن قوم بیجا نصر

ساق باره چانه سبوسو
زان باد هفانه با هفانه سوزنا
بی پرده باد برین با عزت و مازنا
هی ده باده و دست پای مکر و نا
از آباد که کس حجاب و حکایت از دین
این کوهان حجاب از امضا را
این باده چیت از اساز مشربین
این باده هست و خورشید و مفضل و اولاد

البی با بداند حق را قیام

در صفی ی کوش چه غریب است

بر دست کبر دست ید الله و کون

اندر غده در جبهه خرد ز کمر کار
از روی پادشاه بر بر افکار زنج غلاب
تا یک ده افکنیم ز راز ستر
هی که نو که عهد عهد بر هم است
خجسته بیاد به بخور هم سطر
مضمون زبان بود و جبهه سرخ
استخوان علی الله حکم دارا
از آنکه دست مطالب غنی و صحنی
از آنکه شرف مقام را

واری طلبید تا جگر و انصاف بهشت چهار نفر بهشت بودند چون صبح میشد بخیر چهار کس بهشت باقی نبودند پس از آنکه داخل مسجد
گردید در جمع اصحاب زباجان طاعتی مضامین این مقال کو با کرد ای که و مجاور انصاف خولهم انصاف از صغاکار من استن ضعی خطا
یا ابوبکر ایها الاصحاح کرد چو حکم خالق کبر از برای شکستن بت در من نهادم بدش احمد یا یا ابوبکر با کس تجوی من دیرم احمد یا او
من زین محمد یا او عالم ماصدق من یا او حامی من بحق من یا او مصطفی را وصی من یا او ذات حق را وصی من یا او من یابن تبارک من
من مردم زانکه قطره مرشد جبرئیل من یا او نسل پاک خلیل من یا او ارشاد کرفت روح یا ابوبکر در است من یابن تبارک من یا او
من امیر مؤمنان یا او دین ذبیح علی کونظام با ازین داد احمد بن وزانیش یا یابن جند حیرت من یا او
نفس خیر البشر من یا او من خدا را غنظ من یا او من بنی برادر من یا او قاتل شرکان من یا او فاتح هرون من یا او من زینر کین من یا او
در زینر جلال جند کند یا ابوبکر در زینر کند جای داشت که ان بر کوار فایا القوم واعضوا بحبل الله جمعا ولا تفرقوا واذکروا
نعم الله علیکم ای قوم من حبیل الله من نعمت الله من مصدا امیرنا وایکم الله من صراط مستقیم من قاسمنا وایکم الله من صفات الله اکبر من وصی بلا
فضل یحیی من وصی پیشوای خلائق من کلام الله ناطق مکرشاهد نیست بر حقیقت مقال اطلاع ندارد از حقیقت احوال من مجاور انصاف
کشفه تکذیب میکنم دیرم رسول خدا را آنچه گفتی راست گفتی اگر ای چارچند جمعی غیر دیگر تواند شد جنس خاک ممکن حیدر
رخ روشن تر از ماه قو و لعل کربا زبشت بکر استنای بو تراب کوثر دیگر عمر بد که نزدیک رسید که بزرگ و کوچک از کوسا پرست
بازمانند و برخلاف ابوبکر و از ایشانند جمیع خلائق را منصف و ساخت امیر مؤمنان بحجۃ ظاهر مراجعت نمود و روی کرد دید و جمع
کردن بات قران و تفریل استماع کردید زبیر بکاد و زبیر عقیبا بکام مردم ناسازگار است بنی چون از نظر ها کشت غایب
علیه من روی بو بکر نایب فعان کرد که در این جریخ درو کار از پیشه شیران خود اب برای شیری در زینر ساز است
بلی کار جهان روناه باز است چه خبر دیر ابراهیم کما ده مجر نهان شد مهر زانچه چاره جهان را چون کند ظلمت مستخر
همان در پرده بر خورشید خاوه چه نا حق را حق از دم نماید بغیر از او حق را شاید مرویست که چون وصی احد
مخار از وقت انصاف را نخواستن نموده هشت نفر را از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر نمودند بهشت جند کرد که از اندر عرض کرد
که ای صاحب منصب هر گاه ای رونق افزای من رسولی سامری این امت خلق را بکوسا لبرستی دعوت نمودی است هنگام زبان از هشت
بستن ایام من روی بکین غزل نشستن نیست ظلمت عالم را زور گرفته جوانان عالم نایب برود خرام حصای شد چه خورشید جهانگر کشاد دهند
شب لب بختن سلیمان چون شوازدیدنیان نشیند بو بر تخت سلیمان جهان را زار است فردوس بر نکان بد الله را برون از استن کن
حریم کعبه بت خانه میند بمنجرای هر یکانه میند امیر مؤمنان صفای اصحاب کرام من چون مرا با و کو معینی نیست بفرموده سو
خدا بمقتل این قوم شهر ما مور نیست اصحاب عرض کرد ندکه ما نا جان در تر داریم قدم اطاعت بر طریق خدمت میساریم منصرف فرموده
و را و نا حق ثابت قدم میباشد فرمود که تیغ افنا ب زانو بنام بر آید با شمشیرها کشته از خالهای خود بر بدن من نهد دست بقبضه و الفها
نمایم و دین حق را اشکار نمایم هر عرض کرد ند سمع و اطاعة با بر از انجمل ظلمت محفل ما بر تیغ بر کشتن زانکه از این پند دله ابر بر میسار تیغ از ابر
دشمنان دارنما خواهش من را بزی کوبت بجان داریم ما پس به از ان خویش مراجعت نمودند چون جمع شد اختراع نمودند با بفرموده اینها را
بایتهای استیاد بر در خانه جند کرد و حاضر شدند اما از سر اعدا شمشیرها خود را در زینر عبا های خود بهمان نمودند حضرت انصاف را
نموده که ای اصحاب و ادا من هنو کام بمقتله و مجاهد نه بجا میداشت که بتنهای خود را بهمان کرد اید اگر بنای تمام کرد که در چه خواهد
اصحاب دانستند که حق با انجاست که مصابرت را بر مجاهد ناخیزان نموده ما اصحاب سعادت ما به ظلمت کربلا بمقتضا الان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یخوفون در نهایت جرات بخوف و حزن که مجاهد باشند نظم چون کبردار کار دار که بلا های هوی بکان جان تار که بران
یکی گفتی که از من نیست طاعت دار و دیگری میگفتی که کون من قشار بو عن خوشک بر هر یک از ادا کار هر کس نیست مردانه میکنند
در محبت ترک جا کو بدعجی بو اوی اری خان فشانند کار احیای است اینی خود در یکید از اعلی است با و فارتیست اصحابی را ضیاع
لوح الله چه بگو طایفه ستا امتد صاحب نبوت بودند که از کشت مخالفه اندیشه می نمودند انکه اجساد کشتگان پیش از خود را بدهد
تیغ میدهند باز هر یک از دیگری بهشت گرفته مناع شهادت را بقیعت جا میهند اینی و شکر من از جام و دست و دست در کوی و دست
مسانه میکنند شتم میدک انکه از جان در پیاسه و دین چون سابر شیدا مردانه میکنند شتم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

د. رشید ایدارنوف

کان را کسی نداند جز عمر و عثمان

یاشد کہ فیض یوحنا بن ہزار و بار

پکایان ان بیاض شد و بآب برآید

وصف اول باب جنت ورسد انما
صاحبه ورسد انما

۱۰

ای بابا قدم صلوات و سجود تو هم سطر
اصطاد و کشت فونی اصل صک ما

هناك باغرين فابل مجتہای پنهان و جفاي اشكارش بين كند كه دون مجانب او كذا از اشك خونين كسي كه در دست دم زد در انش
دركارش بين پس از مد و دازل و ابد حست خانه اعدا نگاه نداشت باري شكسته خود را برد و صد بلند كرد كه اي پسر بوطالب
در زابكشان در مدینه علم رسول متعرض جواب انجملد ناقول نگويد باري كه عمر بن الخطاب بان بعقاب خطاب كشو و ان بعد
حلم و قاريان تجل فرمود در احوال سبده دو سر ام الاممه العجاء فاطمه زهرا عجمه تمام حست بعقاب را مدتها فاطمه بنم جاني از
وصل پدر خود مجبور و ناقول از بسكسي مير و عثمان رنجور و با وجود ضعف شدت تا توانه هزار مويش برهان پريشاني با قاتل از
بار مال چون هلال حميده و چون چشم غزال از سايه خویش پنهان و عصا به درد و ام بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل
يبتان شكسته بروي ناقول نوحه مي نرجاني زين مانده در داهي زان مشت استخواني چون باد صبح كا هي بر
نيست در كند كرد افعال قبل الحيا بنشست كره بر سر كره پيلان با نوي حريم عصمت حيا با و از ضعيف از عقب رجاي مقابل
كه بفرمايد ايعاري از خدا تا ترسي بيزا در چشم پوشيد ز روي شافع مشرچا بار رسول هاشمي خريچ شد خونك طهر دين
ميتكي كوشش ستم با ملچرا مانع از ارم از مادست بر دار ايعر ياري ناكرد ي درغرا اينچرا ايعر انما چه ميخواهي چرا ما را بدي و صيبت
خود را نميكنداري يروزيغبر از ميان شمارفته است اين چه بچرمي است كه نسبت باهل بيت اومي غايشان بيدين كافر فرمايد
كه ايد خريچيل لبشر و زابكشا و الا انش بر و اينخانه منزه و هه اهل بيت را ميسوزانم فاطمه فرمود اميشرك خدا خانه هستي تر اباد
دهد اب حم باتش چهل بريز و از عضب خلد بر رجاي مقال بود بنظر اهيچ مبيداني كجائي و بفكر حبيسته باكه ميگويزع هم سخن با كيسته
كه تكلم كرده با دختر خريچيل لبشر دختر بغيرم از من چيا كره العير انجملد اوزم از خدا و رسوشم نكرده هيچم طلبيد بلكه بدوشنا
مبارك خود هميشه كشت و رسا حلاله الحباب بر قامت نارساي خود پوشيد و كوشيد تا در كعبه اسلاميان را انش كشد نظم
دشمن بان دواز نوای كرنشد و اخسرا زبانه انش بلند انش علانيه هر سو فطنه تا كره بشاوه ان رفته رفته رفت
دكاخ دين چارين علم انش فاكند افروخت انش عرثاني ابن بعد اين سوخت خانه پاد زنجور ان سوخت خري كه پسران كيرن بگرولا
كردين عمر بگردن شير خدا و سن نسبت انعر بار و زين العباد اين پهلوي مبالا خريچيل شكست ان پشت زيدان كم كره باي شكست
اين بوتر از اسوي سئل خرام بود ان اهل بيت را با سكر در دبا اين غضب حق فاتح بدجدين ان منع اب مجرچر اول از حسيون كره
كردين عمر خالفت شاه اوليا كشتا نعر مجاند بهار كره بلا زين هر دو از جهان در و علي نامزد دين ضعيف از اينعمران بياد
بيد چه كعبه شرف بو تراب شد بچرمي خانه اسلام باب شد پس اند شمن خدا و رسو بخالفت قل لا اسا لكم عليه اجر الا المود
في القصر كوشيد چشم از ايره كره يا ايها الذين امنوا لا تملوا بيوست التي الا ان يؤذن لكم پوشيد خواست بي ذن داخل شوقان
مظلومه مانع شد زاده خطاب سر غلاني شمشير خود را بر پهلوي انيشد النساء ببول عمد را فراد بروكشيد كه يا ابتاد و كني ان بيبيما
تا زبانه بلند كرد بر بازوي انحضرت كه بازوي انعضو شكست شكست اه فاطمه زكراهيان دين پناه بپاهي و پاه و سيد مني و احمد
بناد و نيا كه جامه جان زغم كند چاك چار قاب پير عصمت ديان سايه قمار خاك شكسته باز و نديداري بگويم يك كره
بگام و بگام و من اذها فقدا زاني و من اذاني فقدا ذا الله از حركت بچايي انما خود دست بر پيد كره و جرات كره و انك
هيو كم جرات ترا و نياه شير خلد انجاي را مدحيت اسد الله ي مجر و شرم ديك عزيت قدر و الله ي مجر و شرم ديك عزيت قدر و الله ي مجر و شرم
احمد بنود مانع كره قاسم حچر حبا بيت اشاره تنيع دوسر باب سا بجا خلقت خاك زمين خلق نرا پس انشير سبده ايجاد حچر
ظاهر برون مد بچريد الله ي بايمان مركز ضلالت فاكند باندك فوق او و از زمين زد با انكه افشاده و سر كره بر خواسته بفران
ملعون كردن كج مجروح بنخواست كونا كه انر و زيدك نفرين ان سالار فرقه اشرا بضممن حكماي بديا بودن بزرگوارش و
اي بچماي تير روز كا را كره وصيت احمد مانع نميشد الحال بوطاهر ميكرم كه چو كونه بر خصصت داخل خانه من ميشدي چون
انك رو با مشكل ديد كه شير خدا را ميتوبد كره نيز باو بگرفت تا از انجملد با اعتقاد اما طلبيد پير فوج و كره كره
از انفرقه بي بنياد بيارايان مائنه سا دمند در انحال خال ولد شمشير كشيده بچانب مير و وفادار چه شد راه سقر راه ستم
پيچون خالد معين كشت و نيزان مخلد بودن خالد شير خدا انشمنك برخواستن زاپاك را بر زمين رو خواست انان
را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت پناهي سو كند دادند دست از ان عيبد پليد بر داشت پس پيدان و با باز و وقت اوعار را با

و بریده اسلحه بیاری امیر مؤمنان با شمشیرهای آن برخواستند و بزرگوار ایشان را منع فرمود که ای یاران با وفا امر و فرمود خود را
خدا بجا نماند این فرزند ناموس بنستم چه دانستند زن کاشته سر تسلیم دارد و سر کین یقین کردند که پسرهای یون
بروز بت پرستان نیست داد و بیداد کنند کار ما بکام است که شمشیر علی وقف نیامد چه شتر بازماند از دلیری
شود و روباه کرم شیر کبری پس آن کافران شیطان پرستان حرمت اسلام را شکسته و ایمان در گردن جنبل المتین دین
بستند چون آن خطیب منبر سلونی را بجزایر بخاری بسو مسجد بر نداشتند از عقب میثاق ایشان پیش و ناس را گرفته مانع بود نمیکند
که از در بیرون روند میگفت ای پسر خاله حبشه نمیکند از در بیرون آمدن رسول خدا را با این مدلت خواری مسجد پیرموسس اسائن ظلم عد
عمر کافر ایمان با نکه تباغیان دست امظلوم شکسته بود با آن کفان کرده در را بفرستاد به پهلوی امظلوم زد که پهلوی آن مجروح
و طفل محسن ناسقط کرد بد آن فرزند پر شکسته و افغان بخور بمل صفت پسند مجاز و هوشت الا لعنة الله على القوم الظالمین

شَعْلُهُمْ مَكَائِكُ اَوْ صِيْلُهُمْ اَوْ هَرَامُهُمْ اَوْ مَنَابِقُهُمْ اَوْ مَسْجِدُهُمْ

در یغا که از سپه سبیا و لا عیب
 شد انسان ز افنون خبر پنهانی
 ربی و قلب کشته او خاک و دو
 نهاد پای دبد و در حرمی
 کد این علی انکه در مدح ذاتش
 علی روح قدس از همه تقدس
 علی انکه چون ذوالفقار و سحر
 شود چون بر زم آن پلکان زد
 در اندام کران رزم عظمی نماید
 قضا هر زمان کوید انداخت
 بسایه خضابانی بر تو ممکن
 نکو به خدائی ولی با خدائی
 توان دید مغلوب هر نا کس را
 بشاه چنین جوهر این ستمها
 خد در الودر قدم زد میشود اما
 خسوف کسوف با و کشاد و افلاکیان
 ز غم خمیدند و افلاکیان
 بستن سجده کشیدند صاحبان
 شکسته از این کار دست بستن
 و بر باری اندای غضب تمامی
 بر رخ افروزین میبکشد اصحاب
 با کر بیان در پند میدیدند و در حال
 بر پند اسلوح و مقام عتاب
 خطاب عمر خطاب بر آمد که اید
 شمن خاندان رسالت اب
 و ایضا صبح حق بنو تراب
 هم اضا اضل و سب تو امید
 اند که از چندین نامم رسیده
 ای سئل حرام و کدام کبش و شد
 دیده که پای بچرمی کسی
 بچرمی پیغمبر خویش گذارد
 و دختر پیغمبر خود را این
 همه را از نمایا تا چون حیل
 کوارد داخل مسجد کردند
 چون ابو بکر بیدین را نظر
 را بهر مؤمنان افتاد گفت دست
 از او بردار پس امیر مؤمنان
 و سبوی هر قدر مطهر حضرت
 رسالت مؤمنان عرض کرد
 که یابن عمر ان قوم است
 عفو و کاد و ایتلوونی ای
 برادر این قوم مرا صغیف
 کردند و قصد کشتن من کردند
 چه خلق ذلت سلطان و
 ولایا دادند بچرخ ناله و
 احسار ناسیندند نشکوه
 کردن شیر خدا پیغمبر
 فدا لورده بر اندام حاضران
 بکسر که نا کاهان شرو
 لاک از درون خیر نمود
 دستی و فرمود باز بان
 فضیحه که چسبید این
 همه بر سبب اظلم جلد و مکر
 چه واقع است که کافران

بی اذن تو بنیاد یک فطره پر زلفان
بی دای نو بنیاد از بجز که هضرا

در صحرای تو بنیاد شد که در باغ خضایت
در لطف تو روزی ملک کنایه است

میں نے تو سچ ہی کہا ہے کہ ایک بڑا بڑا آدمی ہے

جی فہرہ نو سو زندہ اخلاصا
جی یاد تھیںد حنیفہ انور جا

ایک درہ روز تو ہر صفت اخلاقیہ
تو ہر صفت باطنیہ باغ ظاہریہ

کفر زک قنبر ایدم از حبس سال
 و از کفر با بر حلال
 اما از کفر با بر حلال
 اما از کفر با بر حلال

ایا بونکر چنانکه زانش غریب کدا خند هم صدق دست نبی شناخته هم اصحاب انصا و اخیار و اشرار و صغار و كبار
 دیدند که دست رسول خدا از میان ضرب منور برآمد صدق از میان ضرب منور برآمد که با ابابکر اکفرت بالذی خلقک من
 تراب من نطفه ثم سواک رجلا یعنی ابابکر ایاکا فرستدی که ترا خلق کرده از خاک پیر از نطفه پس ترا در دست من
 گذاشتم و در حال شرف و صیاء و بوسه ساله ساسا ابوبکر کرده بزبانجا فرمود ای ابابکر ای ملحد از خدا نیجی ای باضلال خلق
 دشته و با چشم پوشیده از خدای جفا چیست هانتای ملک تو که نشسته بجای پیغیر می نشینی بجای اشراف ناس
 جفا چیست ای خدا شناس کجاست کو با من احترام نکرد با عارت من سلام نکرد در غم غم ایسک مردود
 آنکه بیعت من نکرد که بود تو که اکنون بفکر ارشاد دست بیعت بد من دی عهد بست و ترک آن کردی
 لغز بر دگر چون توانم ری چه بسیار شبیه است بنزد ابوبکر رفتن سلطان بدر چنین با قضیه هانتایک مجابین بنزد رفتن
 علی بن الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت و قوت در میان در کردن کردند بکار که بلار با وجود ضعف ناتوانی عمل بکردن
 مجلسین بود از نابودند اگر امیر و مومنان در امر و زحمتین رای فرشته شمع خوش میدید سید سجاد چون بخون اغشته
 حسین بر خود می پیچیدان بدید بر کاران ان پسر بد زانچون غلطان دید دران حال بهر پلید فرزند علی و مظلوم کو بلار
 مخاطب خنجر اظهاری ادبی نمود عرض کرد که با علی اگر چه نیست سخن و شرافت بابت فلاشت نفع جرافت خلافت بابت
 سز کند رضا خلیفه چون بچید سزای خویش نشین از راه دوزخ خلیفه بد بعضی پوشیده یک بشام بکی در زندید کوی
 نداشت بابت یکدزد اشتقامز کاست جرات انکار بر امامین اگر تو نیز شورش بدی داری هزار دفته خواهی نه سر را
 خلافت ای من سز از توید بر پیش بیرون این را بخویش صورت حشر سجد سجاد چون لغز زبان دوزان بجای بدید
 دید و موهای غریب بر اندامش راست شد بچو کتوف و افطارم در زجا نیجی بد ای از جفا تو بدید اگر نه بد
 بشناسم یا بنای خود انقد خف نام بدید بر حضور پدید پیغیر بکفر تو از دست خود تو یا حجتا نام ای خدا نیجی بدید
 از نظر این حسین که شادی کشتن دوش نشسته بر خدا ناگرم بد داری سر خلافت و عین قلقت ابعاری از حقیقت فضل حق بدید
 شادی تو از شهادت با هم که انجمن خون کو بکرد خلود و عالم انگر از حکامات بغلیل بت داخروش از خصما مجلس بلند شد چون
 هنگام تکم کردن ابوتراب ابوبکر که شیون از قلب اصحاب بلند شد عمر بد کرد او شمشیر کشید بجای بنجید کرد و بد کای ابوتراب
 این سخن از یکدزد و دست به بیعت ابوبکر دزدان ان بر کوار فرمود که اگر بیعت کنم چه خواهی کرد عمر گفت تو را بقتل میرسانم
 انصحر از روی بخر نظر بران ملعون کرد و فرمود بخدا سو کند اگر وصیت حضرت رسول منظور نبود ای حال بر تو و بر همه خلق می
 نمودم که از ما و تو ضعف و ذلیل تر کست و انحال حسین یا چشم اشکار بر بین و بسیار بد کردار است بودند چه بد بد کاشتن
 دل در سنگ پی قتل چند میان بسته تنک زنجاری ان میگیر کشیدند افغان چرمی سیر ز قتل پدر که هر اندر کلو
 بقبر میر می بودند و که ایچدای ندیم کس تو ما بیکسان از بفریاد رس امیر مومنان اند و کوشواره عرش مجید داد بر کشید
 در مودای نوردید کان عمم مدارید بخدا سو کند که ایشان را یاری ان نیست که بدست از اقتل رسانند و ان به مقدار ترند
 این ازاده نمائند پس هر یک از اصحاب یک رنگ و بای بگری نام و تنک کرده بزبانحال زبان طعن و لغز کشوند سلمان فرمود ای امیر
 بد بخت دل سخت از جای سلیمان بر خنجر عمار عمار طایب باخته که ایامی و زان از خالف هر دن زمانه بر پهن و باز در می گفت
 از کرمی از رخسار کنده خرد کافون سینه باز و میفر و زد و باز دین از کعبه قلوب مجتبی سوز بدید بریده اسلحه فریاد کرد
 که اید شما خدا و رسول پرور و شما بفرموده جید خدا دست بخت اسد الله الغالب بوسیدیم امر و چنین بیکند بخدا
 سو کند می نام در شهر که شما خلیفه را بشدت جان نشین رسول عز و لا باشد عمر حکم کرد که زنده بدید بریده اسلحه از ان صید بر و کرد
 بکی نشسته از اصحاب کرم شهور سیر سرشک از انحال و الد حسنز یکی نشسته بکشی از ابن الم دیگر یکدیگر نشسته خلق سرفکند
 که نا که از در مسجد صدقان رسید فاطمه بر این ببرد رسید بر جلا و اجل با استیال مخدرات بنی هاشمیش بر زبان
 کسیکه سایه و نه ندر لب نام قدم نهاد بمسجد میان اکثر عا که نا که ان پر جوی پر پو شاد میافر قراصحا و در خوش آمد
 فتاده چون نظرش بر صیر میچید زجراشک فشانید هیچی لولو پس حضرت فریاد کرد و اجتهاد و انصاف ابوالقاسم و انجما

شاه امیر و احب انجما کرم
 از ملک حاکم ان و خاها ان اندام
 شاه امیر و احب انجما کرم
 از ملک حاکم ان و خاها ان اندام

عن اهر سوگون او بخت مناسطال
 گرنه کل خون ناله کن بر زبان خویش اند
 از وفور رنگهای مختلف اند چون
 لاله از هر جا دهان از بر کشد و مجاور

یکی بکوی فاجان تار باشد
 الحاصل چو هفتاد و پنج روز از حلق سبدا نیا بتول عدد فاطمه زهرا بکر بیوزاری سیر بران
 سبدا بخت لیش چون تار و خوش صنغیف کردیده سر بر بستر بیماری نهاد تا آنکه شبی عاید شد شب نده دار بیدار و لرا
 طالع یار و بخت خفته بیدار کرد بدید بزرگوار خود از خواب بد که با جمعی از دنیا و سلبین و فوجی زملکه مقبرین نیز
 انسبده و سراسر شفیعه روزی آمدند چه سائیشده و بدار بختش شد از خواب بیدار بختش شد اندکین ظلت
 شب خورشید تابان شد و
 چه شد بیدار بخت کامیابش رسول هاشم مدجواش بیانش پدر زهر بنبشت
 زوخت بنض و بگرفته بر
 که ای بیمار برباب چون زبخت خوشتن در تو بختی زبخت صحت میان برهین
 پدر مشتاق وی توانست
 دنیا بگذر و بر ما گذر کن جلال پادشاهین نظر کن در اینجا عیشتن ناز غم است
 در اینجا کار با لطف کریم
 در این سمرقند از غنای غنم غم ظلم ابو بکر و عمر نیست تورو می ای بقید تن گرفتار
 قدم در عالم ارواح بگذار بکن جفا یقین جان با کفر شب شوی همان بابت انظروم و تو از در خواب
 نیز بدید بزرگوار کرم شکایت کناد بود که از خواب بیدار شد و رویت که همان شب شب بل از برای ذاع روبرو در صفا
 جناب سالک نهاد و محذرات بنی هاشم معصومان در دنیا کفر بودند و انحضرت پیغمبر اکرم با او دشمنی ای کرم چرخ چشم
 او نمی دید از من چادر بر پای او می پیچید و می افتاد با بنی طوق افان خزان داخل حجره که در آن پدر بزرگوارش مدفون بودند
 چون نظرش بر پیران بزرگوار افتاد از مرقد نور زرد بر گشت و عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدک انباء و هتبه لو کنت شاه
 لم تکر الخبطه پدر بزرگوار بعد از حلق توقفه بسیار باهل بیت تورو داد اگر تو حاضر میبود اینها نمی بود و کسی بر ما نمی
 نمود انا ففداک فی الدنیا و الدنیا و اخل قوت خاشعهم و لا تق ای بدمای تو مانند کشتای بازان پرموده از جفا بکلام
 کواه بر احوال ما باش و لانا را بخواط مخرش و کل اهل القرب منزله عند الله الذی لی الا ذین مقرب ای پدر اهل بیت هر
 پیغمبر برادر زاده است قریب و منزلی است مکرما که نزد قریب و منزلی نیست ابدت رجال لنا بخوی صد هم لما مضت
 و حاله و فکالت و بختی مننا و استخف بنا لما ففدا کل المرض معتصب ای پدر چون تو در خال پنهان شدی مران
 چند کپهای خود را ظاهر کردند و درو و ها بجا تو تر کردندی حق ما را سهل شد و چون ترانیدند ما را با یکس دانسته زمین
 و ابرو مانک کردند و کنت بداد و نورایه ضایع علیه منزل من العرفه الکتاب کان جبریل الایات یوسنا ففدت و کل
 الارض محجب ای پدر بزرگوار بود تو ماه تابان و نور در رخشا که بان روشنی یافت و بر تو نازل میشد از جانب باب العرفه
 کتابها و جبریل الایات قران مودن با بود پس چون تو ناپیدا شد جمع خیرات پنهان شد فلیت قبلک کان الموت صادقنا
 لما مضت و حاله و فکالت الکتاب انا و دنیا بما لیرزد و شجر من البریه لا یج و لا عرب ای پدر کاش پیش از تو مراد می
 یافت چون تو رفتی و جمال خویش را از ما پوشیدی بیلای چند مبتلا شدیم که هیچ اند و هناکی بان مبتلا نکردید نه از عرب و نه
 عجم صنوف بتیک ما عشنا و ما بقی من الیقوت بهالها سبکی ای پدر بزرگوار ما را از اینک زندان چشم ما باقیست بر تو که میکنیم
 و اشک حسرت بر تو می ریزیم پس انظروم افند که بخت که بهوش کرد بدوقتی بهوش آمد که امیر مؤمنان امجد و مود و جفا بجا نداد

شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

از دارنا سوختن الما و تنی بدار ای اهل بیت اطهار که بندگان منقولست چون دوازدهم شهر جمادی الاول بسند مؤتم
 انشد که ذاع رسول خدا بود لهای مهاجر و انصا از نوک پاشد بلب و کلثوم الهم و حسین بنده شوندا امیر مؤمنان داخل حجره
 فاطمه زهرا شد و پندانه پهلوشکست و لافکار فدی اردخبر کرده و کل هم ترنوده حضرت امیر بکر فرمود باید خنر رسول خدا و ای
 بتول عند زهر که در مدینه بجهت سنانان دنیا فانی و بیج آوردن است اما اینجا زندگانی میل نداشته ام و زتر مشغور و کا
 می بینم فاطمه عرض کرد یا علی و ش از عالم قریب نو بدار جمعی می بینم همین امروز در این بیت الشرف می نامم اردخبر کرده ام که چون
 تو بتغیر مشغول شوی چنین کر سنه نمانند و کل تر کرده ام که کسوا زینت کلثوم و ابشوم بمیدانم بعد از من پرستار می بینم
 مرا که خواهد نمود جبهه عالم را چون سحر خوب گرفتم چنین ای جان باد و صد شتاب گرفتم قدا که که ضرر داشت و روز

فاز بن احسن ازین بر آمد زهر
 اخضر از سبایا و نایا سحر ناز
 زانیا طامع کل پای کویا شمس سرور
 و زانیا طامع کل شفا از شر جان
 بیا بر داسا رضا و صلوات بر او باد
 چون نیکو افتاد بر سر و آمد زهر
 بر او صفا لری بهوده سحر ابدا
 عاقل بولکل نوازید زمین انبار
 رشتن زهر در دامن تو کوی نوا هفتاد

اینکه میگوید روی او چنان در کار عقل
اینکه از آن دان کرد افلاک و او مدان

میگوید ای که شد ارام جانهای من
میگوید ای که شد درمانج لهای فکار

میگوید ای که گشت چنین اندر دم
دختر اید باشد سپهر کرد سپهر شکار

افانچه میگوید از این عجب
بند میگوید که از عجب این عجب
خاسته از آن روز و در دولت
چو زینست جاودان جان و در آمد خندان
سایه امانت نامه که اندر عقل کل
از خرد و بکار که در نشانی هوش
در جهان و در آن عجب این عجب
در جهان و در آن عجب این عجب

تقریب من ز جامه شستن و نان پختن اینجا گرفتم برای آنکه حسرت نماند تنور کرم فلک را با فتاب کوفتم بوی
شستن کپس و دخران ستمگر زان پند که بان کلی باب گرفتم در این خرابه دلم شک شد بگلشن جنب نشینی به از این منزل
خراب گرفتم در کبر هر قراری ابوالحسن توانم دل از هوای جهان ای بو تراب گرفتم خطاب جوی از محرابان دوست شنیدم
و هر چه محبت از این خطا گرفتم از مکالمات دانش افز و قبول عدل و داده از کانون سپهر شیر خدا بزم آمد امعصودا در
کار گرفت و فرمود این کسار و بپوشن دل افکار من مراغ مصیبت رسول خدا کافیت چه روز داده که از صحبت ملوک
خواهشمند ملاقات حضرت رسول کردم بعد از تو با اطفال یتیم حکیم و جواد حسنین را چه بگویم فاطمه عرض کرد که ای تاجدار
سوره هلاله و ایشوعه صلافتی اخیلیه من سلونی و ای وارث مرتبه هر روز و ایشوعه شستنی طریقت و ایشوعه ایوان شریعت
ایمیش بشهرت هدیه و اخیلیه بجاعت و لایق هدا فراق بدینی و بینک زمان مواصلت ببرد رسید و زهر فراق باید چشید پس بزم
این مقال کو با کرد بد نظم میل رفتن زین جهان دارم غم کلکشتن جهان دارم همه زین جدا کشتن زهر نار فراق
کرد بدول من بجان دارم همه میسوزن و حسن بکین حسرت در دو داغ این وان دارم همه از جفاها اینک زینت بکشد
خون دل بر رخ روان دارم همه خود عیان کرد و خبر هائی که من دارم و اینک نهان دارم همه باید رفتن آستان زانو نشین
با تو با بد ریتا دارم همه چشم و دل بکشا و صیدها من کوشش کن نایم جان دارم همه از تکلم کردن فاطمه امر موصفا
کوب کوبستن شد و فرمود ای بول عدل و ای ایست خور و ای پهلوشکسته بی پیر و ای پاره جگر پیغمبر ایچ و در و جهانهای
معصوم آخر الزمان ای مادر و بچهای مرید و عیسی و شمار از زنها خود و بیان ما و صیبهها خود را که تحلف و روضایای تو خواهد
شد فاطمه عرض کرد که ای پر عزم رسول خدا که ای صلی بلا فضل سید ثقلین مواصیت چند است یا ابا الحسنین بکی است
آنکه نمائی نکاح بعد از من اما مرا زنی خدمت حسن چو که دختر زینب همیشه با و رستا بهم مثل منشت یتیم پرور و رستا
و کار خویش میخواست عقدا نکشا یتیم پروری از من دیگر نمی آید در گردان که ضعیفست جسم لاغر برود و زن منایند جسم و سبک
بسا زنجش برای من ای نام کبر هفتی که نمودند قدسیان تو امیر و متاعا پر سپید که فاطمه چگونه نفسی باید ترتیب در عرض
کرد که با عیله ملائکه زاد بدم که بدین طریق نفی برای من ساختند و ترکیب نفس ساختن با این طریقست پس خود نفس بدین
در حضور شاه ولایت ساخته عرض سپیدم از آن که بجا بماند جنازه ام منایم بر کرده کافو کبش که دشمنند بدین پیغمبر خویش
رستم تا خدا شایان بجا کنم کن شو بقیه ملک باش زخم نافه من کند نما چه بوی بکبر جنازه من زخم صیبر بر و حسین چه زنند
رسم چه مایه نابوت من بدو شو بقیه ملک باش زخم نافه من کند نما چه بوی بکبر جنازه من زخم صیبر بر و حسین چه زنند
روم چه نبال انداخته و چشم شرب جان حسن و حسین چه زنند کم بخداست جزا بشهر ایشان که کند سوی کلثوم اگر چشم
خدا نکرده رسد بر حسین اگر کم بنا خنجم در پشت صخره نکوتر است زین خطه کریم زینب و احسنه که در انداخت که چشم
بجای جامه طاق کفن دوم در هزار مرتبه مردن عید هزار زینب کو بای سودی کسی بخت بجا نب کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتیکه اهل بیت از راه قتلگاه بگوشه میرند چو کد و انکار و آن
از وطن بصدخ و من بر مقتل از خون لاله زار سپیدان خویش کفن افتاد خویش را از شتران عربان بروی جاشا عربان شهیدان خویش
افکنند هر طفل یتیم و بناخته در کار رسد از یا انداخته چون فاخته کو کوزن و هر زن اسیر بخت بر کشته بر و کلین نفس کشته در خون
اغشته چون بلبل سر کشته گرم بشو بودند بکی میکفت عباس ابله دار رسد بکی میکفت اصغری صغیرا امید کوفته هر دو معشای میکفت
بکی میکفت ایقاسم بکی میکفت ای در احوال سپهر خویش با بروی نفس پیدا فکند بود و از تشنگی و کسکی و ظلم مخالف شکایت میکرد
شمر و دل از ناطیا بجز بر رخسار ان طفل دل افکار من در نمیکداشت که پیر و داغ نماید زینب عرض کرد که ای برادر دو ورطه
هجر خویش و بنور است پناه رخ تو دیدن ام بی نور است ای قافله سالار عربیان بر جز اطفال کسند منزل دور است
شمارن عربیان زهر خطه بخشی و زهر چینی ازین و از او منرسانید الحاصل چون وصیتها قبول عدل و فاطمه زهرا با تمام رسید عرض
کرد که با عیله از حضرت تو خواهم بگرهم دارم کو با بنی احوال این مقال کو با کردید که خواهش است مرا از نوای نام ام که ابر رحمتی
کان لطف جگر کرم خلاف زای تو زهر لاله کردی بخانه تو بخشاک صاحب کرمی کوفته و ننگ ملالی که بقلب تو جای

در وقت بر کبریا و آدم اندر لوی او
در وقت بر کبریا و آدم اندر لوی او

ادم اندک کوشش شد برین فریب
ادم اندک کوشش شد برین فریب

خداوند را در پیش دراز و پائین
خداوند را در پیش دراز و پائین

بیکسانی که بهشت است چون یکای بهشت
بامرونی احکام کبش از فضل و تبا
شد از نورانیان انبیا از انجلیان
در آن محفل کد شرفی از سبکینه
ز غوغای بلا آنکه مشرب طوفان را
شهنشاهی که سبب از شرف بر استاق
کجا ماندی بغلام پایه اسلام یا بر جیا
بیا چشمه نوشد آب شور از چشمه صفا
بخود با لبیده از شوق آهنگان از و با
باستد عازرای او جل و جود علم حاشا
بتان ز الورده بر طاق حرم افتاد بر اعضا
بجود الله که از قداحی او جوهری هر دم
کواکب شمر دم تاسیر از چشم خون پا لا
کند بر کرم بر فرق مداحان بن برین

صفوف انبیاء و اولیاء و جناب اخلاق
بغلام نطق انفقان ناطق کشت چوکا
بمقدار نظم کافران و مشرکان را پیش
در آن میدان کد کفر جلی فریاد آستا
کلام زقنه فرعون و خضر از وادی بن
اگر چیا لاکر و قهر اگر غفور اگر دانا
هند سر صعو شاهین بغمد او بیایا
اگر اهووی صحرائی بشهر ستا کد و دیا
شجاع غنم نه شد از ضرب تیغ شاد بر
بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمه لایا
هنوز از دم سنا کرده بر شخص جلالا
رسد از نظم احسن از نظار دم
کنون از دولت مداحی شرف از قدیم
چدریش و بنش کوهر چه کوهر کوهر

همه عراض و جوهر همه الفاظ و معنا
شد از فرقیان افضل شد از دایا اکلا
بمجل چون بر ارد سر میدان چو فشار دیا
شدند از فضل عزم جرم لطف رای و نا که
خلیل از آتش مزمز و دوح از شوش دیا
نکروی بایلدی پای غمش کربلاک دین
کند جاد و بهر وضع زعدا و بیک ماوا
زین مقدم و لای جز زند چنین هر یک
خداوند بیکه صولت بود مستدعی و خود
چهره شد و کعبه مولود ولی الله زان سطو
کرانبوه شکوهر شد کلبه سالک بر عی
کدشتان عهد کربلا چرخ کینه جور
کند کب قجلی در باج نادرک شعرا
زند بر برق غضب بر قتل خواهان شاد

چهار روز در روز و در روز و در روز
مشکل است که در این روز و در روز
ماه مبارک رمضان است که در این روز
ابو ذر ابی انیس و وصیت کردن مشکل است
مقدمه ای مشکل است که در این روز
ناحق بن و زنیاب و مرآت صیقلی که در این روز
مانده و رطبه و کان نه اسلام و اشعاری چون
دین نیر ما که بد الله نه در جهان بود کفر
کوثر فاحش در نهان بود ظلمت کفر و ففاق عالم
پروستی و پیوسته اما از این که پس از هر می
که پروه پس از این پیش و بد اختیار بر داشته و لای
را و بدین نه در دزد در زمان انحصار مرعاب از اهی
نزد سال حنیث کریم و بدین و اخلاص عبات نمود هر که
مزد چنین کارگی کند و فنی از پرده کاخ و بن سوال
چون همش ابوطالب را دید انوار جلال انبیا و مشاهده
از اهل عالم پرسید از کدام شهر تاه کفت از مکه پرسید
ابوطالب نام دارم و از فرزندان انبیا چون مشرم غایب نام و نسب
که از شما فرم نادوست از دوستان خدا ملاقات کردم بشارت
که ولی خدا و وصی رسول خدا باشد ان پس صاحب شمشیر
توانا عرش برین خواهد وایت قد تو ناعرش قلم خواهد
شد اگر بیکه یک چند حرم شمشیر مشرب سوزند بهما خواهد
مشکل است که در این روز و در روز

پوسف صفت از انچه بر کرد در غناب
صفت از انچه بر کرد در غناب
بکلم الله کلام الله و انچه صفت است
بکلم الله کلام الله و انچه صفت است
منکر با و نداد و این سخن با و در و صفت است
منکر با و نداد و این سخن با و در و صفت است
نفس از انچه بر کرد در غناب
نفس از انچه بر کرد در غناب
نفس از انچه بر کرد در غناب
نفس از انچه بر کرد در غناب

هر کس که عیانت و زاری می دهد / تا جرعه نبوشم در عین سجودی / گویم که ای وجود تو سر ما به وجود / ای باعث تمامی اشیاء و پیشوای

که شد و هر چه شوم نام بر سر / صدای طرب ن محرم / عدد سوگ از بخت خیز و زدن / جهان از نوعید نور و زدن	بهر نهری ای قبال بخت بلند / بنما از درج خیر کند / در از من خبر بیای حرف کن / ندست علی برکن از بخت وین	کجا بنده و شاه مالک غاب / که بی پرده باشد بناد علی / کجا از دم سازی کجا جوهر / کجا از دم سازی کجا جوهر	سند شاعر بر صفات علی / فرو هشت پروها بروج الی / بر بنی که از ضربت حد و / کدشت از سر و جبهه حد و	در نه اند عوی او در احد / ز خون ریز عمر و بن عید و / بماند که تیغش هنگام کون / بان قدری کاژدها کردیم	نمزد اند عوی او در احد / ز خون ریز عمر و بن عید و / بماند که تیغش هنگام کون / بان قدری کاژدها کردیم	مگر در خور زوج ذات بقوله / کند مدح ذاتش خدا بار سو / می دخت کجا پیشوا را به بود / نشاید یک از صد هزاران بود	که مشتاطع از مائی کشم / دلبران خیر کشتائی کشم / مرا حرف بوم و مقد رینش / و لیکن رفیع کرم دور نیست	نخط بافت چون کلمه از زند / کرش از عطار و خط بند / زهی رتبه کز رفیع پروردگار / بمداهی صاحب و الفقار	که شد و هر چه شوم نام بر سر / صدای طرب ن محرم / عدد سوگ از بخت خیز و زدن / جهان از نوعید نور و زدن
--	---	--	---	--	---	---	---	--	--

شکایت خیر ابا بکر علیه السلام در غایت شکر و شکران

نکازند نقاش از رنگ های / مشد از خامه و فکر صورت کشای / بفرمان ایند باین جنگ / نکازند کاک عطار در دم	که چون مهرم خلوت کبریا / حبیب خدا اشرف انبیاء / سپاه کمر بسته بهر سپهر / بفرمان ایند باین جنگ	بیان بازی ز اهل اسلام / د و ظاهر و مکرمان و باطن بود / قراری شد از خار و خیزر / فرستاد باین کفر سوز	د و نوبت یکی نوبت دیگری / که ما را بجهت کفر فتن چه کار / بخون خفته به مودی تنگ / و لیکن چه سازیم کاژدها	بمیدان کین نا کرب و جیب / که بکریخت سر کرده نادرست / پیاسخ تبسم کمان آب کشاد / که ای با وفا لشکر کینه خواه	حبیب خدا پیشوای عباد / سپهر کز پرورش کرد بهر / که پس نکرده تا نکرده حصا / میاشید محزون که خوش صبح	مهری هم دایست ای اهل و د / که چون و بکران بر نکرده و خجل / به نیروی بازوی خود در دنگ / علمدار باشد سپهر و سپهر	کسانیکه بودند از نادرست / باین فیض عظمی نخواهد شد / که در داسپه و لشکر مسم / چنان شه سو او بکر در و در	علی است چون در چشم شد / رساند این حکایت بضر علم / ز چشم و مندید خون جانی / در اندیشه کین خیرات و ان	چون و هر یکی عزه فاصح دم / کی از حجتان الفات قرین / عیا کشت و آیت بر افراخت / زما پر دین عمر شری خدا	بصدنا امید فتنه انداختا / چه صبح مبارک طلوع از سپهر / نمودند خود را باین بر الا نام / عجبی که شخین ابلیس کیش	بامید رایت بشون تمام / بدربای اهن بشون لوا / که لعنت بران نسل نایاک با / ولی خدا شاه لشکر شکن	بنوده که از نظره کج نهاد / پدید در کباب بجان فتن / تقو بر تو ای رخ ناپای دار / شود حاجت از ترک حاجت	عجبی که از بازوی و زکا / عجبی که از بازوی و زکا / عجبی که از بازوی و زکا / و لیکن چه سازیم کاژدها
---	---	---	---	--	---	--	--	---	--	--	---	---	---

اینها همه از کلام و شکر و شکران / ای مایه جلال و کبریا / اینها همه از کلام و شکر و شکران / ای مایه جلال و کبریا / اینها همه از کلام و شکر و شکران / ای مایه جلال و کبریا

چونک انبانی قام صنع بر گرفت
در بیاچه وجود بنام تو زد و رفت

که خوانمت خدا بخدا مظهر خدا
هست بنی نه بلکه و راضه و این عم

ای شیر که کاو کرد در عهد عدل تو
باز از جام و شهر را هوم نموده رف

طلب کرد زان نطفه های حرام
نذا کرد کی بر خلاف امان
پدر از بختان ال رسول

دم ابی انشرد رشته کام
بین موج اب از دم تیغ بر
پیر دشمن خاندان بتول

هر زاده نفس بدین سعد
جز از تیغ خنجر جوایش نداد
عجیبست ظلم از بشر این چنین

نظر لب زان دیشتر فعل بد
لب تشنه جان داد آبش نداد
پدر اینچنان پیر این چنین

لوا محبت خیر البشر چنانکه صدق فرستادن محاربه و راه خیر بالشکر

وقایع نگار حقیقت طراز
دلبر بخود ساز خود ساخنه
که از چپ از راست نوزد سو
چه شخصه که مشتاق باشد لبی
که در نزد انشیر با عرب
بگفت اینچنان دین مردان کاد
علی کو که مفتاح قفل دلست
که فتح از دفع ان خواند سهند
هم آورد و مرعوب نیامد سوار
مکام دلبران امید واد
و چنانکه هشت از زمین نا شکب
سلمان بگفتای و فالدار باد
نیز غنچه نریمان بر کشاد
زنج وید خفته چند خیز
ز قول رسول ایش پاك زاد
که امروز در اول شکر تو ای
چه کردی و تنبیه قمر و خیم
بگفت اینجیب خدای غفور
بگفت ای قندی تو جاجسد
پیر بر سرش و برانو نهاد
پیر از بوسه دادن برو نکو
نرم نه پاهای او را و خور است
دو تن اشرار حریف و خشد
کسی از زان قلعه کبری مخوا
که خیر کفتن و موسایان
برای خود ازانی کار واد
مسلم شدن پیکران جند
ببروز پوشی اینچنان
تنش و اشدا آینه وار اینه
مکا و زمین گفت کرد وین

چنان داد از پرده اوزان باز
بخود هر یک از سوق پر داخه
زخوف و رجاء خورد قبول
چه شخصه که کرده باشد کیم
بدوق لو اکشته و عو طلب
بدالله چه شد صاحب الفقا
علی کو که حلال هر مشکل
که خو جمل محض امان محض
مکر و رقی سر پر و رکاز
پیر این حرف تلخ آمد نا کواد
عجیبست خیر گشتی عجیب
بر و مرقی با نرد من ار
که آید بد و دشمنان کور باد
ذا خیر سپیدی براتش بریز
حدیث لوا از تو بودی مراد
کشانده باب خیر تویش
نیز دینی ان امام امم
که ایچشم بدین ز چشم تو دور
ندارم شکایت ز منج رمد
بچشمش زبان بر کیشد از واد
لوا ای ظفره او بدوست او
که مفتاح قفل و خیر ایش
ولی پرده خویش را سوختند
اگر از رویه ماده شیر مخوا
بود کار مردان نه کار زنا
خنجر که طنان کشت خور واد
بدوع و نجفنا خود ویند
بر آورد واه سر از تراب
تجلی و د از چها داینه
حد کن و شمشیر این نه شمشیر

که چون شرفا نیای کبار
دلبران چون مردم خود نما
دلی داشت پیغمبر از غصه پیش
و فان طویلی نظر پیش داشت
بران پر دکان لحظه بنگر لبست
چرا اینست پند در این اینچ
چه خیر صناد و پیش ریش ما
فکند در این قلعه سخت خشت
نمودند زین حرف افتخا چون
کسی عرض کرد ای سول مجید
رسول خدا خواهر کاینات
نیز دینی سود سلمان جبر
من انبک نیز دایم امدم
که خورشید طالع بفال کو
سیر خود و برتن زده داشت کن
ز سلمان چه این ترش چیدند
بگفت جان چه شیرین بیادش
چرا بسته پرده بر افتاب
از این افسر افاده بو جاسر
نکردن و مدیحه زان پیش کر
پیر انگاه از فرط لطف اینچ
دو تو درم را خواست کار آمد
سیر خال بے عزت بیچینند
روانشو بگرداردند شیر
امیر عرب شاه خیر کشا
بالا ن حربی بر راستن
چه شد ترک خود و شوقا بل
متر واد گفتی سپهرم نرم
چه شیر خدا بر مهابت تیغ
چه شد جلالت بر کشت و الفقا

قدم زد سحر که در ایوان بار
نمودند خود را بشوق لوا
در خیرت سرا فکند محزون پیش
پیرانکه نظر بد لبران کاشت
کیم را که میخواست تا بدینست
خداوند دل پیر عزم من
چه مر جعد و بی بداند پیر ما
نرمه است یاز چیه صعب
هوای سپرداری از سر بر
نمود در چشم غنچه فر شد بد
بران حرف اصلا نکود الفقا
که شد قاصد کوی خرغام
دیشتر از حرم بشیو امدم
برون آمد از مطلع اردو
دلت پیش از این اینچ بخواند
روان شد لبی و سیر مجید
سرا ز در در دوش سلمان کشت
زنج وید چونی ای بو نراد
که محرم از روی خیر البشر
اشر بر خداوند تیغ ووسر
بفرمود کین را بنای بو تو
خجل رفت و شرمسار آمدند
مقابل نکو دنده بگر خشد
قدم نه میدان خیر لبر
روانشد ز مرد رسول خدا
امیر عدو بند لشکر شکن
قران دخل شد بتابند مهر
ز خورشید باشد ملائک
قضا خورد بر جان اعدا
اجل گفت گفت از کفر اختیار

ای محرابی که در جوار خیر بود
چرا بیکه نیست از تو تقدیر گشت
ای کبریا که حکم تو را در دنیا
هر مکن از وجود تو دور و دور
مجا نادم است قدر تو را در دنیا
که از عدم بزمی از جهل افرا
کری بر بند جبر صفت انبیا تو
خبر از قصور و خیر نیست که تو

در دشت کارزار تو از خون گشت تکان / زانوشده است هیند تیغ بگل لاله / کاوس که بجز که نطق من غلام / جزئی کس نزد بدو نشاخه نغمه / رانای شریک سازد بایک کرد و دم / هر چه شد بدو که تو کمتر بخند

اگر چهره با او درنگی کند / بیک چادر شب بپوشد / چهره بر کف تکان از برای / ازان بود که قتل اعدا چهره / چهره با در رکاب سعادتمند / بجانش دعا کرد از جان خلیل / برانگشت مرده زنده و غنا سمند / چهره افتاد چشم رسول امین / چهره پیش پیوسته خواند و نیکاد / مکران رخ از دوزخ تا از نما / که در پرواز با شکوه آمد / کون به هر داری دوزم گاه / لوا از بدست کسی داده ام / بهر شمع کون سپهر صفا کیند / که ما از اچه سر زده شرف خدا / بپوشد از دایم چون ذل تو / پس اندم چهره زهر میزد کین / بفرمود سلطان دین با سپاه / بگفت این و آن بخت که زجا / بصحرای چمن صفدر از جند / چهره از بیم هر لحظه شرم / سهند چمنان پوی ها موفود / چهره بدیش مهیا بهیچ اطمن / قضای الهی دوان پیش رو / روان جبرائیل زبده شادمان / بدین شوکت شتار و لی له / چهره شد از سر پرمه تها بر و / شرفش لب سبده حق پرست / نزد طبل شادی کواکب از نا / مکر بپشتی واقفای نور عیز / چهره تاباور در جسم بی ناب / تو بر لب خواب خوش خفته / سپهر غرقه در خون سپهر تار / لولای جفای مخالت بیا / عمویت بمیدان کس میزد

و کمر چرخ با او بلندی کند / بیک خولین را از کمر افکند / نهین کرد با او طوطی چرخ ناف / بنفشند سر از خال خال بر بر / قضا بر سرم تو شنش بوسه / بیا دوی او بوسه و جوی بل / لوا از تکان داد از جای کند / بسپای استار و روح الامیر / که فتح و ظفر با تو همراه باد / که هم قلعه بستانی هم امنا / سرافکنده از دوزم گاه آمد / کسی با فرستاده ام با سپاه / کسی با مبدان فرستاده ام / باعدای ملت تلافی کند / کون نوبت جانفشانما است / نداریم ناله از مخالف جو / نبودند ماده مردان دین / که اذن توقف ندارم شتا / بدستی عنان بدستی لوا / به تندای جهانند غنا سمند / چه چشم غزالان زخو کورم / جهانند چون بتر فاستدعد / شکست استن زابا لظفر / که امیران طر قو اطر قو / اذا جاء نصر من الله و فاء / قدم زد دلبران دوزم گاه / دل از قتل احباب بر نرغون / چهره ز و الجناح شهادت نشن / که بودند بر سپهر و سرنان / که دیگر معینی ندارد دین / که تنها بمیدان رود باب / بکلی دواع جهان کفته / علم و اکون و علم دار نیست / لوا را بیا کن که وقت وفاست / چنین بیکس بی معین مهرود

چهره داد از روی نه نقا / سناش که چون نخل باد / که در دوزخ تیغ کجش بوزان / بدشمن در بار مقنوح ازان / دستگیری یاران توه سپهر / ز چالا کیش چهره پشت کما / بدوق اجازت بچند تمام / بدیدان لوا بیکه دادش بپا / برو سوی خیر بجزم سپهر / پس آنکه با سلامی شد بی / لولای شکایت بر افراشتد / دلبر و جگر دار صافی ضمیر / که کمر بر کشد غمر بر مصداق / ز بر شوق نزدیکی اهل دین / نه خیر اکو حجه فلرم است / چهره سر زده و دانت صانع / ز شرف خدا باد و صداهتمام / روم پیش من میر قافرا خنر / چه دل جهانند پنداشت / نیست اشیران پر خاش جو / بکوه تل و دشته و دروشت / حمل کشت صید سر نر او / ز شمع رخس و روشنی بدفع / مخاطب برانیش اندر رکاب / ملک چون طوس سلیمان / ولی بشو از شاه بیکس چپن / شو چون شاهی جنب سوار / بنالیدنای نغز بد کوس / بکی کفتی ای نور چشم تو / بیاسوی قربان کن من در جیل / بکی کفتی ای میر لشکر شکر / نه که از کمرش دوز کار / نباشد هروقت که دوزم گاه / بیکه کفتی ای نازه دامان / بیادار الطاف دیرینه را

و با تو کشد تیغ چون قناب / کمان بود پیوسته از باز / اگر برسی از راسته از کجا / به تندای جمل قابض و جاز / بقی داشت شد موید دل / که داد و مکر چرخ در زیران / روان شد بدو گاه خبر اقام / ز دست غنفر که دست خدا / عیان کن بموسائیان رستم / نوازش کمان در خور هر کس / ز سر در خود شکوه را بشنید / شجاع پلنگ افکن و شکر / پر در روح سپهر غر در کوه قاف / هنادند بر خال یک بک چهر / نه لشکر اگر کثرت انجم است / بلشکو تمام است حجت دیگر / توقف نمودند خواهش تمام / شما از پی ایید خود ساخته / که رکب بود عمرش مرکب مهر / چنان پر شد از هول شمشیر / چه برام کرد و نه بهر جا کدشت / اسد شد غزاله نه نجب راف / بگردش چهره روانه کرد بدفع / که منصوب کردی ای بوتراب / پی سایی با فخر پیر به پیر / که در کربلا با صد انخار شین / توانند کوس از زمین و دیار / مکر از سپاه بزیجوس / جوان رشیدم علی اکبرم / ذبیح الله اسابرو با خلیل / علما دل بکش عیاس من / که کردید شاه شهید سوار / بمیدان دود بی علما شاه / بیافاسم اطفال ناساد من / سپر کن بر بتر بلا سپهر را

دست من است و در حق تو با علی / دوزخ کمر و طاهر کرد و منصف / شاه قاف از تو خوار هر چه رفت / حوزد که از آنکه نوزاد باغ انعم / ما وای و سنان بود و در و صفا انعم / صواب و سنان نونی انوار الظلم / ای شهر که کار بایست و حبال / بودی کجا که رفت بر او لادان / انش و نذ بکسر و جیمه ایست ان / مرغی نداشت هیچ کس و جیمه

نه از جان کدشتن نقره از انکس
ستان کو بختبندان سقند پاد
من مر جت پیر دل هم سریم
بختند هم در می از جای خوش
چه سلطان دین دیدگان پیره
و خدا شاه خیر کسا
کشد از جگر غم کی در آرزو
مکن خود و شی شو خود
بخودش اینقدر لاف مرده چمن
که میدان نه جای بان او را
نخواند کسی مرده را از آرزو
بخت اینچنان که بروی نظر
ترا از آن جان که مراد دلست
بر او تو کام دل دریش را
چرا این عزیزت این پاسبان
بزیه سپرد شد شمشیر گیر
دشمنه دوستانش خانه سو
زینت دوسر پسر او دهها

بچون من کسی دم دوانیکش
 بود نزد من کورک فی سواد
 هم از نیک پدر هم زیك مادر
 فکندند اسلافیان سر بر
 زبان در قضا و کشت و است
 برانیکش دل دایره باد صبا
 مزن اینقد لاف ای خوشای
 مکنونیست هم درم من تره
 قدم بیش نه ضرب بر زان بر
 ترا غفلت از حارث غیر است
 زبان بند و باز و یکین کوشا
 که بر رویه ماده شهر سز
 قضا مستعدک مستحلت
 بز ن صریح نوبت خوش
 بطبعش کران آمد لب کر بد
 طمان شد چه خود بشد زو
 چه از برک کل باد کرم مؤن
 علم شد و عبان دشت

منم خارشان فارس تهنه
 بود خصم من کوسه مهر باند
 نذارم سر دم هر چه جگر
 نکردند جرات با هنک او
 بطم و نصیحت اهل دین راز بیم
 بنوعی قدم زد بمیدان جنگ
 شود بر تو ظاهر کون و آن
 میرانم مردان بر مرد چند
 ز مغروران ملحد خویش
 چه کردم که نامرد خواندی
 از آن عجزت این حرف درشت
 که ای بخت بر کشته کفر کیش
 برای تو مالک نمودم استیل
 که کمر بن اول زند بو تراب
 بر او رد شمشیر کین از بنام
 فرود آمدن تیغ چو سید تیغ
 در اندیشه خارشان نصداغ
 سپر است گرفت بر سر شود

که باشد مراد از منتهی انت
بیک پستل ارم بخم کند
فرسیندا اگر هست مرود دیگر
که رخ خورده بودند از چنانکه
فدا است بر دل هراس عظیم
که رفت از رخ شهلای درناک
که چو نشت دعوی ای نامرود
تو نامردی ای کم ز نامر چید
خز و شید زان حرف چو بدو
بدر پای ات نشاندی مرا
ز سر داشت مو بغیرت بر پشت
ید الله را مبدی است پیش
کز اتش کند خورشید چاه و پل
دگر نوبت خویش بدی خواب
بغضد اسیر عم خیرا که نام
نشد بر سپر کا دگر بر تیغ
که ز داسپهر سپر تیغ سرق
که دست یداللهی آمد فرود



تکړک اجل رنځ چوړ ابرمک
چنان رنځ ان خوفاستک

نشند مانع تیغ شهر جرم کور
که روح الامین گفت در وفادار

بچا لای از شک و کذب
و لاهل سلاچو کل شکفت

دو مرکبے وزاکی نمودار گشت
ولی بخت موسائیان روح

از آن می کرد بد و لغو و حرج و
لبالب بکری تا غرض مستمدا

على ولي صنع فضى كبرياءه

علی صاحب و القفا و دود پیکر
علی و اک دلدل بر حلقه

على انك لا هويتان وانك مرشد
على انك لا هويتان وانك مرشد

علی مظهر فخری و سید سبوح علی زور و بازوی شرع مہر کی

[illegible]

کتابخانه

نوئی بر همه خلوق عالم معتمد
و ادم با وجود تو بود است

صفات الهی همه در تو مدغم
رجال خدائی همه در تو مضم

نوئی علت عالمی افروز
بود افروزش طفیل نوئی

الای امین خلد و انوار
رسول خدا را و حق و سب را
که در شمع خود رویی انشائی
نشان از این حسن مهر زده دارد
بزد بدیال الله انشیم بزدان
چنان کند در دانا و روی خجسته
که از نفا خلعت انوار
امام بحق زین العابدین

هیو از فراری شدند از نبرد
نکرد و غبار اندان دانه
بی قتل خارش و زهر شکوه
ولی مر جبا نکافر کینه خواه
کشد از جگر ناچون پیل من
ز خون خفتن خون مژ برود
و کج چ باشد دهان سازش
بسر خود آهن نمود استوار
و جوشن چه پوشید از نظر
کمانی چرخ مقوس بوزن
نه از کبان تند و ضرر
شد از کوس حربی بگردد و خور
چه ابله بود در جلو کینه خوا
که از رشک جو زاده و پیکر شد
ز غم چون دو طاس پر از خون
هوائی نبرد من ای اهل دین
مرا نپسندیدی نظیر عدیل
زهر زنی صاحب ذوالفقار
چنان زهر چیم بکارش و د
رحارت سخن چند خوا مؤثر کن
ز بدست دست خدا نیست

هم چشم پر خون هر نازد
که شد دغان و دگای
عظمت فرشتان ازین کرو
چه قتل برادر رشید از سپا
بخون خواهی حارث از جابه
که باز بقتل مرا فائز نیست
چه نفس تو غلطان بخوشا
چه بر قلعه کوه واد و حصار
و حصن مشبک حصا پلنگ
عیان شد دستش چه شاخ
که ایجاد و این تل خاکسترا
بدانسان که رفت از سر زهر
روان چون شهاب طبعش از
دو سر چون دم تیغ جند شد
نیارود که دانه مرکب بخش
پراز مرز کردا کردش کین
بجز آنکه شد حارث از وقت
نموده عدم بر و جواختیا
که مورا است شد برین آه
غم خود خور از وی فراموش کن
کانت کوشش خن نیست

چه حارث دوال افناد و خالک
چنین بخت بر کشته از کارزار
که مر جبا حارث کند غم
بچشمش سپید شد جفا امید
بکفنا دروغ ای برادر دروغ
کسرا که شد بر تو از وی ستم
پس از بهر خود سازی از خود
پنوشید خن مر جبا کفر کیش
سپرد پس پشاند و در کوان
طلب کرد پس مرکب زاه واد
پس از این خود داری از خود نما
ز نالیدن طبله کا و دم
چو از خندت این پر دلا نام و
نقل برادر دلا فکار شد
خویشد کی بخت بر کشتگان
نشد با هم نبرد و کور
چه خیر غام دین دیدگاه
باهنک ناوردید بخودین
زود غره کی غافل از مرگ
اگر خصم در رزم پوزاردها
نیارود که از بهر دینید

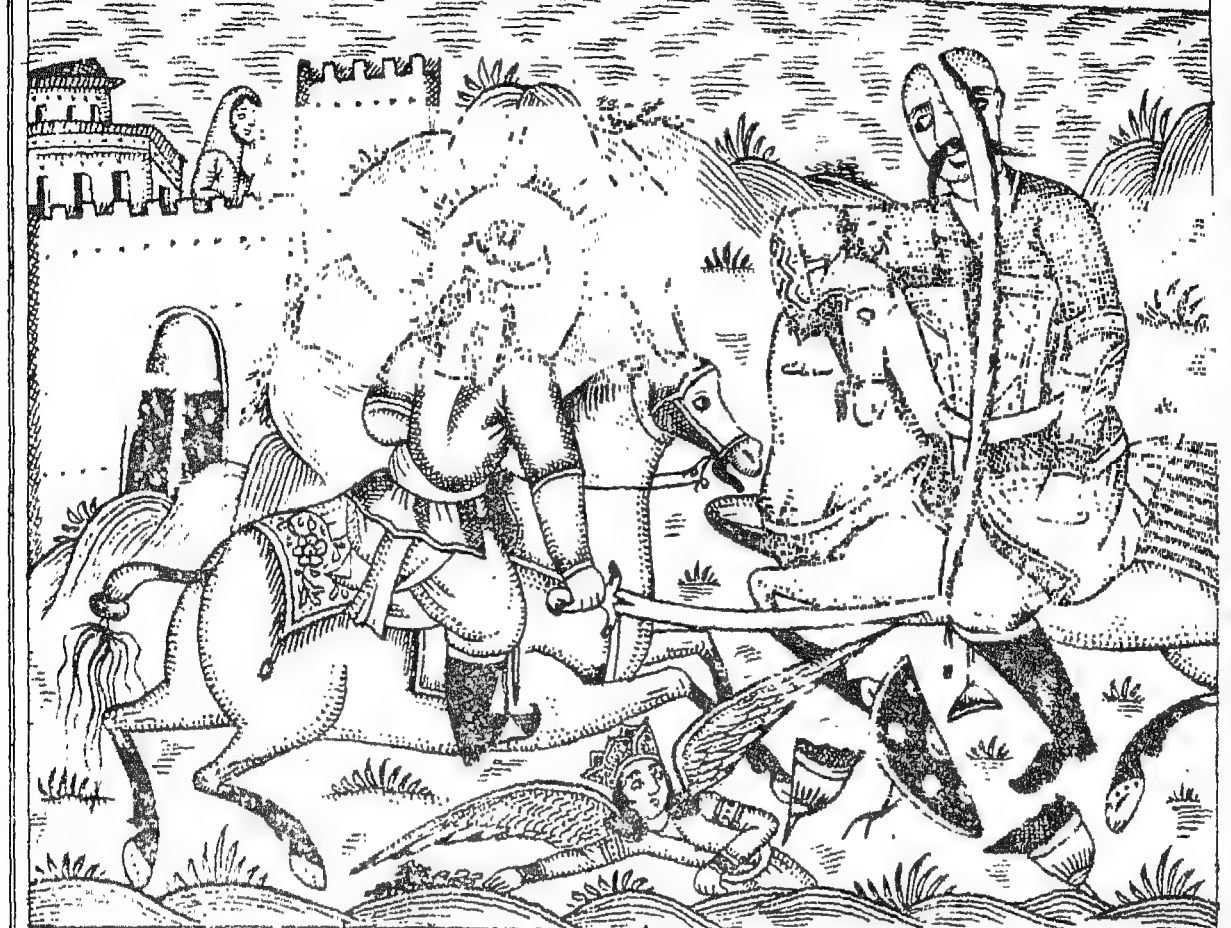
دهل جامه در ماتمش کرد خال
طو زانها دند پاد و حصار
ز خیر شد پامبدان رزم
که بیان بمرک برادر ددید
که شد ماه دوی بود و در
اگر شیر باشد بدوم زهم
بز بجزر هن کوننک بست
دلبری و خفتا بر اندام جو
که من ارم این پرهز کوه قاف
بلنکی بد بود مان شد سود
جهانداش کوه پیکر زجا
زحل بر فلک دستپا کرده
کندش افنادش بجز از نظر
بچشمش جهان تیره و تار شد
ز جام اجل بجزر کشتگان
بجز حارث قاتل نام و
نماد و بلب جن سخنها و بخت
جهاندا دل ببدان کین
منم قاتل حارث کفر کیش
بود و در اینجا که شتر خدا
چه هم رزم و ارم مرز و دین

مخاربه که حارث را با مر جبا
امیر هو عیند و حصار شد خیر
روح القدس علیه شرف
سره بشیر خداست شک
که با چرخ غار ابد هم سر
که در رزم من بشیر چون زنده
زاد چهر من بشیر دلا در
مبدان من یک نفر دکو
ولی خدا را بلب جان رسد
منم فایض روح اعدا
بیاد و زبانی زان سپین
منم ز خور خلعت انما
منم حارث ملک ایمان علی
نمود است شاکر دهم خیر

گفت از کف مر جبا
نمود از و جانیه چنین تران
چنان داد روح القدس
مبدان دین خوافی اغاز کرد
هانی که او را بود مرک نادر
مکر رفکندم به بر خد نک
اگر زهر اندا کو بکشد
مکر قاتل مر جبا نام دار
بغیر چون ضیفم خشتانک
هم او در مر دینت در کازدا
ید الله مرا خواند پیر و زکا
منم قتل هر مشکلی را کلید
مرا میشتا اسند و زه و صا
منم قاتل عمر بن عبدود

دانی مک استان تو خواهد کرد در استان تو باشد نشو
دران استان که جبریل خادم دران استان که مکیا ایسا کو
امیر کبیر علیما خیرا

که خورشید نایب بر پیغمبر که خورشید بر نرد و نرد برون چشمانش مرکب بر تو کنند شدن	چنان غرق شد بر سر تو شد از مغرب بر پر انقلاب بجان شمع خان نوبت تیغ نکان خورد چون فلک بیادمان	که برق درخشد بر کوه سا عیان بر و زبرد بر انقلاب زمین خورد بر بنی جان ریغ ممودی چنان تیغ او بر سپهر چهره شد تیغ شمر بر کله خو غرق زمین از طلاطم کران تا کران مرحبه خیری
--	---	--



کسی را که دست خدایم برند فلک گفت از غریب تیغ در تیغ قضا در بخت فخر مجبر پسند بدان خداوند لیل و نهار که در کربلا با امام انا م بنم واقعه از مصلحت کان جفا که بود انکه نام شده او را روان غریب چون رخسار کین تا لب تشنه شد سو می یاد روان میدان نشد کس بزم راه وی مرا و عد اب دادن چرخ را شربت تشنه از شرع سر پیش داشت با نوحی استبداد محترم کشید از نیل و الف قار و دی و نایش چنان خشک شد در ده بجود گفت باید شمع است صرا	نرمی چنان چنین بر ملا میرند که احسن است بر تیغ که از چشم بدین مبادت کنند با عزا از پیغمبر نام دار حسن شهیدان تشنه گام چرا شد شهیدمستم جبراب بناد از مخالف کسی مرد او لوی اسم کاری فرار خند مغان کرد خیر انساد و جفا مکواه اطفال کو چلند پی مرا داغ بر دل نهادن چرا هی تکبیر بنیز خوش داشت طلب کرد اب از سپاه مستم بران قوم بی باک شد خطه که رشت از تنقیر صبر نایب قرار شهادت بر لب از شجاعت	عجب که تیغش سپر بر زمین بر آمدند از رخسار برین کوفت از رخسار و شمع شمع بفرقان فاطم و صبی سود همین قدر بود و همین اقدار اگر میکشید از میان تیغ تیر شد از بهر امانت دلایل این تیر پس از قتل بازان با نام و نند که ای شاه لب تشنه کوشد سکینه روان کی پرت تشنه ام مکواب و راسته خوفناک ز بس او داغ و ز بس لافراق که شد روح جبریل از شرم بیگانه استبداد رنجند نرمیل سواری نه پای سبیز فری کرد پای از رکاب انجباب	فرو هشتاد بال روح لاکه که ای بوتو اب فرینا فرینا چهره روانه کرد بند کوش سپهر علی و لیل زوج پاک بتول همین دست بود و همین دور چهره شهر خدا از برای سپهر جوان مردی شاه بیکسین چهره شد کار بر شاه لب تشنه ندای لب تشنه ماد و ردا من از دیگران بیشتر تشنه ام کمی نایب از تشنه کی شد هلا که شد طاقت شالیه تشنه بجز بر تران نیامد جواب کرویی بخاک مذلت فکده نزدست جهانه نه پای کین عربان نه نهاده سر بر تراب
---	--	--	--

عشق و تو لای تو کوه و دریا
یک پای بر کل ای شو و بر سر
که از غرض جاده تو سگی بطلد
زحل را بر از غرض انکند سر
زهر و زخم و تو از انگاه لرون
که می خیزد بر کوهی است لایعز
بجام تو که رسید از غرض است
بامر تو باشد این تا احوال
نه افلاک سر کشند بر کوه و دریا
بکر نه نه افلاک کوه و دریا

فوتی غالب کل غالب جرات شد / خبر داری شاه از نور عبثت / کسب است که کشند او را بجز او

حسین نوم مغلوب قوم ستمگر / بر حسین ان شهید بخون عرقه بکمر / نه خواهر لیس بود او زانه مادر

چرا که کان شد ندانسته بر سر	بر آن پوسفند چار و سوجا	یکی بنیز بر ضد جانفش کند	یکی بنیز بکین بود هانش فکند
یکی تیغ زد بر سران شهید	که تمامه مصطفی داد بد	یکی کفتی ای خرقه در خون	مد بجوی از شاه بد چنین
کجا رفت آن صولت جند	چرا شد قاتل روح خیر	که امر و زاید بغم خواریت	کند در چنین خالنی یاریت
بد بنای خون چشم ز روح	شد از بن و تیغ و سنا چا	زدند ناف زخم بروی هم	که از شرح آن عاجز اید قلم
در اندم که در داد ظلم چنین	ندانم کجا بود خرم غام و دین	که برین نیامد خاک بجف	چرا نشسته شد تو عینش تلف
یکی تیغ بگردان کش کشید	یکی سر برید و بجا کش کشید	یکی کشت غارت کمال او	یکی بپد ساختن طفل او
یکی سپهرش را بر زمین دوید	یکی خنجرش را به خنجر برید	در بغا و در داکه در کبریا	بنو دم در انصر صبر بر بیا
که بر سر فرازی نشاتین	بخون غلط انداخته خنجر	بلای دست بادوست بکند	دودل ز بر شمشیر قاتل خوش

دو نیم غنچه ای از این است / ابو قتیبا و ابی عمر غنچه و کثر غنچه

بیا ناسخ کویم از ناد طور	از آن تشراب لب یارین	نداد از لب یار کفنا و بین
که کرد دسوی کوثرم همی بود	مرا سپهر چون طور سپهر	در آن سرحد هویدا شود
و از آن ناده چون آن بود	زبان کند از زینها عیار	کم شرح اتی نا الله بیان
بمد حشر لب و نشان بر کشا	که ای ز تو بر پا شده ماسوا	بتوار معان او دعد و خواه
که بن هدایتش را نشان دین	همه دشت معراج شد سبز	چرا شد خاک پای تو اش یار
غضنفر بدان انسان پاسبان	چرا شمن بران دانست بکند	مرا و را غنچه زهم بر درد
که در حضرتت کشتم ناف و	زبط ایچر برون شد سوی	بتهنای بجای کردم قنار
ابر جای خود بر کنیدی مرا	بجناک احد چونکه شد کارد	کویدی را بجا مرا اهر بیک
نه کس مانند بر جاز یاران	بتهنای چهره برون تا ختم	چرا در زلف که تیغ کین اختم
چرا در پای خون شد گردان	ز بس شود و خشت داختم	دل من ز نادیدنت تسک بود
زبان بادم داشت این کهنکو	علی را آمد زمانه لب	بسوی تو اجد زمانه دیگر
بیا بد سرخوش بر پای تو	بسوی تو از مهر داندم سمند	که از دشمنان نهامد کردند
خوی خوش از حلقها بد	بجستم پراز مهره یک بمن	چگونه چسان بنکوبد بمن
کشاید بکشتا به پوره لب	بد رکاشا به درین بیا	سنا ده علی باب عد خواه
ز روی کرم شهر سازم مسا	بنی چون رخسار بد تو کش	چرا کویم چه بشیند کویم چید
ز کفنا درش از بار کفش نشد	بر او نور ذات علی جلوه کرد	علی در لباس علا جلوه کرد
چرا زو حیا بمن بسنا کلیم	به مدحت و زبان بوکشا	ذات صفاتش بی کرد باد
بیام فلک بر کشتی کشد	ز بیم تو پنهان کند مهر سد	هر شام در بام بنی سپر
کین چاکر در رکعت جبریل	بر دم نشسته سر اسما عیان	بدل مهر تو کوینودش نهان
زهر وجودت با من قشاک	ز تیغ تو شد صیفت بزبان	ذست تو کرد بد بمن از جند
بیا ناسخ کویم از ناد طور	از آن تشراب لب یارین	نداد از لب یار کفنا و بین
که کرد دسوی کوثرم همی بود	مرا سپهر چون طور سپهر	در آن سرحد هویدا شود
و از آن ناده چون آن بود	زبان کند از زینها عیار	کم شرح اتی نا الله بیان
بمد حشر لب و نشان بر کشا	که ای ز تو بر پا شده ماسوا	بتوار معان او دعد و خواه
که بن هدایتش را نشان دین	همه دشت معراج شد سبز	چرا شد خاک پای تو اش یار
غضنفر بدان انسان پاسبان	چرا شمن بران دانست بکند	مرا و را غنچه زهم بر درد
که در حضرتت کشتم ناف و	زبط ایچر برون شد سوی	بتهنای بجای کردم قنار
ابر جای خود بر کنیدی مرا	بجناک احد چونکه شد کارد	کویدی را بجا مرا اهر بیک
نه کس مانند بر جاز یاران	بتهنای چهره برون تا ختم	چرا در زلف که تیغ کین اختم
چرا در پای خون شد گردان	ز بس شود و خشت داختم	دل من ز نادیدنت تسک بود
زبان بادم داشت این کهنکو	علی را آمد زمانه لب	بسوی تو اجد زمانه دیگر
بیا بد سرخوش بر پای تو	بسوی تو از مهر داندم سمند	که از دشمنان نهامد کردند
خوی خوش از حلقها بد	بجستم پراز مهره یک بمن	چگونه چسان بنکوبد بمن
کشاید بکشتا به پوره لب	بد رکاشا به درین بیا	سنا ده علی باب عد خواه
ز روی کرم شهر سازم مسا	بنی چون رخسار بد تو کش	چرا کویم چه بشیند کویم چید
ز کفنا درش از بار کفش نشد	بر او نور ذات علی جلوه کرد	علی در لباس علا جلوه کرد
چرا زو حیا بمن بسنا کلیم	به مدحت و زبان بوکشا	ذات صفاتش بی کرد باد
بیام فلک بر کشتی کشد	ز بیم تو پنهان کند مهر سد	هر شام در بام بنی سپر
کین چاکر در رکعت جبریل	بر دم نشسته سر اسما عیان	بدل مهر تو کوینودش نهان
زهر وجودت با من قشاک	ز تیغ تو شد صیفت بزبان	ذست تو کرد بد بمن از جند

و چون هر که داشت در چشمت عدل / و بجزاری شد در جمل جانان / پس از قتل سلطان بن شمر سپید

اسیر و بریشان گرفتار و مضطر / نه از کسی شد معین و نه یار / و زانانند از او و طفلان و دراز

که بودند تا عوس یا عیسی / کسب از سر اسیر به بر زو زانی / که بودند تا عوس یا عیسی

راوی و تفریح خالکساری توهم
هر چه کفتم من هر عشقم از اهل مشقم
کفتم من هر عشقم از اهل مشقم
کفتم من هر عشقم از اهل مشقم

پس از وصف نامه برج کمال
که نایب علی را نکه دار باش
شناختند اندوخته تو باش
تن و جان اویم چه جان و تن
همه یکی در ع پوشیده بود
زده بر تن شاه چون کشتی است
زده بر تن زده می نمود
بنی نایبکی بنوع دختند بود
زده صفتش دست پروردگار
هر جوهری کو به عالم در دست
هر جوهرش موج و خون روان
بیاوردان تیغ خیر البشر
بنی نایبکی نغمه عامه بود
چه ناخوش ز غما به ره نهاد
بنی چون هادش غما به سر
زهره نوری از وفا شد
چهره بر تن بیازانست خفیان کبر
همه مدح خوان همه شاد دل
بدین نغمه جبر بل خواندی شد
مدین شان و شوکت شمرتن
چه سووی میداد و در درو
که شد از کف ساقی سیم ساق
چه ساقی کثر از عکس جام شرا
بیکفر از ترک می پرست
نچین از سرف کبر خراج
چه نور ز خورشید تابان زد
چه عمر دلاورد و لوین کبریت
بروبال و بازوی او را چه دید
میان وی شاه کف شنید
که زینسان پیاده بجهت آمد
و با آنکه شنیده نام من
بیالای من در جهان چویند
نوی نوجوان زین بر باز کرد
که بر دست من اندازن زرنگار
چنین با سنج و در شهر خدای

ز بهر ش ظفر خاست از دود
چهره بار تو است او تو باش
نمانده بر خانی این تو است
مرا جان و تن در دم دشت
ندیده چه او چرخ چشم بود
ز هر حلقه اش صوت داود خوا
سموات نور السموات بود
که او همه خورشید تابنده بود
هر جوهرش جوهری استکار
عرض جوهرش جوهرش است
هر موج در پای قهرش چنان
بدست مبارک به لبش کبر
که پس و طه بدش نداد بود
ز غما به بر عرش افروز
بدوشش نفکند زین سپر
که خورشید پیش چرخش
جهان افروزش نمود از برین
ولیکن ز قول اقبال خجل
نواخان بدین شو به کار بود
دوان کشت چون سوار کرد
نار فلاک شد کوی میدان او
گشتارک بر نشک شمشیر
کار از روشا نام نهاد
به بتخان از ازاد شکست
ز حیران شانند ز غفور تاج
همه روزه که کشت لب بر زور
نرسید لرزید بر خود کبریت
شدار بال و بازوی خود نامید
چه بلبل و دادار و دار بود
پیاده بجهت خنک آمدی
ندانی تو آغاز انجام من
بکسی مرا کس هم آورد نیست
که ابد مراد بکری در نبرد
پیاده شوی کشته بر پیکاه
که ابا کافر مشرک بیچسب

ز ترک فرود پخت از کل کلاب
که زان تو او را شناسند
علی چونکه از تر من میرود
بفرمانشای کرد کار جلیل
زده را بدست خودان پالاکش
شدش اسمانها همه حلقها
بدست رسول خدای کریم
ز بهر علی جبرئیل او رید
نه تنها بر جوهر تاب بود
هر جوهرش جوهرش بکراست
که هر قطره زاب قهرش غماست
به بند کمر بستن ان پادشاه
چه غما چون مهر عالم افروز
بر افکند بر دوش او را پیش
سپر چونکه بر دوش او جا کرد
که شدان شعاعش بیرج بر
ملک جمله بتیغ کویان شد
نمودار کرد بد کف نهان
که زانیم کین نیست پروردگار
بمیداد او عرش کرد بدش
مغنی کجای بر ازای ساز
با سنونی از چشم سحر افروز
چه جوکان کند که سحر عین
بمیدان چه نور رخس خیزد
بدل کف کامد زمان فرزند
بدانست لیکن بجاهل نمود
خوشبختی نارسیده جوان
پیاده چو آمدی در نبرد
مر نام شد عمر بر عید و د
بر زکان هر هفت کشور زین
در بغل از این پال و بازو تو
شود این زده بر تن خالچا
پیاده بجهت مراشتن

سناده بنیاد بد بر افتاب
مرا با در است و تابد است
مرا جان سترین ز تن میرود
فرستم بقران کشت چو خلیل
ز تن کند و پوشید بر جان
هر حلقه اش صد فلک کرد
زده پوش کردید عرش عظیم
ز نرد خدای جلیل او رید
هر جوهر او عرض عقل بود
دو کوس طهای یکی جوهرش
که طوفان نوحش کین شمشیر
بعرش انداد پخت جبل المیز
که زان بان شود در فلک هم
شد عرش پیرای پیرانش
چه خورشید بر عرش مادی
سراسیمه خورشید چون پره
نصنع خداوند چنان شد
همه ستر لا غلمون شد عینا
ولی کبریا بی ازواشکار
چکوی بمیداد او عرش فرشت
بخوان این غزل را براه چنان
در خشان سهیلی در غزل
خوابان مست و مستان
پدید آید که کفر کین
بجوکان کند هفت کوی زمین
اگر عمر و بد کوه خارا بشود
بیکباره این نامور در زمان
سخن را بجاهل بسی بر فرزند
کجا بند کرد از جنات او را
همانا محمد را سحر کرد
پرستنده ام لاف و عری و
نویسند نام مرا بر نیکین
در بغل از این شوکت و درو
پیاده در این رشت کین هلا
که نکست کلام سواره بجهت

عزها و در عین زلف زلف زلف
عزها و در عین زلف زلف زلف
عزها و در عین زلف زلف زلف
عزها و در عین زلف زلف زلف

وله ولد داود حوافظ الليل بسو

مظهرش گفتن ازان و لکه از حرم نبری بو

اهل اندر الس الثانی اما هم الشکر

[illegible]

بشرفك شك كرم بد راه
 كه ماهی بچون فلک كرم و جفا
 بمیدان نرناش وان پیل زن
 یکی تیغ او کشت راند و خسته
 یکی همچو نمود بکشد و شست
 یکی تیغ کین از میان بکشید
 چه انچه تمکین تیغ او بکشید
 ولیکن سرتیغ آن بد سبک
 ز لشکر برآمد عوفای کوس
 بدان سوی خندق هزاران هزار
 رسول امیر بزرگان دین
 بهر کویچه ناله واه بود
 پس انگاه ان شاه بزدان پرت
 نکارند و طارم و زرنکار
 کین در رحم نقش از آب و گل
 چو فار و بوسه کند داوری
 کند در هوا بچو پزند کج
 زن جان او بم بود جان زن
 به زبان چو اینها گفت شد
 نیز خلد و نکار از سر و ش
 برایشان دو لشکر فرستاد
 اینجا لشکر سپه داراوست
 او داد اینجا ی غم بار بود
 زنا که خروشی برآمد زشت
 مانند شیر بکه در جر عزار
 پدید آمد بهین در زمان زمین
 گفت کامل زمانم بسر
 که باره الشیر که دلیر
 کن که بر خویش خواهی کشت
 و بماند از زیانی در بیخ
 تیغی که از برف او افتاد
 لا ابرامد چیران تیغ و دست
 تیغ از کف شاهد بزرگش
 زرق حاشی نیفر و خنی
 فتنی که دست جهان افروز

چند لو اندر افتاد در فرج
بکاو سمل خورد کاسه
چه نور خداوند چون آهن
یکی کفر از تیغ او سوخته
سویاک داور بر آورده است
چهارش سوگور برزدان در
سپهر شاه از ختم بر سر کشید
لبا لار دین بر بند کاره کن
هوا شد که در زمین اینوس
ز گردان زره بر کشیده سوار
ازان فوج کشند با غم فین
بهر بر زنی ماتم شاه بود
سویاک برزدان بر آورده است
کشایند کار هر لبسته کار
که خورد شد ازان نقش کشید
یک بر با مداد او آوری
سرازم بنمزدان زند
بجانش نوزی بن و جان

ز بهر جنب شه‌نشاہ دین
شد از خاک آن نور پاک
یکی کشید ایمان از او شاد دل
یکی زد بر آن سگوری او
بوی علی اندامد روان
بروز که آن سهمگین بود شاد
سرتیغ آن بدن را د پلید
بضرب علی تیغ آن نابینا
ز لب کرد کور ز مکه میرید
همه بر کشید بکبوان غریب
به شرب زن و مرد کبرانشند
ملا با خروشان بعشرین
که ای برفراز زنده نه سپهر
ز کلک چه نقشی نمود بر آب
یکی داروان سگ فوج و کلیم
ز لطف کند بشرد و معشا
بر ایشان چه کفر رساند
که جان دل اوستان دلم
دیوانه‌ای از این
و کاسه شیر بر سر
علی خود سپید او این اشک
بوی بکشد بوی دل پر عنبر
او را با ورد انشیر چاک
روشید از انوشه‌نشاہ
روشن شد شیان چه و کار دار
و عمر دلاور بر او بن کرد
ما را اگر بود اندست برد
و گفت که کافر نیست پرست
انگاه انشاہ پزدان پرست
درستی که خالق پرور است
در سبکه در فرعش برین
بین ناچه کرد در کمرش کار
قرش سہوان شد مضحل
شمشیرش آمد بالا بجز
سرتیغ او بر سر عمر سود

چنان شکست اسمان وزمان
بجسم سمک رفت روح السمک
یکی کفر کشته ز کفر شرجیل
یکی شوخیزان بناورده رو
چه نمرود ابد سوی اسمان
بفرود علی تیغ کین بر وشت
سپهر را برید و بخضر رسید
چه پیکان نمرود بر کرد کار
کسی اندوشت ز امیدان نداشت
که فرزند باز ابد از رزم دیو
نه پیش جهاندار بزدانند
دل فدا ساز گشت اندوه کین
فرزند ماه وناهید مهر
دو عالم ز نقش نوای چون ترا
کفی ناز دشمن بنارند بیم
امیر کاسه خرف نمرود خاک
مرا باوری چون علی داد
از آب گل او شتاب و کلام
دعایش هماندم پذیرفته شد
ندای اجابت سپیدش کوثر
هر رزم سالار ابر لشکرست
دلش کشته از سپه شتر و مهر
بانشیر و زلیخا به بجنک
که لرزید بر خود زمان و زهر
علا و ادل از بیم کرد و فکاک
مرا و راجان زنده بر مجاد
همه کوه خاواش دی خور زخو
باورد بودند همین ضرب د
سوز و الفجار اندر آوردند
عفو خلافت باندست بست
دو صد باره بوسید روح الامیر
چو دست خدا بر کشد زلفش
بر بچید بر خود چرخ تجل
سر اسیم شد اهرمن و سعیر
عمر و کفو به یکسر بنمود

عالمی دین ہی بنا دے۔ یہاں ارجی کی سی شاہدیت ہے

23

A black and white woodcut illustration depicting a scene from the story of the blind men and an elephant. On the left, a large elephant is being led by a man in a turban and robe. In the center, a man is lying on the ground, seemingly dead or unconscious, with a sword or staff lying next to him. To the right, a group of men on horseback are observing the scene. The background shows a city with a castle and a river.

زین شهر دران کاشیده شد چو بیکار سفیان از اینگونه بد همه رفت از بد خون مگر کشت چند شهر بیکه فتنه زد کرد و بچنگ چو فتنه زد بهر رسید کرد و وصف از کرد کار قول ز تیغ چنان افرویدان فرو نبرد بیک ضرب شمشیر تو پهبر بر روی علی بنکرید که بر فتنه خورشید راج ظفر مداوای از غم نازک نمود چو از چاک سرخون او آید کرد برخ از این غم نبرد چو از تیغ	بند ایند ما غشی اشکار نکون طالع بخت واروند بد چگونم که از درد چون مگر کشت پراز خون پر و بال شمشیر چنگ پهبر سر او را بهر برد رکشد بروز زاهد کرد بر من زول که ایمان بر فقر بر جیح سود بود کم ز تیغ همان کسیر نو نخون سرخ افرو خورشید بد عباز کشته آثار شوق الضمر ز آب دهانش مبارک نمود کریان غم از دل چاک کرد کتاب از چاک با کینیا میخنی	بکشد از ناپاک قوم عرب کمر نهاده و سوز بخت افشت چو از عمر و کسر پیران شاه بدل شادمان رخ شرمنا به مدحت او زبان بگشاد گوشت ملاک بهفت اسمان بکینی از امر و زنا دستخیز بنام خداوند بیضد و خیر چو عمامه اش از سر بر گرفت بفرزنها یون انهر بار ز اعجاز پیغمبر اندر زمان بپرسید از او عالم ملک بدین تو را این هم سوگوار و	شده ظل ان ذی ثلث شعب سپهر اسرار پنداراج داد لبوی نبی کرد چون سوز راه زبانی پراز شکر پروردگار زفات و صفاتش لبی کرد یاد به مدحت تو کشوده زبان عبادات و طاعات اهل تمیز بود به هنر از طاعت حق و انش پهبر غم دست بر سر گرفت دسته سترخان ناب کار مداوای اندر زاب دهان کدای از تو بر بار زمان و زمین که وقت نشاطت از این نیست
--	--	---	--

[illegible]

شیخ لاشکاشنی که در دلائل ایمان
سر کرد و عالم بلند و ارفه الله اکبر

از ازل با تیغ خون برش اجل هر دو همدم
تا ابد با طاهر برش قد هم بال و هم پیکر

از کل آدم کل رویش که منتهی بود
تا ابد با طاهر برش قد هم بال و هم پیکر

ملایک در افتند بکسر بر
ز غم هر دو عالم بر اید زهم
نه بپندد که روزی کسی
عز از بل از شادی اید بچوش
نه بهوده زانکار که درم درنگ
فرایند قول فرشت و رب
ز کشتن حرانست دل پر زیم
مرجان ترانه شدن زین فوید
مراد از این غم هرات بود
په بر چو بشند پس شکر کرد
سر کوز تیغ شه شاه بین
زمندان بریدند اصفی این
فکندند و پیش شاه و من
چه سپرانه کوه غلطان بخا
روان خون بهاش چون رود
په بران سر سبی بنکرید
سر لچاناکره بر خال دیت
پرانکه خوشد لبان بن
زعام بر آمد سر سرخوش
پس پرده بد عرو و اخو هر
ده لبر سپهر او کرد و سوار
بر تارخونین به بستر میان
ز لشکر بر آمد سر سرخوش
که بر پهلوانی و را کشته بود
شندم که او را ابو بکر کشت
مراتنک باشد که رو به پهر
ابو بکر زانده سازم اسیر
ز سفیان بر عبد نامزد شد
چو خوانده ان نامه را باز کرد
بنامه نوشته هم کار عمرو
نه نامزد او را هم آورد بود
نه بوحض کشتن به بنرک و در
کر بن دازیم او روز جنگ
میدان چه شمشیر بر کشد
چو تیغ دوسر از مبارز کشد

بپندد بکریانها و هو
هم عرش بران بار و غم
اچند مانند بکستی بی
بد نگاه بران برادر خوش
کدر سجاده ادم بود ننگ
چو بشند پر خنده بکشد لب
اگر هست بر دل من سلیم
بر آمد از این آنچه بود امید
که این موضع شکر بران بود
که ای پاک دانای دارای فرخ

مکان و جبریل که باشند
ز روز ازل تا روز شمار
حرم نیکون جامه پوشد بر
بر او لادام چه بودم کمان
ندانم شکیبایی این کج
که هر سلامت بود بین
که دارم من از طهر این جان بین
بیادش این مشوره را دادم
چگونه کنم شکر پروردگار
جهان افرویدی که خود موات

کشتن آریا او را سر از این جنگستان
و از طایفه جبریل که از این جنگستان

زبان از دهانش شده اشکا
دو کوشش چه و پاره اسبا
ابو بکر بوحض رسانند
که انکار کار بنی هاشم است
بقوم بنی عامر آمد خبر
بر اکنده رو و بر کرده ها
دو ابروی مشکین از دیگر
نچون عمر و بدیده و خشار
چراش بر آمد بر امر از اسب
لبوی بد شد خراشده رو
نیاید دل نامداران بدر
یکی گفت او را اینکام جنگ
ز خون برادر کشم لشکری
که ناکه سواری زده در رسد

دهانی ران سه مکن چو ننگ
دولب هر یک همچو خنجر و ننگ
بران دست و تیغ او بر کشت
بدندان گردیدند چه پیش دست
و شادی بر آمد بعرض برین
نو گفتی که دریا بر آمد بچوش
نه زن بلکه بدیدم جنگ او
هنرمند کرد نکش و نه زار
طلب کرد کوز و کند و کمان
جهانند بر از خرد پوله دوش
نچون نوجوانش اغشته بود
که جز سرافزون ندارد بشت
بمکر بافزون شود شکر
کم خال در چشم بوحض پیر

امکان خوابی سقیا بنش عبد خاوند
و مطلع بر عیال و کز ان شین بالتمنا

اندک نشه زاف و ربه پیر
جهان پهلوانی که چشم چن
دلبر است داماد پهلوان
نخس بر چو آمد باورد نگاه
در چو که بشند انکفکو

میدان هم آورد او متر بود
علی دینت رحام نوشن شرنک
بد را بهنک و بصر ایلنک
سپهر رخ از بیم بر سر کشد
خط زندگانش بر سر کشد

ملایک از این غم پریشان شوند
بگریه بود پده روزگار
از این غم سپهرام کرد جگر
کنون راست شد برین نشان
و با آنکه بر خلق نفرین کنه
بود جانفد کردن این من
که سازم تارش بر راه نوین
در کاره بر روی بکشد ادم
که شد جان من در ده و پندار
جهان را بنور شریا راستی
بپنکند بر خاله میدان کهن
بنزد رسول جهان افروین
بیای سلیمان سر اهر من
چنان از دهانه بر اید ز غار
که سازد بکوه کران جابگاه
از ان تیغ و باز و خروشانند
که مانند ایشان به عالم کم است
که شد کشته در جنگ ان نامور
بمانم هم سپهنا چال چال
کشته کمان برمه و مشتری
که او همچو رخ بد او چون پشت
نش از برین چه باو کشت
زبانی پراز لایه و گفتگوی
چو مرگ شود کشته در دست مر
عمر دینت رحام نوشن شرنک
به شرب بمانم سر و سرور
بمانم خروشی دل بر کشد
بیاورد و برادر امر او گذاشت
بر عبد و خواندن اغاز کرد
نخس قو کینه بیکار عمرو
هم آورد او بود در جنگ پیر
ندید چه او در جهان پهلوان
در اسلام بعد از نبی سرور است
نوشن شور و نبود شریا
مراد از شادی بر او فرخ

ساحل از بحر جودش بر نبوی و صوفی
تا ابد با طاهر برش قد هم بال و هم پیکر
چو روزی که سر از کلاه او برفت
کریم همدی اقبل لایح بر پوستان
تا ابد با طاهر برش قد هم بال و هم پیکر
بود از ان کشتن میگ ایلاد و جیلاد
بود از ان کشتن میگویند و زانور از ان
بود از ان کشتن میگویند و زانور از ان
بود از ان کشتن میگویند و زانور از ان

این شفا و نرا مبدل با سعاد کن برود
حق احمد حق زهر ارحم شیر و شیر

هر یک از این بر سر این یکسر از لا و بلی شد
کبریا اینها یکدو چون یکدو فروختی

یا علی ابن ابی طالب غم نباشد ز غم های من
هیچکدام زانها نباشد و تو نهان و مستر

الحق وانما جود واعطاه بي بي هي
دارم نبيد كذا از خود در دنيا وعقبی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیدار از روز و فلک آخرت از آفرین
قیام از افق میماند و نه از پروردگار

خونامه انجمن کربلا در هر باب مستحق
افاب و پادشاهی و بیاد ایشاد الا که

بخصوص کہو کہ اگرچہ وہ نام و نامی نہیں ہے
مطلب چاہو ہی کہ نام و نامی نہیں ہے

شهادت در نظر دارد جنابش نوشه نجات ای برادر عباد الواد باشد موی ابر کتی زنبک محاسن ای خوش انفس
کند از خون محاسن نک عباس نودر کل از عشرت کرم کلکث سکنه العطش کو بان در اندشت اگر داری هوای کعبه
دوست خود را بی بز تیغ بنکوست مسلم سعات نصیب از مکالمات جانکد از جیب خروش ازل بر کشید و زبان بعد
بر کشاد و گفت که خدا ترا خیر دهد هاد که مژده شهادت رساند و هاد که راه من کرد بدی ایچیب ندل بخیر جاک باد که این از زود
نبت اما خابش من از برای نبت نپای منت بلکه برای آنکه نگار بسند خود را بر املات کنم مرا چون دست و پا نکند
ز خون در دست کین کرد حابندم که از نیکین شد هم نیک این کرد پس از کشش چون تواند بدست از خضاب اکنون
للی مبد هم خود را از خود در دست کین کرد زهی نفعی مسلم را که در فریب جواد و با بن پیری قلند و از خاک سر نشین کرد و سقا
مند مقول که اند از دست خاشا صبح حشر نگاهان نگاه اخین کرد پس اند از زکوار دست بگر بگر اگر نشوای جاننا
انتهر بر این بار از کوفه بگریا رفت اما چون شب نوزدهم مبارک رمضان رسید این ملجم پلید با نذر و ملحد بز بد فطر بشمار
و چون نظام ملعونه برای اعتکاف و خیمه در مسجد زده بود زاننده بر بگر در صلیب معتکف کعبه در شد عجب آن ملعون
بخیمه ملعونه شب بر بردند و در هنگام سحر نظام نبه روزگار جاها بگر بر بگر و سبب آن ملعون بسبب با شمشیرها اتش بار
بر و نغز سنا پس در آنحال شیب بر قبر نپایان نشو شد اینجا در کن خانه کفر بر در خانه اسلام پناه داد چون در آن
المقدس این ملجم پناه داد از شر بر فتنه خرم بر شد بیا فانال قتل لیل ثانی ان غمزد شد اخوان غمزد ثانی ثانی غمزد
اسما ز گفت ای نوزاد بر دکت شیطان کرد شرم کن برال پیغمبر رحم کن مرد اما السلطان سی و از رضا یعنی علم رضی در
شیخ انما مبارک برای افطار شیخ خانه امام حسن شیخ خانه امام حسین شیخ خانه زینب لب بر میرد و زیاده از سه لقمه میل نمیشد
تا آنکه شب نوزدهم ماه رمضان سپیدام کلثوم میگوید که انشبیدم هم تمام بود خوانی برای افطار حاضر کردم که در اند
فرص نان جو و کاسه از شیر و فطر از نمک سائیده مهیا کردم چون از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر انعام افتاد از اختیار کریش
و مضمون اینمقال گویا کردید که ای از وصل جد باب محرم ستم کش خرم من ام کلثوم نومیدانی که بابت بر محافل ستمها
دنیا نبه اهل مکنو احد پاک در دنیا بود بیک مجلس و فقه میل فرمود مرا نفس اینچنین مایل نکرد است نکردم آنچه بگو
نکرد است مرا با شرمی نیست چندان که بر ظرف نمک کافیت بنان ام کلثوم باشاد انحضرت طوق شهر را برداشت ان
بزرگوار باند افطاری از انفا نعت کرد بدست برداشت نه خود اینچنان جهان از سر خواند دست کشید بلکه بیکاری از خوان
جهان دست کشید پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز کرد بدو گاه سال و نضرع بود و معبود بینا ز اور در کوع و سجود راتها
خضوع و خشوع بجا ماورد و بسا از خانه بیرون میرفت و با طرف آسمان سارها درخشان نظر میکرد و بسا میفرمود لا حول و لا
قوة الا بالله العظیم پس سوره مبارک کس را نال و نغمه فرمود اندک اسایشی فرمود تی کاسه بود از لبس نرم بخواب خوش خواب
کرم بچشمش در شیخین لشکر خواب که برادر امکاه نیک اعراب بیالینش نیم چشم که در بز بکشت ابرو و پاک از خواب برخیز
هماراد در فضل اعراب ناکی نوشه بازی سپردم ناکی بر عمت ندارد نابینو کو ارا نیست بر من اینو چون بر وقت بر
دل نشاز است مرا فردی چون محبوبش خانه است مرا از جان دل شاتم ابدوست ملاقات لقای دست سبکوست در
بشمار ملحد ایلب کبشی زخمیکانه با کفر کبشی بشمشیر بگر داد از هر کز اب کند ضد نود در دمان محراب کند کلکون
خوز پیشانی نو شکافد جبهه نورانی نو اما چون انجناب نرسان و هراسان از خواب بیدار شدند از فرزند ان خود را طلبید
فرمود و فی هذا الشهر تفقد یعنی و انما از میان شما خواهم رفت اکنون برادر دم رسول خدا در و افتریدم که فرمود یا ابا الحسن
نک فادم البنا عظیم و انا والله مشان البک فاهل البنا و اما عندنا خبرک و ابغی یعنی ای ابو الحسن برو و نیز ما خواهی آمد
فتم بجا که من مشاتم بسوی تو پس بیایز ما که انچه در نزد ما است برای تو طبر است با نیست مخدات حرم از مکالمات جانسونان
ان امام صد ابر که و ناله بلند کردند ان بزرگوار ایشان را بصیرت شکیانی امر میفرمود در وقت بل امر عوفه بدو و حنین
بدم آمد ای حنین از شوق قبل حسین کاتبان بفرود اع طاعت پروردگار ناسم پیدار بود انشب نشدند دار کا حشر
در فرودگاه عکرم بن رفاه کاه گویان در شهزاده لوزان در سلام ساعتی در کاسه اب جویان شجاع خطه با اهل بیت خوش

فرزند پدر شما است مبدل کند شما اوزاد و نسب پدر و چون فصلای المختصر با تمام و سید شریفی از شجر طایفه اش مبدل فرمود
که این و ز اخو بنای علیست و دنیا پس فرزندان افان رب عشا بر خولش اجمع نموده و داعی از پس فرمود لا لعن الله علی القوم الظالمین

اوضاع روزگار و جوش و خروش دنیا
 دید و اگر از شهوات و لذات مصطفی
 هیئت کمال و فاضل و کرامت و کمال
 شعاع کمال و کرامت و کمال
 شد اقبال شرع و بنی منکدر و بی
 از کعبه کش قلدن من و فردی

شده بجا اعتقاد صوابه کما خیر | شد مرضی بکنج محرم که درین | و نب کما جانه شرع و رسول را | شد سجد الی غیره و جزو الفیه و

هم چنین میبایست از خون نارکن شد و خف چون مرغی در ریخ ناهن روانه کرد و نصیبی از آن در حق اهل بیت نشد و مغر که بج

خوار خندان و بقبل کس بگوید
بر اکثر خفا خدا منصف درینج
دینا چون بای تو خف برادر
بساند اراد و حق یقین درینج

فرغ علی و بیع ستم جوهری مرا | این از سر عمر نشد منکشف در بیع | شهادت با منکان قضای حق و لای پروا و کسکاف منکان شمشیر تقی

مجاور انبیاء اسلام و مسافر ان لبلة الفداء مصباح الایمان و سافران یسلم و هدایت طبیبان دار

الشفای حجت و پنداری مجرب و جان جراح مصیبت و سوگواری ناخدای کشتی اسلام کشادند که چو شبیست و بیستم ماه رمضان

چادومصیبت برکشید شبی صومصیبت مبداسراپید شبی روجانگازمرشدجبریل چو شبی فلند اسما و ستر

برپستار غم دبا و با حال سرور نمود و روجه نسوی بر محصور بیای و منت نهاد و بجای خون او

تاریخ کنشک و حکامان از محمد اولهام

ای اندک مضامین حکمت و ازل شد

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

هرگز که زمینها را نمی‌فروشد و

ایست خدا کارها را بشود تنگ
طاعون بخان تو کرد بد غوی حنک

ایستاده در شهر نجف نیست خوش
عراست بدار در بنیاد و نو دینک

ساحی بجا باشد در ملک انعام

بجای زلفی جمل و مناجات امداد
ما خوار و خسته در حق تو امداد
ای ای که در حق تو امداد امداد
از خود تو امداد امداد امداد
که هر چه بود از بند و صفی امداد
فخر تو و خجسته امداد امداد

شهادتین داد کرد و اینچنین فرمود اول شهدای کالاه الا الله وانا ابن عمی مصطفی رسول الله همای چشم شریفش شد
طلسم جهان بسوی وضو وضوان فدا شد و طهران بلند گشت خروشا و صوامع ملکوت فدا شود و شجر عالم ناسوت
که راه شد امت بقیه یار کرد که بود احمد سر سید علی فاقد پرنیائی بکوش اهل بیت رسید که بیرون و بد و بنده شایسته
خدا را میا و آذر بد اهل بیت پرور رفتند و موها بریشان کردند و درها خراشیدند و جامه صبر و شکستگی دریدند و فریاد
و اعلیاء و اتهماء بفک رسا شدند چون اهل کوفه و اهل بیت شدند و انستند بهیولایه امام شاه اندزن و سر کوفه
بلکه فیما بین اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سپیدان و اماما کوپان بخانه انحضرت در آمدند و دستخیز خطای
رخ نمود و مانند وزیکه پیغمبر از دنیا رفت بزرگ و کوچک میگریستند که ناکام خضری بصورت عربی آمد بر در خانه خضر
ایستاد و آن حضرت را مخاطب ساخته و گفت ای پسران را بیان فرمود فوئی که خلع عالم حفظ ایمان پیشتر کردی فوئی
کاسا لظاهر و شمشیر و سر کردی فوئی انخال ایمان که بر تاجانی خفی نمودی مرا جان از جان و نوز و نوز کردی
نکشی ما را ناحی بد که حق بر تو رسا ندی که بش و وزی و کشتای میگر کردی فوئی داری چو مادر بر بتم از جهان
دای فوئی خوار و عیال مؤمنان چون بد کردی بدی حق بین اگر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم امکا
اگر کردی بحق کردی نزار حجت کنای بوز باب زد که در دنیا نکریدی بن پرستی و جهان قطع نظر کردی
نرسید که ز اعدا و دران مرغانه کوشید بنوعی کز بیان بخانه و از بزر کردی فکندی با و هائی بر گران از دوش این
امت چه بیکه برای امت خبر البش کردی پس بعضی مضایق منافق انحضرت را اعدا فرمود و گفت انا لله وانا الیه راجعون
و از نظر هات پشاید اهل بیت بر در و انحضرت حلقه مام زدند و حسن شالاک بر زانکندند کلثوم و زینب که سوگند اند
عون جعفر و عباس بر گویای پدر افادند و محمد و جعفر و علی و ابی طالب و جعفر و عباس و علی و ابی طالب و جعفر و عباس و علی و ابی طالب
و عمر که پسران در دیدند و بیکرو عثمان فریاد و ابناء بفک رسا شدند و انخال هاقی او از داد امن بلقیه الشارخار من
بانی امت ایوم القیمه و هانقی بیکر نداده که با اهل ایمان مات رسول الله و مات ابوکا زینب خونین جگر و کلثوم بی پدر و هان
بر سر منش ان بزرگوار بنوائی فوج میگردند زینب که سوناله بکاد چون عذرا دل کشید فریاد کرباب بزرگوار ایا
افغان افغان انکم ای اوقتل فوئد فکار زینب محنت کثرت و زکار زینب بعد از فوجیان شهر عربت کردم
منجمل صیبت از عین حیدر اجداد و زفر قاتل ماد و کادام بشم چه کار ز غصه خم بود ان بار گران هنوز ز کرب
کسر ملک فوئد هر جام نوشم بر سر زفر سپا پوشم کاشه و دید که بر سر کرد از سوزش ایدر پدر کرد کی مفرد و دشتا
اجداد فریاد زفر و فوئد از فوئد ماد و دل افکار بودم بغم و اکر فشار مرگ فوئد نازده دغم سلخو
باد شد چراغ بهادری اربلای جانش زین بی بدی قدم کاز شد بهادری از غمده پیرم زین بی بدی زعفر
سرم ز ماد و اگر بنیل زخم زین بی بدی سیانجتم بهاد و اگر علل کشم زین بی بدی لیل کشم بودی فوئد همیشه
بار و غمخوار اطفال یتیم را پدر وار و حی بر من که دل و دهنم از ماد و از بدینهم پس امام حسن منوچهر غسل انحضرت
شد انجنان پیر بزرگوار و غسل بهاد و مظلوم کریم را بپنج و هر طرفی که میشست طرف را بکوشید و بکوشید و بکوشید
نداشت که کسی او را بگرداند امام حسین عرض کرد ای برادر من چون بگردانم از این بدم از سبکی خود بخود میگرد در سیر نوش
العبا فرودند و در دیده ملک که چند هستند که در غسل ما را باری میکنند و ایشان میگردانند بدن او را بر غسل او و بنیاده
خون طبع جبر و طر کردید به پنج خاکفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام حسن پیشانی را با جماعت بر گردان کردند و هفت گریه
گفت چون ز نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پیر جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند چون شد جنازه
شهر بر از زمین بلند کردید بشون از دل و روح الان ببلند خاک انجنا را طپید که از اضطرابان شده جگر از سیرش
بر ببلند برخواست ز اهل کوفه چنان الله و سبحان کرد بد دعا ای سول ما ببلند پس در اندل شهر کس از احباب
افوا به تشیع جنازه حاضر میشدند امام حسن بر میگردد که با جنازه انحضرت بیرون آمد و از امام حسن و امام حسین و
و جعفر و محمد حقیقه بودند و از زنان ام کلثوم بود که غم جنازه پدر و هفت خاک بر سر سرخ پیر شاهزاده کا ز صلا با اول و لا

قوة الاباء العظمى بلند کرده و میفرستند محمد خفیه گوید که نابینا بودم نیکو داشت بر دو دیواری و اشجار و سنگ کلاخ میکراناکه
برای فظایر میفرستادند و میخواندند که در سوره نوح است بجه قطع الخنازه و میگویند که این است ان الله وانا الی راجعون

چو رفت از تنه ظلم اب مجسم
چنان شست فلک هم شد که دیگر
چو شد خورشید اسلام از نظر کم
فلک بفرغ عزای شاه لولاک
امیر المؤمنین مقول گشته
دوانش که بخرام بزم اینا
نمود از تلخا و حشم پر واز
بجهنم چشم خود مالید کرد
عمار یکش در پیش رویتجسید
که ناکه شد عبان پیر از عباد
سوی معراج رفت و خلیفه
مقابلش چو انبهر دکان
نوی کاسا امیان وایشان
حسب آنست اینکه کرم مشو ^{است} و اشبار
حسب آنست که حیثا جبارش
من او هر دو فرزند رسولم
نظر کرد انجوان سوی عمار
حسرتنا سر شد داغ نشان
که بنام آنست سالی بر من نگاه
و ابوبکر هم باب بنا می
چو از غنا سوار این نیکه نشید
ز نورانی حجاب عالم را
حسب تشنه کام از آن تقریب
چو جد و حریف شو نماکان
کی نهاده بپیر زاف دنیا
ز کس بچم من اینور عینین
علی انظر کل عجمان
ولد زود و دنداری که هلس

هشدارت کردی خدا را
شعائر من و فرشتگان من
سفود و خورشید و زلزال و آب و آتش
بگفت ای ساکنان عالم پاک
و یابو پیغمبر از دنیا گذر شده
علی مسند نشین ال عمران
بیاعنا از جنت کرد پرواز
که شد عرش رسول از کوفه پیرو
که باز چاک میکانیل و جریل
برون آمد ز پر عینا سواری
بر مرفرف همی پیغمبر نشسته
که شد اند جلوه گری عیاز را
حسوزند شاه اولیائی
حسین اکو نبی نوز عینا است
بر فرد و ش خود کردی سوژ
روان مرغی روج بنولیم
بگفتا با حسن از روی باری
بلی از بو تر است این چنان
روید از نزد من بوز به راه
بجز خضر جبریل از دنیا پناه
فکند از هم بر وضع هیچ خویش
ولی الله کرد پد اش کاوا
نبسم کرد از روی شجب
از انحرش چو کل بشکفت خدایه
که بر بالین او نهاده ام پا
غنی پرستند از من صفت بکین
بگفت این از نظرها که غایب
نست الله این اسرار سهل است

طهر و مقدس و زیبارا
 فلک کرمان گریبان کرد پاره
 صفرا بپناه با ماه صیام
 زرد و رنج ضعف بدنایت
 و انشکان و لی الله اکبر
 چونابو ثعلبی اسناد جبریل
 جوان کرد بد کفر اسلام شاپی
 دو فرزند بول از پسرش
 فکند به بجین کلکوز نفاخ
 سمند شهر چشم شود افلاک
 سلام اول بر کوه و بنمود
 وصی تبرج و سلطان مینی
 حسن است آنکه ذائق حضرت دوست
 حسن کفنا نعم ای مرد دیندار
 مرد او هر و با هم چشم جانم
 در این نابو ثعلبی کرد کار
 بیاسخ آن جوان عرش مقداد
 حسن گفت ای ضیاء چشم جانا
 کز آن طالب حکم چندی
 بجای کرد بار و بکران نور
 عبا نکرد بد سر کربانی
 که چشم خسته بر او چشم پاره
 که ای مهد از پدید و در شرع نما
 نکرد و ناز من هازون یاد
 نیم چون غافل از کس و در نازل
 نباشد جوهر غل و زبار
 مقیم آن ملک سرای عزت و شرف

علی بانارک خونین ز عالم
 بخواید راست شدارک و شیر
 که پیغمبر شد از بناد و بان
 ندانم زین بوسه این مهر کدام
 ز پافانده چون شاه و لایث
 و غالب زوهای روح او بر
 ز شهر کو فیه روند بتجمل
 بخت خوش شود گشت و کوفه لکبر
 کوفته پانیرا بوث بر دوش
 نهان در ابر کشه افنا بی
 عیار از کاسه سیم کنایه افنا
 پس آنکه بر حسن و کرد و خوی
 امیر المؤمنین و اجدادشینی
 بمصو و کواه عصمت اوست
 حسینم و حسن ایست بر دود
 که از یکجاغ و از یک بوسه انیم
 علی جبرک چوبین سواد است
 بکفت البیرو و سرخیل اخبار
 و صبت کرده باب من و ابنت
 فوخضری با کجیر بل امینی
 که موسی دیده بود از وادی طوی
 ز جود و مظهر نور خشت گل
 فوخود و میا از هامون سوره
 عجایب ما نباشد از بیعی است
 نیکو در باض روح از کی جان
 پیو ایام ز نقش خویش غافل
 زبان می باشد ز جرم ما را
 و صفیایان کنایه صبر شکبستان

واسپرن سراچه محرومی و کوه نشینی و او بی مظلومی و سودکان بفعه الطاف بویست و خفتگان بی رخا عیوب و زبان التماس
بیبیا کشودند و فرستی بیاید و اندر گویان بردند و حاجان بر بخاک سپرد و فرزند که چون سخن کرم جوش و خروش و شجاعت
جازه پذیرد و کار برد و شویاری این که طور سینا است کلمه الله تبارک و تعالی این ابطال را ملاقات نمودند که بتشیع اجازه خواست
حاضر شدند شهرزاد کاثر احبر بر جهرن افزود نقاب از من از چهر چون نقاب کشاید بافتاب قیامت عجب عجب نماید و خوا
جازه انگش کرد و دشانیست او چیه افتاب جهان تاب نقاب براید ظهور این امر غریب از انحصار عجب نباشد کرد و کربلای

در کشور اعدا و وادانجا بسین زد
وزن طعن بطاعون که از اینجا بکبر زد

بانا سننہ کہ وفات حضرت حبیب
و اشجار و لای تو کہ ہر اک ہر اک ہر اک

نوسم نوشیننه نماو بکیر خور

سوکندری عظمیٰ است مجاہد حقیقت

والتقى والخصوصاً به حبسك
أراك في شرفها نور ووعيدك

شاید بدانی بره مهر و وفاست
یا حرم و کنه آمده بر در برایت

در لطف و در پرده کثی بر همه ائام
هر چند که ما صاحب جرمیم و عیبیم

اما کرم وجود توانست نهایت

بطریق که من بام فلک محشید صدای تو ملک که بد بگویم برادر وار که نمودی عبادی نکرار گفتی از آن نکرار
شیرین انا مسکین جالس المسکین با آنکه آن بزرگوار حفظ از حال من غافل نبود امروز سه روز است که بسرتی عزیز خود بی
نمیدانم بسرا و چه شده شهراد کان بیکدیگر نگاه کردند از دوا و کوبیدند و فرمودند آن بزرگوار که تو میگوئی بد بینمان شو
بپوه زنان و پناه غریب و دستگیر دماندگان بد بزرگوار ما علی بن ابیطالب است پرسید او را چه بر سر آمده است که امروز سه
روز است پیدانست حسین و با آنحال فرمودند که ای پسر من که دما دما پیوسته و عالم شهید امیر مجرب از بیخ بن ملجم
ولی خوننا خوشتر فرشت تا با بروش و حجاب شدیم بهر بن پناه اسلام بیرونی آن مرد غریب اغاز نصیحت کرد و خوشتر را
بر زمین زد که ای ای مرا چقدر و منزلت باشد که بد امتنان و امیر و الاهت را بر سناری و خلد من تا بد پس عرض کرد که ای پسر من
شمار انجدان و عالم و آدم سوگند میدهم که مرا بسرتی از حضرت برساند که او را از بارت کم حسین بن است پیر از با افتاده و اگر نند
و بسرتی از حضرت بر نند بر خود را بروی الخاك پاك انداخت و زبانش مضمو از اینان گویا کرد بد ای برادر و در حجاب
نثاری بنهاده نازک بازخم کاری ای یار در برین بر حال مسکین بعد از تو زار است از راه وزاری گفتن پس امر را بخوبی
سپردن برخاکم ابوی تو پنجا کاری رفتی تو در خاک من نده ماندن شدنا امید امیدی بیمار خود و افتاد
رفتی بنک نمودی بیمار داری من خود که باشم کنون نوشاهی دیدم چه خدام خدمتگذاری چون سهرارم
از جبهه نخل نا حشر باقیست این شمسار انگاه رو کرد بر در که دوست بارت کاهی یا اشک جاری کرد و
بست اجانم که سهل است از جانکد نشن ز راه باری اکنون بهر چون از غم و خواهد مرا کشت بنم کاری تیر
دعای ان پیر پاک طینت طهات اجابت مقروض کشتن جان نثار تربت امیر المؤمنین کرد بد حسین بر او کوبیدند او را
دو بار پدر بزرگوار خود مدور ساخته معاود نمودند پس ام کلثوم بخد مت امام حسن را عرض کرد ای مادر من
فان لا یزال مر الحظ زنده نگذاری از حضرت افوام و افارب اجمع نموده مستفسر کفیت قتل عبدالرحمن بن ملجم کرد بد هر یک بطریق
که صعب نبود بیا کردند از حضرت فرمود بلکه او را بطریق که بدیم وصیت فرموده فصاص خواهم کرد پس بدست میاتک انما
طمان شمشیر زهر او خودش کرد زینجهتم فرستاد مصنف گوید که شقی از وی کسی نیست که فائل امام و مقول امام واقع شد
لعلک علی علی محمد من الجرح الا ان الی یوم الدین اینجا چنین گفت مکافات نادر که احوال المازین صفت حضرت و شوق
شعلت اول بیعت کردن

اتحاد که شهادت امیر المؤمنین علیه السلام

حضرت پیچ و رود از عارف کرد از اسباب الخراب زهر دادن و ی چند دفعه و بیعت کرد ز با معاویه بنی علبه الها و
شعلت و تیر و روفان حضرت و تیر داری اهل بیت و پیدا عایشه ملعونه نظم بنشست چون بجا شت و لب احسن کرد
چون بدید امیر المؤمنین حسن چند نهفته گزخم تیغ بود اماده نزول بلا بر ملا حسن از کشته نهان معاویه شریر
شد بهر چه و بیکسری از ملا حسن رو به باز کشته چو کرد و نون نواز شد منروی بیکره از ملا حسن رو باشد
خلفه بنویناف سجا بر سندان خلافت شمر خدا حسن بیکار شد حسین بن شمر بیکار شد بار بیکار شد بار هاشم بن زکوب بلا
حسن نشند کس کلام خدا و رسول از او با آنکه بود سطر رسول خدا حسن باشد شهید معر که کربلا حسین
ناشد اسیر بلکه ابنه احسن بر سر زنان سپه زنان نابروز حشر احمد حسین گوید و خبر الشا حسن گویند که بیکار
گاه در قبیع کی بهر حسین بنی بنوا حسن مذوج تیغ شمر عبدان کین حسین مقول ظلم جده بر هر چه حسن
این خبر بر سر کرد زبان کرد جوهری که با حسین نشند کس کاه با حسن مجروحان شمشیر شمانت زخمیان خنجر خنک
نامداران الفاب علم و برد باری و جوعه خواران صهای صبر و شکیبائی و بیعت کنند کان جفای عاصبا حق ففوت مظلومان
ظالم بوفایان فرقه امت سوده الماس نیک پاشر سپههای مجروح کرد بد نکر که چون مظلوم نوبن ال عبا امام حسن مجتبی و انعداد
مصیبت پدر بزرگوار کرد بد برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر بر آمد و خطبه بلبعی مشتمل بر معارف ربانی و
حقا بق سنجاد ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس منم بنیة محمد مصطفی منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزندان شریف و نذر شریف

از عابدی از تو هر لطف و عنایت
در روز جزا باز صد گون و عایت
بایست عاقلان را که با یاف
و عیبی که در حق تو است
و تقصیر تو فاطمه زهرا
طهر از خنجر و کربا و درد
دختریم از خنجر و شمشیر و کربا و درد
دختر این قبیل الهیست همانا

روزه بعرض کبر عیسی بجا آید
ناله با حسن از سر زندان نواز
مادر اکبرش بی مویه کازینا
سر او فلان زمان که او گرفت خود سر او
سر کوش نام اهل محشر فغان کراورد
نال و بانگ یائقی در صف محشر او

نهاد اصحاب حسن شد بدشداد اصحاب حسن شهسواران اصحاب حسن باده کاران اصحاب حسن جانفشانش صفا
حسن بفضا جانانش اصحاب حسن حلقه در کوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسن جمله بکفران جانکرو
فدا بجز جنت اصحاب حسن بپروین هر یک بامام خویش دشمن کرمال حسن رفت بر باد انواض بعد قتل روداد گردید
به نهر کسر شر بر بنددای افور شر نابوش خویش نیم جان داشت کربا بر دافان نگذاشت شد روز حسن درویشان
نشیده کس این هیچ مذهب چشم از همه ممکنا بسته وز قید علایق دست نه ناراج نموده هر چه بدیدند با او و مرده
کشیدند در خرکه اقدار نامه کاهید هلال اسار که ناکاه انقوم بجز جبارت در خیمه کشود دست غارت از هر طرف
لبوش شونده نشد کسی نفویش از دوش حسن را کشیدند بجاوه زرب پراکشیدند اما چون سر بریده انجمن با او از این
انجمن با فلبلی از اموال اصحاب اهل بیت خود سوار شد و کتب با طمعا این سپید ملعون که او را حجاج بن عثمان میکشند از کمر
داده بدستی عنان مرکب انخضر اگر فتر و بدست بگریزی بران انخضر زد که استخوان شکافت و کشت ای سر او ناله کافر
شدی چنانچه بدست کافر شد موالیان مناصر اگر بیجهت فرساده اند اما از ضربان خنجر از نهادش برآمد کف الهی اینها
همه و راه تو سهل است نباشد راه ندیر و الهی چه کردم چیست تقصیر الهی مقدّم که چنین نقد بر اینست و جازان
بنقدیرم الهی در کار خلق ما بوسم الهی در کار زندگ سپرم الهی شد چو بنصورت بجا آیت بود دشمن بنصیرم الهی
چکرم جاهد است کز زه ظلم کنند انقوم تکفیرم الهی چنان برانندم در وادی هجر که نتوان کرد تعمیرم الهی بر انجمناب
دوخانه سعد بر مسعود ثقیف نزل اجل فرمودند و سعد جراحها آورده جراح انخضر را با صلاح آورده اما چون نرسد
و مسائل انکس شقاوت اثر انسر و بر زمین معویه آمد شد بسا نمودند معویه مکاتیب انما فاضل از اباعرضه بنحسرت حضرت فرستاد
و در عرض معویه نوشت که اصحاب بوابند و موافقت نکردند با بنو نوحا هند کرد اینک عرضهای ایشان را رسال خدمت نمودم و جمیع
کوفه اجزای پیشان نیست جمیع اسلامت و رفقه کوفی مشهور و معروفی در نزد خلا بولیک برهان خلافت
نست مشهوری و معروفی کوفی ز وفاد و راست باری مطلب ایشان جد بونی فرقت الکوئی لا بونی انجمناب
چون نامهای اصحاب منافقان اطالع فرمود بار دیگر برای تمام حجه ان رفقی از دم دامو عظه فرمود که نفیض عهد کنند و
از عفو بنده برسد جمیع کینا بجهاد رویم جمع نشاند مکر اندکی که امری از ایشان منشی نمیشد پس ان بزرگوار لایق
و ناچار بشرط و عفو و چندا معا و به صلح نمود با خواص خدم و اهل حرم منوچه مدینه سپیدام کوبیدند کفتم بفلک که کشت
منوچه حسن مقلوب شود حسن مسموم حسن مظلوم نزار حسن کس بدی گفت مظلوم نزار حسن مظلوم حسن
و در بعضی ان کتب منقول است که چون معاویه غضب خلافت ان امام نمود بواسطه و از ان مدینه قدری هر هاله این
جعه ملعونه بنش است که مشهور با سما و از زو جات ان حضرت بود فرساده و ان ملعونه را با کاذب بلباسات چند فرستاد
که ناله مایه بر نید لایق و از حسن و جمال تراشیده شوی ز رعش و چون بولبر میرد اما حسن بن علی مسموم نشود بزرگوار
نوح و روم و نواز وصل او مغموم خواهی بود اما چون چشم از معاشرتش بر نوبشده دل بهر زید است زاشت و بر خیزد
برال رسول زیاده از دگران روی از ظلم و ستم بقتل جده صفت شریک داشت دمی که خون علی بخت زاده یلیم
شهید زهر شد از ظلم دخترش اسما حسن که عمر او بود بهر نامحرر بکربلا پس او محمد داشت فکند بر بوی حسن و اهل
حرم مکر چه نمیدید که اندک ایجاد که بهر آنکه شفیقت هفت و زح که بر اسماء بنت اشعث ملعون مرتبه انوفا
مزوج لعل کرده بانخست خود ایند انخست ناصح از درد شکم مینالید چو نصیحت شد برضه منبر که جد بزرگوار و قطلب
شفا کرده و از ان مرض هلك شفا یافت ان ملعونه نادم نشده مرتبه دیگر بطبی ریز هر الود و انجمناب تکلف نمود چون انخست
و طب هر الود و اهل فرمود شد در انخست پاده از مرتبه اول شد از برضه جد بزرگوار و بکاتب منافقان بر باحال عرض کرد
شهید ظلم چون شد جد بزرگوار باجده نیم از دشمنان بکلیت از ارباجده نمیدانم چکرم چیست تقصیر که به موجب حجت
نشاند اینفرقه خود را باجده چو شد انهم را بنه که فرمودی حسن باشد ضباء دیده جلفک مفدا را باجده عزیز
مصرطاف بودم بوسف خود را بهرین بخت این کرکان ادم خوار باجده که از اسماسم بنیم که از امت که از کفرون

روز جزا شود سرش بر سر قیامت
چون زینجا بریده سر فغان کراورد
رشته جان انجمن کسان از زمانه ان
کاکل و فخر و انجمن معصراورد
شاعر خیر او فلان شکر است
بید و از تو خیر غیاث لا و راورد
ناید اگر شفاعت از و بخشنای او
کیست که اینی را و طر از راورد
هفت فائش املا نکه و زو و خشن
از ان شفاعت چه منور او و راورد

دهی سودای باطلی توام مدح انشاهی
که مژده خرد او بی مدح و نیش

چنین شاه که خلقت شد جفا پیش
بهر کاهلها از عافیت رخ فرشتاد

مکوانضا و باری داشت از مظلوم بیور
که هر جور و جفا پیشد بر او زانضا داشت

و خوشتر بخالی ز عجم باشد بخت
شهری که سببش انکار است از انقدر
بوصفت انباشت از آنکه از تو معذرتی بگر
نیز شایسته است از آنکه از تو معذرتی بگر
همچون تو حسن بودی که در دنیا بختی پیدا
فر از خط و سیاه نشانی خجالتی نشاند

بر او و برادر نزب بود روح از بدش مفارقت کند مضطرب سر سیم بخدمت مظلوم که بلا آمد و بر ناخالص عرض کرد که
ای برادر بجان دل برابر من بیا که مرا حسن بخت خالک بر سر من بیا که شد دل زینب غصه برش اخ بیا که کرد محو بکا
خوبتر اخ هنوز هجرتی آورد بفریادم هنوز ماتم زهر از فرزندم هنوز دیده خوبنار در سرخ علی است هنوز لاله
دل داغ دارد داغ عیلت رفانه رخت سپه دو برابر من نکند خدا نکرده فلک بی برادر من نکند از اسماع این خیر قیامت اثر
رنک علوص از غوغای سید الشهدا بن عفرایه مبدل گردید باز یک پریده و فتنه بده بخاوش حضرت در آمد در وقتیکه انجانب
در شکم و غش هر ستم بر من فرزند گرفت آن و برادر رفیعان چونند و بار مهربان بکن برادر بر کشیده امام حسین ع
کرد که ای بویای من چه حالتی بر تو مشاهده میکنم چگونه بی خود را امام حسن فرمود که ای پسر و پناه اسلام و اسلام
وای ضیاء دیده پیغمبر اخ الزمان می بینم خود را در از او روزهای بنا و اول و زار و روزهای اخوت در بعضی از کتب است
که آن حضرت فرمود که ای برادر خوابیده ام پس ضمیم اینفقال را گوید فرمود اینا زین برادر و الا برادر من در
خواب شد بروضه رضوان گذار من دیدم که جلدنای باب کرام من بنشینم چشم نه بره انتظار من جدم رسول و
نظر فرماد چون بمن فرمودی فرزند را بفرار من از بد غصه سنی هستی شب بگر مهمان من نیست پروردگار من با
خود یا زینب که اسباده بود زهر احمده ماد و محزون زار من فرمودی عزیز را در وید اینور دیده ای پس که کلدان
جد بر زکوار بود و انتظار داشت قهجر کن بامد اندک کار من ای برادر بجان برابر احسن فخر که از فرمود سیر بود بمن
و فرمود این فخر از او است بجهل کن در آمدن که فراق تو بر ما بطول انجامیده علام خواب ظاهر شد و کار مر از هر جنبه
ساخته مظلوم که بر او عرض کرد ای پسر وای اینجمل از کدام ظالم سر زده است انحضرت فرمود سنکین لبیک سر زده از وی جز
عمل خواهد هلا کند بکافات اینجمل ای برادر دانستم که اینکار را کرده است اصلش از کی بوده است اگر بگویم باوی
چه خواهی که مظلوم که بلا گفت بخدا قسم که او را فضا ص خواهد کرد امام حسن فرمود پس از خبر میدهم تا آنکه ملاقات کنم جد
خود را و شکایت نمایم از فانی خویش بیادش چنین غصه که کرد بد خلاص از وی بجز بیزاری از ویش منچو هم فضا ص و
بمن که در این ستم ماحونه از طبر ماحونی که باشد عاجز اند و جله جو ع و عا ص از وی پس اهل بیت بر دور انحضرت جمع شده
بودند و از او میگویند و انجانب از شدت غم بر زمین فرار و ارام نداشت و ناخال از دست از خصص با فتنه بخدمت
انحضرت میرسد با وجود خوار و خوار زهر هلا اهل بدشته طعن و تشنیع جگرش را میچسند از انجمله کسی عرض کرد ای فرزند رسول
خدا ما شریکین را زلب و بندکان بی ایمت کرده اند ی ست از امامت برداشتی و امامت را با فاسق گذاشتی انجانب فرمود بخدمت
شانم کوفیان را که زبان ایشان بام و دل ایشان با بی ایمتیه که باوری می بینم شب و روز با او خلعت میکردم انحضرت در نکام بود
کفی عارض شد انجانب طشی طلبید تا گاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد هفتاد یازده حکمران بر زکوار و دشت تکیه
خون حلق حسن از زهر جفا بخت بطشت باد فاطمه خون کرده فضا ص بخت بطشت چون اهل بیت انخاله شاهد
کردند فریاد و احسانا و علیا و امجاد را بلند کردند برادران خون بجای سر شک و بختند خواهر از خالک بر سر بختند فرزند ان
لوی ماتم افر خند ز فحان در انش فرقت که اخن قد مظلوم که بر انجمله رنگ از روی عباس پریده عوی عبدالله کران
جعفر و عثمان بر بان مسلم و عقیل و بیقراری محمد خفیه که زاری بوی بگردهوش بچی و خوش احمد و جوان الهم عبدالله
و جعفر بنیم فاسم و ابوالفاسم بر سر زنان زینب کلثوم و موکان و مو بهکان پس امام محمود مظلوم روی التفات برادران
کرد و فرمود که مرا بصر ایسرید که بیکار و بیکار اطراف آسمان نظر کنم انحضرت فرمود چون بصر ابردند با طرف آسمان نظر میکردند و
الهی نظم تو واقفی که بخواری شهید راه تو کشتم همین نه از سر جفا بلکه از فضا ص گذشتم بحال فاسم جو کریم و بجا است
دگر حسین که غم از تو نیست و پناهش عم برادر و فرزند را بجا میجویم حسین فاسم خود را بختن نویسم
اما چون انجانب انجانه بر دند رنگ مباحش سیری بابل کرد بد بکان بکان از برادران و خواهران و فرزند ازادر بر کشید
و داغ فرمود پس مظلوم که برادر او بر گرفت اسرا امامت ابوی سیر و دخطه باوی برادر و بنار لب بر دین خاتم سلیمان از
انکشت خود را آورده بانکشت برادر و بجان بر او خود کرد و میراث انبار ابوی سیرده و وصیت نامه که مضامین او

رها این تن خالی که اصل نشانی
نویس مصداق کو قنایه نو پاک بابانی

توراتی ما الله مهیسا خود بخود هریم
برای و شانی در شبنا و بر وانی

در این ار و در خود پری و در هادی
توی عیسی کوردون بگذری عری

عاصیان ائمّه کردند و انزکیاب چون حضرت بنو لحيان سولای امت گردانیدند انکشت قبول برده نهاد عرض کرد
که ای پدر بزرگوار چه کنم که ملول از برای تو کردم فدای تو و خاک پای تو کردم بتلای پر که رضا کشته مادر چه کردم
رضادر رضای تو کشتم چنانکه آن شریفه کریمه شاره باین مطلب و صدنا الانسان بوالد به حسن حملنه مکرها و وضعه
که حاضر صادق فرموده باشد و بفاطمه است که بار حمل برداشت بکراحت و بار حمل گذاشت بکراحت پس آن بانوی حرم حق
و طهارت باند اغ دار کشتا شهادت حامله کرد بد و پس از ششماه انجناب تولد کرد بد چون حضرت عیسی مدّت حملش شش
بود آن بزرگوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این به در شان وی نازل شد و جمله و فضاله ثلثون شهر احوی از ابلیس شده و بلیغ
اربعین سنه یعنی مدّت حمل او شیر باز گرفت و اوسه ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب باض الاخوان مرویت که چون باز
ممان راده نمود که مظلوم کردار را بدختر پیغمبر آخر الزمان عطا فرماید و شب سیزدهم رجب خطاب بمالك عذاب و رسد
که ای پسر الله ای امانه چه کنم رافرو بنشان بانه حرارت باز دار از نادر کش ز چشم بزنی ای برانش نبه بر و گوید
فهرس پوش که امشب یک رحمت بر دوش پس از آن حرمی بچهره نبل رسد که بروی پشت رباباری و حور العین رباباری
زینت و نظم برود و کاش چیت فرودای جنات همچو حور العین رباباری کا و سلسیل همچو راز فروزان رسد
استبرقاندار بر فضل اندازان و چون بیل کویان صوت حسنا سلیمان بکلیک نری بچش بقبر منصحبنا
کوی بچش بد سا فنجوان کلشن بزرگس کو که بارت چشم روشن انجیل بگوئور العین خوشتر رباباری و ابواب عیش
بر روی هم گشایند و نهنت کوبند مولود بر که برای حبیب خود کرامت بکنم پس حرمی سید جودیه از خوراء بهشت که احبا
نام داشت و در پشت برین منظور و نظور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار عرقه که مکملند
با انواع جواهر و مرقا که ای امانه از شود در خانه حبیب من فاطمه از تولد حسین مظلوم شهید پسر سار و اباس نظم لعیان و زول
کرد و در خانه رسول اثار وضع حمل نمایند از نبول بعد از سلام عرض کرد مرحبا بک بابت رسول الله که فک حال فالد
لهما خرافا طمه فرمود حال من خبر است پس لعیان رخده منکداری انخز و سر پرده عقل اول ناصبح دوم بانظار تولد امام سیم
مبخر زبج دین بکر که بعد از عبادت افتاب عالم را بر هرگز رخس چون غنچه شکفت قضا هم افزین هم نهنت گفت
ز برویش نهان بسم الله اردور جبهه غرض نور علی نور فد چون روی روی چه ماهی و طار بای ناسخ اهی بظنه
بکدر افاصد فواد است بل در دل هوای کربلا داشت بخواب ارنا له و زاری کشیدی زمین کوفه داد و خواب بک چون
کلکوز قبا صحرای کربلا قدم بخت آباد دینا نهاد لعیان صوت مبارک از حضرت ابوسد و بقیع محبت ناف او را برید و بمنت دل از
مند پلهای بهشت که خبر شهادت از ایشان بود پیچید و گفت ای مولود خدا از مبارک کند اطفال خوش شهادت تو فریان
نوسعتا تو جد نور رسول ناجدار است باب نو ولی کرد کا داست زهرای حمیده عا در دست شهزاده حسن برادر
نواست من کزالم نواستک ربنم هم فابله تو هم کنیم لعیان بکد اجسم زاون فریان و چشم اشکارت لپ حبيب خدا
امیر مومنان قد افه شاه شهید را از لعیان گرفتند چون کلک دست بدست گردانیدند و لب ها را مبارک برد ها را مبارک کردند
هر یک بر نایخال میگفتند علی میگفت ای بابت فدای سبیل موبت نبی میگفت ای بخت هلاک قد دجوبت علی میگفت
داری زینت ابل صحن باعمر نبی میگفت از وی روشن میشود چراغ عالمی میگفت این خدایتا که چون نکرد نبی میگفت
از جو خالف غرق خون کرد علی میگفت در دینا شکست ابدی باز داش نبی میگفت تنگ کرد و قیامت فد مقدارش
خو انور مشعر عرض کرد که ای پدر بزرگوار کدام ظالم قاتل این مظلوم حرمی و محل دفن او کدام سرفراز است جبهه خاند فرمودی
فاطمه کربلا که برای فرزندان من بلا بر سر باران خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل اوست امزد و از او بد
لشفاعة من محتاج است و با بر فیض عظمی خواهد رسد بعد از ابدی کوفنا خواهد شد فاطمه اهی کشد جای
انداشت بفرماید که مادر من خدیجه که سوزد بحال من کرد بحال طفل سر سوزا ل من ابرو زکار سفله چه ظلم وجه
و هنرینت با طفل من ترا چه تراغ و چه شمنی است ای شهر ظالم پیشتر چه میخواستی ببار برو که خبر نبی زناشاید
پس قد افه فرزند خود را بچویش سپاسید و بزبان حال میگفت مینوا غشتر در خون این رخ زیبار در میج میشود این

نویس از فو و بستی ترسان لرزان
من بر پل این محله کشته ز شمشیر
فنا عیسی و بستی هستی بور با الله
ولایت این دایم دینی تو نامزد و در کشت
بکلا زهوا کرد که نوشی حاصو کشتا
تو را بخیر بدید که تو جیت ز دل را بد
چه جاک صحرایا چه تو جیت جاک جیت بدی
نویسنگ که نای که میگویند و میگویند
کدر میخانه و خجالت خورند و عیسی را
عیصان حجت نوش بارانی را زان

لعمریه مصطفی امد از هر چیز بالا تر
رو تو جانی فسطوی را بیک از جان نیز بالا تر

شعبان صفح شرفاعت خواه و مضطر
روان او ندانید شفاعت از تو بکجا نیست

بیم جزی پاک رحمة للعالمین امد
رو لیکن مظهر رحمت نود در دنیا و آخرت

و تو خدایا که در هر روزی هم نامی
چنانکه بنده سبدا نم گویم از آنکه
جبر الهی بخواند و مجنون شود و از
باشد در دعا و اعمال عظام استخوان
برای انبیا و اولیا و اهل بیت
و تو خدایا که در هر روزی هم نامی
چنانکه بنده سبدا نم گویم از آنکه
جبر الهی بخواند و مجنون شود و از

برزگوار نامی ای تاج مبارک و مبارک و صاحب و نه مبارک بر من که غریب جد بایم بر من که ز فقیرت کجایم در کز
بلا هرگز نه داری جز از حسن پاته بعد از تو می نیاید بدم بگو روز خوش از جهان ندیدم ناز شود و بلا بد شمن ابد
بیرای خانه من اعداها بقاء دارند بامری نظر بقاء دارند کسر زده از حسن تقصیر از امت خویش خبر کبر کوفته
بغیر شیخ راهی با کربیه بغیر این کاهی که خواطر کن بظلم حسنه با حرم شرعرا شکست کز نزد خدا نگاه کارم بادر بخلو
شوم امد ایجد برزگوار بازای تقصیر مرا بمن بغیرای جز اینکه نبیره رسولم جز اینکه ز غم و ملولم بخود کنی کجایند
کاری بخوانند امد اینطایفه خدای شناس بعد از پیم بزرگوار اس گشتند برادرم حسن در پاچسپن خویش را
اندر دستم در لیش در روضه جدای خویش افکنده فغان در اضطرابش و زشتی کربه شد بخوابش امد بسترش
چرخ بیدار با غنچ ملک رسول مختار بگرفت بچو بنفد جانش بوسید میان دیدگانش فرمود که راه نور عینم ای
کشت نشه لبیم زود است که ظالم از امت کمره کنند که از امت بنده اند که بکشتن شک سازند محاسن بخون
دک زود است که هم صید بمل خشک لب از حارون دل چو نشه بچو ز نشی است اندهد خدا پرستی
زود است که بعد از و رانت غلط بخون برادرانت زود است که در میان کار افتد علم و با علمدار زود است که رنظنه
حرامی ابد بر تو شمر نامی خنجر بکشد بخون خولستان کند سرف کاوم فخور و زار گردد زینب شرسوار گردد
گردد اطفال بدل تو سبلی خورد دست قاتل تو در انحال ظلم کربلا عرض کرد با جد ابراهیم حاجی نیست و از زندگان
دینا هر مر با خود بر جانی سالت فرمود ای حسن بزاجاره نیست از برکتش بسوی پادشاه شد در راه خدا بلی نیست
سراسر با خواب بیدار شد و بجان هر محبت کرده کزارش خواب ابراهیم بقتل خود سبلا بخون زد بدنها جاری شد بچرخ
عباس را طلبیده بزبالحال فرمود اعلم ای شیخ محاسن اسد الله ثانی عباس شاه بطول و بجمل خواند است فوت
شاه عیلا است هم در این راه با و من باش هم عیلا در لشکرم باش فوشه به سفر هم با کن علم از راه خویش بریا کن
بارغم بر دل ز فامیستند محمل از طبر اهل بیت بید طبر مرد و زن از صغیر و کبر انچه می بایدت گرفت بکبر پس ان بزرگوار
بنابر روایت مجمع المصابیح سی نفر جوانان ماه را و برادران برادر زادگان و بنی اعمام واقوام خویش جمع نموده نذر سفر
ایشان را از زاد و راحله گرفته جای مهال بود که بجای اگر هیچ ساله خویش نفرماید که در کوچه های مدینه نماند و اصحاب
و انصار و اعلام نمایان که انشا اله ازاده بر مرکب عتقا سوار شد با حضار صغار و کبار چاووش و امینادی فرماید
کی مولی موسم فصل بهار کربلاست لاله بابی چند هر کس را غدار کربلاست کوده عرفه کربلای پر بلا بایم حسن قوم
بارب هر کس بختناز کربلاست کاروان بار سفر بر بست ای قوم الرحیل کاروان سالار بنزه شهر بار کربلاست منصب
پروانه کو خواهد دیدم الله که باز ان دل روشن از شمع خوار کربلاست هر که باشد این سفر وقت طوطای بد
عاشق عیار کربلاست موسم کچم بدستای عندلیبان هستی هر که رادر سیف و زان خوار کربلاست هم عنایت
فاسم هم سفر بایم حسن طالبان و ز خوش خوش و ز کار کربلاست ایها الاجابیه نکام جهاد ما دیاست ایها الکفای
وقت کارزار کربلاست مروت که ان لحظه شورش و فغان بنی هاشم بر باشد و اهل مدینه که هیچ دیده ندیده و کوشی نشد
بود ام سلمه زوجه منوره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا امد و عرض کرد که ای فرزندی کرامی مرا از رفتن خود اندوخت
مکن شمع بخدا که مکر از جدت شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا فرمود
ایماد و مهران شمع بخدا که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد و بر من مخفی نیست که فانی من فانی هر یک از جوانان
مزکیست ولیکن سر از قضای الهی نمیکشم و چاره غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بنویسم انرا بنویس ای پسر اشاره لبست کربلا نمود
زمین با عیال از حضرت لبست شد عوفای بلا انکبر و صحرا می خنجر بنظر ام سلمه امد بد صحرا و بنظر عیال و انک کشته
در هر کوشه خضری هلاک بر کواکب چو نهر از کون منخف هر کوی در بحر خون فوجانان هر یک چو نهر صماه تشنه
لجانداده برخاک سپا دید شهبازی بکسویا بمال از نش افکنده صبادان و وبال خسری چون نور عین نور عین
یرب شطخونه مفضوع البدن زینب نیست بر جلال الهاشمی داده ابرویش ز خالها شنی بکطرف مباد صیاده بد

روحی از افلیح نوارده دید چار کس و پیش و پس انداخته مشک را بر پایه کل ساخته پیش چشمش چون نظر بر وی کشود
 جلوه پیغمبر می نمود دید یکجانب زین و اسبلا بوسه می دوش کرکان بلا نوجوانی رشک و عزت از اناب بیخه چون گفت
 الخضر این خوش خضاب و فقه پیغمبر از زمان عرض کرد ای پیشوای این جهان این شهیدان کاندرا زشت بلا
 هر یک در پیش چشمش است شاه بر عباس و فاسم بگریست پس سوی اکبر نظر کرد و گریست گفت انشخصی دیدی احمد
 از شهیدان بگریزد زیند این که این صحران خوش گلشن است بگریست عباس من است ایند و صیدی گام
 مجروح ساخت گردیدت بگری خواهی شناخت پس بچشم حشران فرختر کرد و فاسم و اکبر نظر گفت ایشان ناز و کوز
 داغ من باشد این نواب و های باغ من ام سلمه یار و یکر بگریست جانب اندشت خوشخوار و گریست عرض کرد ای بخت
 بشر بگری مجروحی اید در نظر از کواکب خم اعضا بش فزون غوطه در کردیده در و دیای خون ماه و خسار شطآن در
 ز بر مین سینه اش اما جگاه تبر و تیغ ناز کشنا ابروان بشکافنه از هزار افزون جواج با فنه مپشت که ناله اند و هتا
 گاه بملا و ام غلطد بجاک بین چهل زن بکفر و خوار و اسیر گشته با اطفال کوچک دستگیر شاه در بکشت انجوانان
 حسین کو برای اوست کشش منرض عین خواهم افزون از شهیدان نعم خورد ز بر خیزت نه جان خواهم سپرد از توانم که
 می بینی اسیر در میان کوفه و شامی حشر برایشان است در این جله کبوی کلثوم و زینب سلسله زخم من از جمله مردان
 بیشتر زینب از خیل زنان دلشیر پس انگهان خلد و خطه حجاز دست بد الهی در آورده گفت خاکی از محل مقل خوشتر
 داشت با تم سلمه داد و گفت اینجا کو بوداشه در شیشه ضبط کن هر وقت که اینجا خوش شود بداند که حسین غریب شهید شده
 پس در الحال محمد حقیقت بخند من انحضرت مد عرض کرد برادر جان چه داده داری چه ندانستیم با طهر بکاری امروز بزرگ
 اهل بیت سالت نوئی و امام و پیشوای امتی صلاح نادران می بینم که از نیست برید کاره جونی اما ابراف نروی بروی که در
 بیعت خوشتر بطلب اگر ترا موافقت کنند آنچه مکنون خواطر حقا و مظاهرت بعمل آور و الا منوجه بلای من شو که از شیعیان
 پدر تواند و دل های مهربان دارند و اگر اینجا هم موافقت نکردند را هر تو منوجه بیابانها شود و صبر کن تا خداوند عالم مقرر
 این فاسقان بگویم که نماید چون بیدار اینجا رسد بگریست و مظلوم کربلا را بگریزد و در آورد پس حضرت گریست و زبان از فر
 طریف خبر خواهی شرط باشد باری از یاران جزا که الله خبر دادیم پندی برادر جان هوای مکه دارم این فرمان باد به پوسم
 بنامم که معین بکنفس واحد و هم عالم بفرزند معاویه بر بد ظالم و کافر میخواهم کوی بیعت کوشم صد باره از خیر اکنون
 مهتای این سفر و اهل بیت و برادران را بخودی برم و اگر خواهی نود و مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس صبت نامه
 که مضمونش هد و صلاح بود نوشت و نامه دیگر نوشت با بر پی هاشم که این سفر شهادتست هر که با من موافقت نماید
 شهید میشود و هر که انحراف و در دستکاری نماید پس برای داغ برو صدمد فنا چون نظر او بر بیت مادر بگریست
 که اید جنت حضرت بشر سلام برو نمم آنکه نور عین توام بدو جواب سلام مرحابن توام که ناکهان نمید شد صگ اناله
 بلند بگری گفت عليك السلام این فرزند چه رو داد که او را از مدینه بشک چه کرده که کوفتا و اهل کینه بشک پس
 اینجا برو و ضمه بر برادر آمد برادر دلیجان برابر داغ کرده و فرود نا اهل بیت را بر کجا و هاسوار و کورند جوانان و
 و اصحاب فاداد و موبان بزرگوار شده عباس علیه السلام را لای سران شاه که سپاه نموده اینجا مردان و زنان بی هاشم را
 اهل مدینه و او داغ نموده سوار شده از مدینه و روانه مکه گردید پس این را به دانان نمود فتح منها خافنا بقیب فل رب نجی من القوم الظالمین
 پس اینجا بگریشت از مدینه و روانه مکه گردید پس این را به دانان نمود فتح منها خافنا بقیب فل رب نجی من القوم الظالمین

نوی گوهر بکای رای عبودیت / چنانکه عینا کفایت حاصل از این / وفای این جوان عشق بیستاد جان / مر جوب بولین شاه جبر و دنیا جعفری / در این کرب و بیکم غرقا اهل طاعت / شها انما ضلانی بل نکاهی کوشه جنتی / و نکار ما خواهد شد کشتی بفر سوزان / جهان چرخش سوزش در تنگ در دانی / نویدلانی و میبانی که در زینب کبک

از قبل فال اهل حرم و حرم	مشعلت من مسکین و مریض	افناد در صومع افلاک فال قبل
شد بعد شامیان عرای حجاز	شال حرب ظالم وال علی لیل	وانست عهد طایفه ملحد مجمل
مانم راه که شده اهدا العطر	راه هک و حب نوباهاک السبل	تجمل کن بامدای سید مجمل
ما با نوبی مبدانیم جز نزاع	کو مرد وزن شوم بقیع شمل	اب فرات را که بود رشک سبل
اخر بر و عین اطهار لبه شد	کاس ابرین خشک شد کج و دبل	کفایم اسم ابره اسلام لبل

شهادت که مرثی مثالی باشد
رحمات از نور روی هوید

به ممکن غیر ممکن بود بدین
رحمت جلوه کرد در جمیع احوال

صفای از روی یکسر بدین
کلی شد مظهر لایسماء و کاهی عیال

قابل از مغایر نباشد از بهر نوگشند زارم از روی تو باز شهادت های که و منصب شهادت مرگیم و چنان شهادت افغان افغان زد در دوری دست مرگ و امن صوری چون خبر گرفتار هائی فادای مسلم و سپید طاق بر روی طاق شد الا که حب بر خویش مرتبه اده بیرون آمد فریاد کرد که با منصور امت حاضر شود که وقت ادخواهی هنگام جهاد پس نورد بدکان خود محمد و ابراهیم را بجا نه شیخ فاضل سپرد و در محافظت ایشان ناکید بلیغ فرمود اما مسلم ندان کرد و صلاهی جهاد در واد فریب به بیست و پنج هزار از یو فایان کوفه در و در علم وی جمع شد ندان مرکز و ابره اسلام محیط فطره که کردید

شهادت حضرت علی علیه السلام

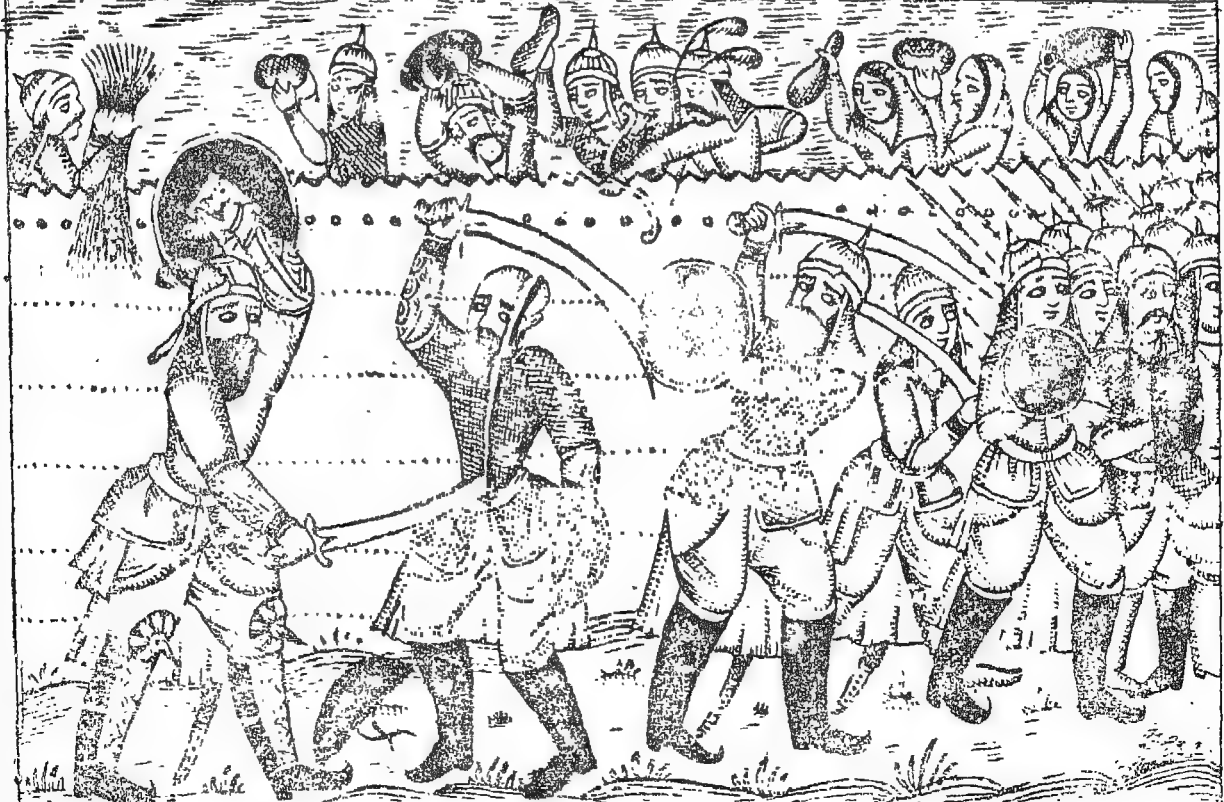
اگر عاقل دل بدینا میند	نباشد بدینا دل به گزند	بود کشتن از دین سهل و	بدینای دین لعن بر اهل و
نمود و اضحی اند چه نوان کسی	بیای جهانند مشتی خبی	نه از کوئی کوئی بد زبان	جهان کوفه و کوفیان حرم و
نه از کوفیان خلق که در شهر	نه کس به از مسلم است غیر	سحر رفت بال شکر و در جهاد	و نبش حشای شد این پاد
ولی شام که کرد تنها نماز	کون بشو و بر قصه جانکاز	چو شد نزد استبداد جند	صلای جهاد از محب و نبلند
شدند از بریشانی خویش جمع	چو پروانه کاین دیر کرد شمع	کرینده از غریب دین همه	چهره در و در عهد پروین همه
شدارهای و هو کوثر افلاک	ز رخشان سپر تیره شد خور	دلبران علمها بر افراختند	بمرد انکی در علم ساختند
نه از کشته در خود و جوش همه	شده غرن فولاد و آهن همه	دران فخر افکندن سنگ	فکندند شور و شغیر کبر
یکی کوز لغت باین زیاد	یکی بر معاویه دشنام دم	ند کرد مسلم که ای اهل جهل	برون رفتن از دین کار سهل
حقیقت کجا منکر حوکیا	امامت کجا اکثر مطلق کجا	زنا زاد چو ز عیسی عیند	کند اقتدا بر یزید پلید
نباشد امام زمان جز همین	که شد طاعتش خلق وافرین	حسب است ز اولاد پاک خلد	بود خادم خانه اش جبرئیل
منم مسلم ابن عم انتخاب	مرا عم نامی بود بو تراب	کرم تکف جان برای حسین	چهره صد هزاران فدای حیا
خواجه باین زیاد لاجج	رساندند اواره ان خروج	شد از نیم جان بر یزید عیند	چهره هزار و بیست و شش

راویان صحیح الاخبار و افعی و کاشاهدات انرو کرد بدین که چون مسلم در دهم ماه ذی الحجه در کوفه خروج کرده بابیست پنج هزار نامرد و در دارالاماره ابن ابی بادر و محاصره نمودند این پاد شمر ذی الجوش و محمد تراشست و جمعی دیگر از منافقان از برای ضرب کوفیان از ضرب بیرون فرستاد و در میان کاشک حضرت و آمدند و هر یک از نیم لشکرهای شام و خوف و هلاکت بدینا دایب برید شقاوت فرجام ترسانده پس فوج با علمهای افراختند بدینا باخته از ان جناب روگردانیدند و چون از و ز شام شد از ان یحیی طایفه بنی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند انا که در خروج لبی ننگ ریختند بعد از خروج سوخته و خراج بود اول مبارک چهره علمها فرستادند اخو فریاد برین اهش گذاشتند کافر کافری ننگ هرگز این سنم اول چنان حجاب اخو چهره سنم اما چو سنم بجهت فریضه شام و عشاء بمحرف بعد از ادای فریضه شام از دین رکنده بر و نشاندانی نفرهم منفرد شد نداه از نهاد مسلم بر آمد باینه از ان ترسل بریان و چینی چون بر بهاران گریان نه سری نه سامانی نه بار و هم زبانی نه راهی نه رهنمای و هیچ نمیدانست کجا میزد کدازش بر در خانه تیره زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود با امانه الله مستوجب عذابی من بر سالی خداوند عالم را از لشکر قیامت بجا از هدافضه بفرمود حی ابی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بر یزید تکیه اده محطه مکتب طوعه عرض کرد که ای جوان سادان نود را اینجا صلا من نیست و انشو و لانیست بر اسوب تو بجا نه و انشو چه مرغ سوخته بر میل اشانه نداری سنا ده منفکر مکر و خانه نداری مسلم الهی کشته شود ایما و بیکدام خانه بروم عزیزم و راه بجائی نمیر و خانه ندارم طوعه بر سپید ای جوان منظور تو از غریب چیست و تلوین از کبست چه نام داری عازم کدام داری مسلم فرمود زبید احوادث پامال هر پویشام چه میری فی حاله منم مسلم کفر نند عقیلم بدام حبله کوفی ذلیم کمیخت کسی نشنیده چون من من اینجا یکدن و یکشهر دشمن نه سر دارم نه سامان از اضیفه پویشام بر پشام از اضیفه و باین بی پناهی از خانواده جلاله و پادشاهیم و طبر منزه نمیشوم زلف ایام من از اری امشب مر اینه دهی طوعه بیای اینجا افتاده زار زار گریست و عرض کرد ای پهلوی من فدای تو سولیم الله

توق ناز منم ز پیش از این یک تنم
هی انور از نای من اینک و از نای من
چهره شاد و خندان و شاد و خندان
مرثیه ای که در این روزگار
در دارالاماره ساسان است خندان
دو اقامت هادی بیامی و هادی
چهره شاد و خندان و شاد و خندان
نیا حاکم بنی امیه و بنی عباس
کرب بر اهل و عیال و عیال

در اول صفحه امكان چه شاد داشت
 كتاب بخانه هندی كلكه میخواست شد
 امام هشتمین قبل هفتم کینه کردون
 امیر عالم بخیر بد و شاه کشور قزلب

بفرماید انتخاب بخانه طوعی پنهان شد و در همان شب این زیاده بنیاد مسجد آمد که خدا پان محلات و اطلبه گفت
 ایها الناس مسلم بر امام زمان بزیاده خدایا و هر کس خیر او را برساند من او را جایزه میدهم و اگر بپنهان پنهان باشد
 و صاحب بخانه افشانه نماید خون و مالش بر من جلال باشد پس منوجه را الاماره کرد بداماد و انشب بلال اسیر طوعه از احوال
 مسام طالع شاه صبح باین پادشاه رسانید این پادشاه شوق شد طوطی از طلا بگردن او انداخت و شاد شد و پادشاه را
 سوار و پادشاه پادشاه بگرفت این بزرگوار فرساده و معانه طوعه مسلم زار بنشسته بجای خود گرفتار از غصه بکسی دایر
 ریش و زخم و خالان بتشویش که هر دو طفل از دینش میبخت سر شک بر جبهش که شکوه زدست کوفیان داشت
 که نام حسین بوزبان داشت میگفت که ای پسر من خود را بپادشاه من میفکن زینهار ز کوفیان حذر کن و جواب
 کشورد کردن انحر و نامراد دلتنگ بنشسته بیخ خویش در جنگ ناکاه لوی ظلم شد راست شورش برون خا
 بخواست چون مسلم مستمند افکار از شورش خصم شد خبردار مردانه بگفت گرفت شمشیر از دهنه برون و بد
 چو شمشیر از غم بلب گرفت دندان چون کوه بفسد کوفستان شد جمله و دراز کین دعادم زانسان که بچل کور
 ضیفم او رده بسوی دشمنان و ان لحظه باطله او شمشیر طاعت از زور کرد از خون منافقان وضو کرد و
 بر سر هر که از غصه تیغ رخ همچو ذنب نهفت و مرغ از خون منافقان بیدرد سبلاب بکوچاروان کرد در هیچ محل
 خون بپی در هیچ مصیبت عظمی بکین نشسته زاری و بکشته نکر داری او در کوفه بوقت ثانوی بگرد
 ندید غریبی انهم بگاه دوستی خوار در مجلس کوفیان گرفتار پس بر بزرگوار چهل و پنجاه نفر از ان قریه
 را بدرار البوار فرستاد ابو مخنف کوبید مسلم در ان حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بدرارک فرستاد محمد اشعث
 باین پاد در باب برافز سواران سواران مسلم با سواران مارا کش این پاد در جواب نوشت که مادرش بفرار
 بنشند مسلم بکین بدترین است پس چه خواهی کرد و وقتیکه ترا اینجا کی بفرستم که شجاع تر از مسلم باشد یعنی امام حسین
 محمد اشعث در جواب نوشت که همچون کمان میکی که مرا اینجا بقتل از بقا لهای کوفه فرستاده مسلم شمشیر از غصه
 رسول خدا فرستاده مرا بسوی بطل غرام و لبث همهام این زیاده فتنه بکوبید سوار و دهنه هشتصد سوار فرستاد
 بامداد پسر اشعث با انکه بک مبارک انحر و اکثر بجز قفند بر بر آورده بود و جمع کثیر از یحیتم فرستاد و آنها از تاب
 بناورده از نزد وی بگریخت و هر کس میرسد از وی بد اللهی صاف اخذ و مردان قوی هیکل را گرفته بر دامهای میندا



ناگاه بکوبن هزاران کشته در خوار مبارک اول شهیدان که لب بالا و دندان و بخاک افتاد و با وجود این بجز

حذر نماندیم هر چه شاد داشت و طبعش
 طبعش و سوزش که کوه حریف اول داشت
 رها و رها خوار و انحر و حشر
 وجودش از وجود اسیر این بکشد
 سر او را کانی کار میجامد و قضا جانی
 خواست از اهل تا باورش شد
 هر دو دین او را از او و حشر
 امام تاسر ضامن جرم از حشر
 ران او زمینش که بکشد و بر تو شد

نمیدانم چو شد از زنده او اینکدام
بجای آنکه چو شد از زنده او اینکدام

بجای آنکه چو شد از زنده او اینکدام
بجای آنکه چو شد از زنده او اینکدام

زقبض سائر و قدان و حضرت احمد
رجان اند چون بر وضو بر سر و شهادت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
و بعد

مردانه میگوید و میفرماید و از گشتهها پیشنها میساخت کوفیان بر بامها برآمدند و اینجا براسنک باران کردند و انش
در قی زده بوی اینجا می آید و بدین آن حضرت را بخرج میساختند و شعلت فریاد کرد که ای مسلم دست از خطا
بردار و خود را بیدار می کنی و امان میدهم و این باد را در قتل ترا ندارد و آنحضرت بر اینجا فرمود بمنجه امان از کوفیان
ناهنجاندادم بلب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم مرا از این امان را انش افکندن کمانداری قوی ایمان نمکرا از
آن و درخ امانداری ابطال اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم آن بزرگوار از جرات لبیکاه
تکبیر بود و در میگرد و گاهی مشغول فائده اش را بود که معلوم از کین بیرون آمدن بر پشت آن حضرت زد که برود و رفت
فدین بجا که بنهر چار و ربع که بنهاد کفی سنون عرش برین بر زمین نهاد زانندان عمامه او و زکار گفت تاج شرف
نازک روح الامیر نهاد پس کوفیان شهر از چهار جانب هجوم آوردند و اینجا بارسنک بر نمودند و اسلحه او را گرفتند و
او را بر دوش ظلم بنیاد این باد بردند و او را داشتند در اینجا نشانی بر اینجا غالب شده مضمون اینمقال را بیان فرمود خو
از تنگی ای بیوفایان العطش استانی چون شد ای نااستنا باز العطش کربهای فطره ای بود جان میدهم مرغ و وحش شد
کباب میداد باز العطش کرمند است از آل نبی کافریم ای مسلمانان مسلمانان العطش عمرین حریف چون اینجا را
از استند مظلوم کرد و لیس سوخت غلام خویش را امر کرد فدی ای بزرگان حضرت او و چون بزرگ دهان بردند از تنگ
مبارکش چوین را دید و در رخ ریخت باب از فوضارت که ریخت ز درج کوهش عطف که ریخت فدی میگفت ای مسلم
اب و زکوة اب خواهم خورد بنشاب فلك شد بنهر چون ابنا مسلم ملک بگریست خون بر حال مسلم در اینجا رسول
این باد مسلم را داخل مجلس از بنیاد کرد و استند متنی بران مرد و دشمنی سلام نکردان نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام
نکردی فرمود و سلام نه سلامی نه بنانه اخوت می بینم این باد در مقام عتاب خطاب بر آمده گفت ای جان وای پرکنده
کننده اهل انصاف و اتقین و استعمل ساختی جمعیت مسلمانان را منفر قساحتی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان
معاویه و یسر و منفرد کردند و اتقین را و نوید و نوک و ولد الزناد مشعل ساختند این باد شد ناسرا ای سید بامیر المؤمنین
و امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا نوید و نوید و نوید بدشنام نام جناب اینم از راه کین میر بهوده
نام مرشد روح الامیر میر انا که نام میری ال پی میرند ای ناخج نام بزرگان بر میر این باد خطا می گفت نمود و گفت ای
بسر عقیل خوب کاری نکردی بر امام خود خرچ کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بر اینجا فرمود چه میگوئی ای خدا
پیغمبر چنین هرزه نام امامت میر ندانم ای ملحد و دشنام این امام زنا کیست غیر از حسین حسبی که حدیث رسول
خداست و سولیکر حلفه انبیاست حسب است کز بن امامت مراد مرا و فرستاده در این بلاد تخلف نکرد
بقول امام نبی و فای چون نول حرام و گرهت ای نبی می عینید زلفه امامت مراد بریند زهی خفت از خالق
مادکر زهی جلت از روی خجل البشر هر بی بد اینجا عین مدله بنصب اینجا برین ترا کرده و ای بزرگوار
مرئی الله نایب جبر شهید زازاده نایب شد ازاده زازاده بنر از زازاده پس و این باد کرد فرمود و چون بقیه
میدانم که مرا خواهی گشت مرتضی کن کسی اوصی خود کن چون ما و فرستاد و باین سعد کرد فرمود باین سعد مراد با تو قر
فرایق است قبول کز صفت مرا انما عون بجه خوش آمدن این باد کوش بحرف او و در این باد گفت ای پسر سعد مسلم
با تو خوش است بشو و صیغه های او را چون از یافت دست او را گرفته بکار باغ برد گفت ای پسر عم بگو و صیغه های خود را
فرمود و صیغه اول است که هفتصد درهم در کوفه فرض دارم شمشیر و زره مرا بفر شو و فرض مرا دار کن در کوفه صیغه
کز جنای این باد چو زهر مرگ بنوشم زنجیر فراد اگر بشام فرستند کوفیان سر من ز روی مهر بگوشتی و من بیکرم و
وصیت هم بگردنم بر است بقول او سبب بنیاد او بر است بریند چون هر از بن بجله و لبس بنز این عم من
عزیز بنویس که مادر و پدر من فدای حضرت تو کسی نکرده ز کوفه و فایه بعت تو تمام عهد شکستند و اگر بداند
مرا بنزاده مرا جانم لعین دادند میا بگو فکه در این دیار باری نیست بقول کوفی سنگین دل اعتباری نیست میا بگو ف
که خوار و ذلیل خواهی شد چه میگوئی و ناگزیر خجل خواهی شد میا بگو ف که اینم درم از وفاد و ویند بگر و کین و کفر

روز و ماه و ایوان کاخ مرغ و شن
ز روی و همه اسرار عشق عین

قاری محوی با بارک الله جو نطوبی
رخ محوی با الوحق الله جو نضو

بروشنی رخ او بر بد بکفای خوش
براسنی فداویک چوین سر و جسم

عقل افکار حاشا نه نشین طالع
چنانکه در ظلمات حبس نه چوین
روح رسد بزند در کشت و در شکر
ز نو کلبه مرغ شاک فایه فایه
زنده بود زنده افکار که جان نه چوین
نمودد از او اختیار و کرد و روان
کون بگویند آن سخن بود از بهر
مجاویز و لغزشم از سوزان
بیاد کار و بهر این سخن از بهر
بکار و در ناما که شود اسان

که باری نامی نو از حالت ما خبر ندارد دارد اما در طفل معصوم خرکوی نوراه بزند دارد در راه محبت نوحانیم این طفل
خواب نه ندارد باری شجر کشت مارا دنیا قدر این طفل ندارد افتاده کلید صبح در جبهه باشام اجل خبر ندارد چون
در آن شب از همه همه این طفل بگوشت صحران مشوم را از خواب بیدار کردی اختیار از جلاصبت و محبت که طفلان بودند
در آمد و ماه دیگر سراز برج یک کریان کشیده و دو افتاد با بان از افق بگرد مان میده پرسید که ای یکبار کیستید
اینجا نه برای چیست طفل از گفتن ای مروجه کوکت من صاحب خانه نام شما میده کدام بوسنار کلهای کدام کلسا بند گفتند
اگر است بگویم در امان خواهیم بود گفت بل گفتند مانند ما اندادن خدا و رسول گفتاری فرمودند ای بگویم خدا شاهد
محمد ز عبد الله از جمله کواها را باشد گفت بل گفتند ما هر دو نور چشم شمع شبستان مسلم مظلوم دست ظالم و طفلان
که دست که محبت زند از اینها که برای بند و در طهر از مسلمیم عبادت کافر چون ایشان را شناخت دست ستم از رخ و مهر
که امر طایفه بر صورت نواخت کسوان مغیر ایشان و ابرهم بست و گفت از مرک که چرخد و بر مرک واقع شد بد پس
اند و طفل معصوم انشب ابا بازی بسته ناصحدم را بگریه و زاری بر سر زدند لا اله الا الله علی الفوم الظالمین

در بیان کرامات و معجزات

فی همین یکبار بر اعلی کردون
دیگری افزون کریت قلب
روح خواهیم مریم با حواریین
بافت کردون انقلاب از کیم روح الامین
چشم خورشید خون و دامن هامون کریت از غم مسلم بگرد مصطفی افکنده شال مرغی بر مام طفلان مسلم خون کریت
اه از انبکا ند و طفل از کشتن فردای خویش ناسخ هر یک ز خوف حار ملعون کریت بال بسته نشکسته همچو مرغان
در قفس هر یکی از یک بر کرده وادون کریت آن یکمیکفت فرزند نیست مهلت ناشبت فرضی داریم باید زار
زار اکتون کریت دیگری میکفت فرزند نیست ما را درس خون اگر کیم باید برد و چون کریت از دل مالک بد و زخ بده
رضوان بخلد رشک و زخ شعله سر زدیده چون کریت همانان خوان بل و پره خوردان سفر ابله است بجز زردگان
خبر فتنه و اف و بخت خفتگان وادی محو ضیاف مسافران بله در بدی و مائم دوا از قضیه بجز بدی شرح شبهای دیگر
و فران زدگان رازی شبهای هجران لشکران را در دفر مصیبت و چون شام غریبان سیه کردند و دود ناخوش از دماغ کلک
زبان بریده بر آوردند که چون خورشید چو مسلم بلبام فنا رسیده و صبح غرای اندیشیدار و نیم سر سیم ز افق اجل میده حار
بیدار که طفلان زنده بر و چون و مرغ پر شکسته بال بال بسته بر غلام سباز خود را با و خود ساخته و اند طفل را پیاده در جل
اسبانداخته روانه کار شرط فران کردید پیش شمشیر خود را غلام سباز خود داد و گفت بر این و طفل را در کار فرات بفران
چون طفل سوخت که روانه شد و سوزد شتر باین تواننده که ایندی بجز قصه ستر شدیم بدست حارث بیدار که گستر شدیم
سبب بود که در شهر غریبانیام کنه کرد و سزا و تیغ جلادیم لیل انعام سپاه شمشیر جابل کرده پیش پیش طفلان را لولش فر
و از یکسان نرسان لوزان میفرستند و بجز بر یکدیگر میترسند پس یکی از آن و نیم پریشان احوال زبان حالش همضامین
اینفال کو با گردید کاغذ ای رخ اینه خال حبسی کرده در پیش نگاه تو غزال حبشی شاهد جبهه جلال است جمالی که تر است
هست برهان جلال تو جمال حبشی باد و در سود و رخ از روی بلال که شبیهی سپاهی بیلا حبشی انعام سپاه چون نام
بلال را شنید بر کشته بجز برایشان نظر کرد گفت این طفل بلال و دژن سول خدا را میگوید گفت بل گفت او را از کجا میشناسی
فرمود انعام بنک و فرجام بلال و دژن خدمتکار پیغمبر است و ما یکسان غریب از غرت پیغمبر توایم غلام از وی خواستماع
کشید اهری شد صیده اش شکر الود بگریه گفت که صد پاره ام کند جلاد کتم بروی شما تیغ کن کر از بیدار انعام حق
پرست شمشیر او دست افکنده خویش را بر شرط فرات افکنده از انظر ای بر و زنت انکار بد از محوس چون از غلام مابوس شد
شمس را بر سپرداد و گفت بر این طفلان را بقتل برسان آن بر سعادت مند باین اراده قدم برافه نهاد چند کام با آن اطمینان کام
رفت یکی از ایشان گفت ایچان چه بسا خانم از جوی نو که در روز فیاض عذاب فحاری عذاب با شوی بر حارث برسد

چو سرخ دیدد و بادام من خوشک
نهان عشو و پنهانی از کرم و ناز
بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان

که شما کیسید و از کدام خانماند فرمودای جوان
ما بیکسان و کوکد ناشاد مسلم از خاندان احمد و زاولاد مسلم ما
و امکنش پرورش و جزا بر سر کرم برین می ما از خدا بر سر انجوان سعادتمند چون ایشان را شنیدیم شمشیر را بدو دادند
و کویان کویان خوشتر از ایشو فرات انداخت و از آن سمت بیرون رفت حادثه فریاد کرد که ای خلیفه من بیا به توبه و توبه غلام بها
تخالف کردی مصیبت مرا کردی انجوان فرزند فال بجواب آن منافق تو من ضلال بزبانجا گفت بدشمر خدا و رسول نظم
بسطیع پدر در راه و درین بود است بقول بفرط طاعت خدا فقر و در است نه چون تو سنگ دل و پروساه غدارم من
چنین بگذرد و کون بزارم کدشتی از سر من از برای این فریاد برو که گفت حق بر تو امیر بود باد پس املعون شمشیر از
غلا و کشت بد چون خوک غضبناک در جلوس انداخته بکار شط فرات رسانیده و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر
ایشان حمله نمود چون نظر اند و بینم بیکس بر شمشیر هنر افکار چشمهای اند و مظلوم پرازا شک شده هر یک زبان بجزر و الحاح
کشوند و التماس می نمودند هر چند زاری بیشتر میکردند غضب املعون شد بد و می شد پس یکی از آن و غریب بیکس مظلوم
زبان حالش بد به فقال کویا کردید و هر مطلبی را جواب میباشند بکفت اجماعت از نزد آن حذر کن و قتل یکسان قطع نظر کن
بکفتاکی زبردتم عفاست هر چه چار حجتی کشتن ثوابت بکفتا باب ما و از آن کشند غریب بیکس بی یار کشند بکفت
اورانه کوئی از جفا کشت چه ناهو بود مسلم و خدا کشت بکفتا رحم کن چو مناصغیر به غریب هم نیم و هم اسیر به بکفتا از
فخر خلق شد کل من نباشد رحم بگوید در دل من بکفتا از وعده زبردت زهوش بر ما را سوی باز و بفروش بکفتا
که مراد هم مراد است مراد هم این فریاد است بکفتا در حق الیهیم که رعایت کن فرات با پیر بکفتا این جز بداند
نباشد شمارا بانی خویش نباشد بکفتا زنده ای بدیخت ما را برسوی امیر خود خدا را بکفتا زاده و بگفتا در امیر
از شهنشاه توبه دارم بکفتا این ظلم اگر بچاره و در است نمازی وقت جان داد ضرورت است بکفتا از خصمید اما چه
حاصل نماز ساز اینجا از هر یک مشکل چون اند و طفل بیکس مظلوم از آن کافر می شود رخصت نماز یافتند هر یک و کشت
نماز با سوز که از اینجا آوردند پس وی نصرت و ایشو معبود و الحاح نموده با چشم کریان دل بریان عرض کردند با
عدل با حکم با حکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بلخی پس فرمودند اجماعت چو قدر و چه بسیار است بغض تو با رسول و
دزدی بنویس و انکار نکن بر این غضب را بعد کشید تیغ ستم املعون حرد و بران و طفلانیم و غریب حمله نمود نکرده جم
با فزده حال ایشان نکشت منفعل از خود رسالت ایشان بخشم و فخر با این اند و طفلانیم و غریب حمله نمود نکرده جم
شاه شهید اما املعون غضب هر یک میکردان بکری التماس میکرد که ای از خدا بیخبر اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
و میوز انجمنه نمیتوانم دیدم محمد التماس میکردای برادر من از تو بزرگترم بگذر اول مرا شهید کند که من برادر کوچک خود را
کشته نمیتوانم دیدم با برادر من از تو بزرگترم از ماد و من این برادر چه بکشد بگذر اما
کشد چه حسد و می کز تیغ بر من میزد بگذر که زارم کشد این دشمن من زانسانکه کسی بخشم دشمن نکشد چون



کشت مرا ز کشتن من شاید کرد و جمل و از این من بکشد
پس اند و برادر هر یک بکشد که اند که اجماعت اول مرا بکشند
بگذار که شمشیر حواله برادر بزرگترم نمود تخت تیغ جلق مهن برادر زد چنانکه منفذ بدین بغیرا بگذرد بضری

چون بود برادر در ایشو در دل
چون بود برادر در ایشو در دل
بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان
بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان
بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان
بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان

بکفت ای غم خیز مرا کز درد دل
بکفت ای فراوان من از درد بر جان

اگر دین از علم اولیاء و سید
 شود خلوت جهان هر یکی چه مکلفان
 اگر ز وسعت خلقش مرد ببقیله
 کند بدایه هر کس احاطه دایره است
 اگر چه عفو و نفاق خیر
 هرگاه شود عذر خواه عفو نمان

روصف قدر و حالش بازنظرات
 عین سحرش و فاسد همت و کج
 شود جهان هم ازین مقدس و جبار
 خوش نرفاز در دایره و درین عالم
 در جور و ظلم و افساسی جهالت و حال
 در آستانه کبریا و کبریا
 بیکار شود با شایان جای شان
 نفاق و مکر با ایمان بدلت و در اسرار
 برین مکر و دایره از انصاف ایان

نباشد خوش و ظمهر که بیانی چون با کوفه از نباشد ای فخر عرب چگونه مار احکم قویما از نباشد نتوان بنعم فریب فتن کو
 پای نود در میان نباشد از روز جهان مباد که خود عباس نود در جهان نباشد ایمان جهان ظمهری از کبر نوجوان نباشد
 دارم سراج نشاری نو این از عیان نباشد امام ان جوان فرزانه را دعا کرد پس ظمهر نزل خود مر لاجت نموده روجه
 خود را طلاق داده فرمود باران خود را که بروند خود ملازم و کاسبی و تاب کرد بدان حضرت از آن منزل نبر حرکت نمود قطع
 منازل فرمود تا منزل سوخته نزل اجل فرمود و در ناحیه تهاشت ناکاه اعرابی پیدا شد که از کوفه میآمد و هر عطش از
 اعطای او زبان بشکایتی کشیده بزرگحال میگفت دیدم سکان عرش از کبریا چو نشت درینج بکنه شد شهر یاری غرغ خاک و خون
 درینج کاش پیش از وی شدی جسم بخت چاک چاک بود و درون طالع و درون رنج او از آن ساعت که شد از ایش
 در ایام فامت موزون و از انعام موزون رنج پیچید باشد بر عرش حسن از قتل او دشمنان کشند شاد و دوستان
 محزون و رنج بی سرع شد حسن ابرو ز کار و سفاک داد کوفه شد نام سراسر ای مسلم انکرو و رنج ان بزرگوار و ابراهیم اطلبید
 و احوال کوفه را پر سبب عرض کرد بخدا قسم از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بر عقیدت و هانی بر عروه و املق و اجنا و اراش و ابلان
 و سر در و ایشام فرستادند خدا انکه فرموده ایجاد کوئی بر اندازد از هر بنیاد کوئی در اول نمودند و بیعت بمسلم بدو
 کشید از امداد کوئی باین باد و وزیدند ابل بمرود شامی شداد کوئی ان بزرگوار از اسماعیل خبر شهادت مسلم زار زار گریست
 و فرمود ان الله و ان الله و اجمعون بر این حضرت بباریده عزت و جلالت برادر مسلم را دخری بود بازده ساله او را اطلبید و در کوفه
 خود نشاند مبارک بر سر و گوشتش را از او شهادت نمودن نیم بختن و بدکار نشد عرض کرد ایستاد و مولا ای من جراتش
 بنیامان میفرماید پس با این الحاح مضمون بر مقال کوباکر دید امولین و اور سیمان وی لطف تو بر سیر سیمان بود و همیشه باز
 غم غوار اطفال نیم را بدروار طفل که نیم درید بود بیدار و پاکر بی بود میگرد بحث و شادش نایب دی شود و یاد
 بالثبته بر که اشک درین در خدمت حضرت کنیز دلسوزی هم زبانی نو دلجویی مهربانی نو افزون شد و این بیجان و این لطف
 نموده بد کائنات مسلم بدیم مکر شهادت از بار و باران اسد است با انکه زبکی الیم با هم مرده است من نیم اند خیر نیم
 همو بگردد چنانکه شاه مظلوم زانکر به چشم اشکبارش بگرفت غنا از اختیارش چون ابرو بار کبر سر کرد و دجی نطق
 بیایی کرد فرمود که ای بکانه فرزند در و رطنه غم مباشرت مسلم بدینا اگر شهادت است باب فوج بر نام اسد است ای
 طفل سکنه خواهرت اکبر برم برادر لنت هستی نوسر و سینه من چون فاطمه سکنه من از خوار و اگر سر شک و زری
 بالله که نزد من عزیز چو ناب نواز جهان گذشت درباری من زجان گذشت کرجان بدیم برای مسلم شرمند ام از وفای مسلم
 پرا و لا عقیل که برانهاد دیدند و ابراهیم را افلاک رسانید بعد از کوفه و بیام مظلوم کربلا با ایشان و با معاد و مشورت نمود
 بزرگ و کوچک و لا عقیل عرض کرد ندکه ایستد مولا ای فخر اقم که بر من کردیم تا خون مسلم و از دشمنان باز خواهیم داشت شهادت

او نشیده ما
 مقتدر بر این کربلا
 شیعان منیر بر این کربلا
 نیر و نیر بر این کربلا

کربلا چون بر شهید کربلا زد یکد	کربلا نوز یکد بغیر از یکد	انبار اگر انبار اولیا پروا نداشت	باز بر فرزند شاه اولیا نوز یکد
انکه از شمشیر ایش از مظلوم	تا بوز غالت شوند از نانو زد یکد	تا اند نهادن جان جلوه خورشید	نار و سر هایت و نهار نوز یکد
تا شویم در جبهه فرات از نیک	دست تبار علی از نخل نوز یکد	تا علی اگر شود صد بار در نوز یکد	تا خور فاسم بکفند و حان نوز یکد
تا کند و کوبد از قتل فرزند خوار	مصطفی بر اهر طاف نوز یکد	تا شود از قصه و اوصی مجبی	چون کان خم فدا خبر الاوصیا نوز یکد
تا کند کس و پشاز در ره جان	دختر خیر از خیر النساء نوز یکد	تا بفسد از هزار طعنه نوز یکد	بروز میاریم شهید کربلا نوز یکد
تا شود از نغ و خیر شاه مظلوم	با کوی تشنه بدو جوع از هفتا نوز یکد	تا ز غل افکند اند کرد ز نوز یکد	غلغل افند در حرم کربلا نوز یکد
تا میرود چار زین مبارک قله	همینان کرد و نیم بیجان نوز یکد	تا شو کلوم بر جبار و عربان نوز یکد	سر برهنه در میان اشیان نوز یکد
تا بفرمان سلا مظلوم و ناشود	مصطفی کربلا از صاحب نوز یکد	تا شد شرافت چو و انوار نوز یکد	غافرت شد نمایان نوز یکد
تا فکشت این بیچ الله و نوز یکد	و عده فریاد خدا نوز یکد	تا نوز خوان بلبل باغ مصطفی	طبع کوه پارس افند از نوز یکد

به هجر نوایار از فتنه میسار
مگر که جودی وصل توام دهاند از آن

جهان پر بر او ظلم و جور شد آخر
ز فسطوح عدل بکن این جهان بر جوان

به پیوست قضا و به بندگی فدا
کرت نه بنده حکمند و نایع فرمان

خانان سپاه ستم و ده و پادشاه و پادشاهان مسافران سفر ایلا و صابران محل نزول بلا فضیله شما و رضا پای منازک سخت و دواضه کار بلایای
مراحل صیبت کرد بدند که چون مسافر سفر کرد بلا مظلوم العجاظ معنای طحی مراد نموده نامتزل زباله نزول جلال فرمودند پس آن
بزرگوار لاله و ادعای نهانی چندین ساله داد و منزل زباله اشکار نمود فرمود ایها الناس مراد این سفر کلیمی کشتن شاه داشت
کوتاه منظر و است هر که از این هوای بر سر و غیر شهادت نمائست بخت خوش از شما بود استم هر جا که خواهد بروید بندگان
کوفیان بی وفای بودند و پس عثم مسلم را شریک شهادت نوشاندند از استماع این کلام و بیاطلب چند از امام نام و روگردانند بر وفای
وفای افراشتند و امام خوش را بکسر گذاشتند رفتند قوم بیاطلب از کوئی فابریکشتند منفعلان شده بر کشته ناکرده حبابر کشتند
ده خرد و سر چه نبوده هر چه بر و پا زان و انظار فتنه بی و پابریکشتند از خدا اینچنین چند نه از امام روی گردانند و بالله خدا
بر کشتند آن نیز نبوغ کرده گروه بر هر که سوار شده میفرستد الجباب از غضب ایشان بجزت نظر میکرد و راه سر از دل پر و بر کشت
پس آن بزرگوار نیز از آن منزل باز کرده در بیرون اه فرزند و شاعر بر پاوس انحضرت مشرف شد و عرض کرد یا رسول الله چگونه ای
مهمانی بسوی کوفه و حال آنکه از بیعت تو بر کشتند و پس عثم ترا کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را و نیز فرمود آنچه میگوئی بر
مخفی نیست پس فرمود فان کن الذی اشد نفیسه فدار ثواب الله اولى و ان تکن الاموال للشرک جمها فان بالشرک
بالسبغی الله افضل و ان تکن الارزاق فاصدرا فظلمه حرص المرء فی الرزق اجل و ان تکن الاموال للشرک جمها فان بالشرک
به المفضل بدو و مادرم فدای کلام صاحب فرجام امام نام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفس خواهد پس از ثواب الهی از وی نفس تر و
اگر دنیا برای مرد است کشته شد مرد بشهر در راه خدا بکوت و اگر در دنیا فاقمت کرده است پس که حرص بودن مرد در دنیا
همانست و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهنم مال گذاشتن خود را بجل کند پس الجباب از بطن جعبه
با اصحاب جور نموده و در منزل اشرف بارگشودند و در وقت سحر فرمود که خود را ایسپاری برداشتن و روانه راه شدند
چو کشت زان حرکت با خبر عید زباد بی خروج مخالف کوفه فرمانداد نمود بر سپهر بیکان نیم و در ده خروج و دخول از چهار سو
مسدود نمی نمود و در سوی امام زمان بجز راهی سر بریده پیکاه زمان چون آفتاب بوسط النهار و فافزاید سید یکی از اصحاب



فرزند ابونزاع بچند نکیر گفت انحضرت سبب رسید عرض کرد خلاص انظر ای چون آن حضرت بیک نظر کرد و انحصار کرد

خداوند توام که فرستاد
که ناله اصر و فغان
مرد ز غم و سر آمد عجم و بیایان
رسید عجم و بیایان
شما ایجان تو سوزد شوق و دلیان
ز ناله کرب و درده و جزایان
چو چشمت بیند از حیران
شود ز غم و جزایان
چو چشمت بیند از حیران
شود ز غم و جزایان

بر آوردست خدای زاستن ایشاه
سر بکیر اهل استم داد و دوده عدنان

هر انسر بکیر نباشد بخدا فرست
قلم صفت سرور و این بیغ شکر دان

بی شای توانستار من بداند
سر که در بر بندد یا کوهر اندر گان

و بزبان حال فرمود نخلها بیکدیگر عیانست و خواهد داد بار سردارد و خون خورده و بر خواهد داد این را اینکه سر راه گرفت
بما عقیقرباست که از مرگ خبر خواهد داد کوش اسبان سرنیزه و نوك علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد هضه
قتل برادر برادر دارد خبر مرگ پسر را بر خواهد داد چو غلامت سوار نمودار کرد بدان زرد کو از پیاده شد فرمود خیمه بر
عصمت و طهارت بر پا کردند و انحال حرمین بریند و باجی با هزار سوار و سپه بر فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از ورود
سلام فرمود کبشتی اینست خدا عرض کرد حرمین بریند و باجی میمانند و از ملازمان پسر زاده ام انحضرت فرمود العجب باری ما امد
با عجب با عرض کرد بلکه عجب شما امد ام حضرت فرمود انالله وانا الیه راجعون چون فرزند سانی کوثر آثار تشکی از ان لشکر
مشاهده کرد اصحاب افزوده که انکار کیشان ابا چهار پادان اب هبید اب ادندیشه لب بر لشکر این پاد یعنی انقوم بگو
حضرت است اعتقاد کرد هبید اب و این محراب طغلا انحسین ما معوض از عوض کوثر اینچنین خواهیم داد چون اول صلوة
ظاهر بود فرزند خود علی اکبر را بگو فرمود اذان نماز بگو انشا هزاده شهر بنیقال زبان نبوی چو در الجلال و العزت پیغمبر ال بلند
کرده شاه مظلوم بعد از انعام اذان فرمود الحزاکر خواهی یا لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا بن رسول الله در اینکه سبط
رسول مقتدای انامی در اینکه بر همه مخلوق حق و انس امامی برابری بنو عمر و زهر خسی تواند خلیفه توانا حق گو
نواند نویسنش باش که هب نماز برود و اور شوند مقدّم مقتدای عصر و لشکر بر دست و دشمنان بر کزنده و زلمین
اقتدار کرده صلوة بنی اعل اوردند انحضرت بعد از نماز روی نوحه لبوی ایشان آورد فرمود یا ایها الناس من ینادم در این کشتی
مکر بعد از اینکه نام های بسیار فرستاد بدو مر طلبید بد اکنون اگر ای شما با نوشتنهای شما محالفاست بر میگردم عرض کردند
از این نام ها که می فرمائی مطلع بنسیم و از نزد این پاد ما موریم که دست از نو بر نداریم و نادر در و از نو کوفه ملازم رکاب یاش خیم
فرمود مرگ بنوزد یکسر است این اوده پسر با صاحب خویش فرمود که سوار شوید و خود بنفرد رکعت نمود که اهل بیت را بر کجا وها
نشانند انجان بن سوار شد و فرمود اصحاب که بر کردید چون اوده معاودت نمودند لشکر خبر بر سر راه امد محالفت میگردند نظم
از محال اهل بیت افکار بر خواستن خان بهم اشار چون اهل حرمین بنهاش اطفال صغیر بیکاهش از قید غم ارمیده بودند
هرگز دشمن ندیده بودند پرورده همه بعزت ناز نشیده زگر بلند اواز اندم ز ستیزه جونی خضم انروز بیجانی
خضم دیدند که نك و ناز دشمن اهنه شدند کرم شبلی پیاده و ناز سرشک ریزان اطفال حرمین خوف لوزان میگفتند
سکنت نسیم کش کی عجم مرایه بین مشوش ابرو و نوش چو روز منشب العتمة مستمند بنیب اعدا سربال اوارند نه
دل و سق قاتل اوند مر طفلم و بیقرار نومید میلوزم از این قبضه چو زینید زینعوم لبی هراس ارم العتمة ربك التماس ارم
بر حالت بنصغیر و بگو اهنه بگو کرای برادر اعدا چو کند کینه جونی سهلت مکر درشت خوئی از بهر پد در اضطرابم
نسیم که شود شهید بایم زینچو بنوز خوف و کوش بگرفتگی برادر لغوش باوی بزبان حال فرمود کی عجم بهتیم بود زو
ابو لشکر اگر چه دشمنانند خصمنه و نه خضم جانند کو هر پد در دل غمناست تشویش مکر نه اینچیز است طفلان حصار
کرم زاری اهنه بگو کجا ز نژادی سلطان غریب اباد بهرنیزه خویش نیکه داده کفادر بقصد کشنوی حرمانه با
کشنوی شاه شهید از ان شهر فرمود بوی خطاب کی جو کج اعدا نوروز کار بندد مادر بغرای نوشند زین کوشش
چندین عتایت گفت اهنه انس و جان فداست مبر کسی برابرم کز غیر تو نام مادر من اندیشه نکردی چه بر او از بردن
مادر او اما تو چو زاده نبوی شمع دل دختر رسولی حبش مادر او چو زدهیم نامش نیرم مکر بعظم هم یا فوی بانوا خلد است
هم پد ز ناز خلد است جرم دشت و اگر مراد است اینچیز برای من پاد است انحضرت فرمود ابرار اوده نوحه پست عرض کرد
نیاید مادر من نسیم افند ما موریم که توانی بن عبد الله پسر زاده بیرم حضرت فرمود بخدا قسم متابعت تو خواهم کرد و حرکت بخدا قسم
من نیز از نودست بر ندارم اینچیز سمر دضه من ایشان مذکور شد حر عرض کرد یا بن رسول الله پس مراهی بر کینه ترا بیدار دو
نماید نه بگو فر بر ساندنا انصاف باشد مناس و توانم چو کنی دین را می نویسم شاید مراهی و دهد که بخان چون نو بر کواری
کفزار نسیم پس اندک کربا هم عنان بر عنان میفرستد ناکاه مرکب سوار انجانب افساد هر چند سعی نمود ان جوان نبار لب خیم
بیکو در حضرت بر مرکب بکسوار شده بعد از سعی بلخی انجوان بنان نشسته بیکام از کام بر نداشت چون بنو من بلا غافله غافل

چنان نمایند سرور که اهل نامه بریند
شکر بخدا بکمال زنده و در کمال
و لبیک ببل با بد که در عجب حکل
صدان زنده و درستان همی کند انفتاح
بودید و شای تو فاک مر جھول
که مام داد عشق تو شجر ازین
ول چه جان جز این بود در کشت
اگر لایق مدح تو نیست اشعارم
صفای صطفوی بر زبان زاد است
بدر و فقه نه دانست سعی خورشید

پس از نای امام زمان بود لازم
که در مصیبت چنانچه شد حکم

همیشه راسخ و خرد و عالم است و آن
که در مصیبت چنانچه شد حکم

زبان حال مفاصلش با این سخن گویا
که کاش بودم و بشنم بخدمت تو میلا

بجای خود نشاندند و بفرموده حضرت
که در مصیبت چنانچه شد حکم
همیشه راسخ و خرد و عالم است و آن
که در مصیبت چنانچه شد حکم
پس از نای امام زمان بود لازم
که در مصیبت چنانچه شد حکم

موج سرتان فرات ناله بحال رسید کوشه انزجان در لب انظمکان لبیکه رسد و او را لبیکه و سائل رسید نافر زرقا
ماند با بر عجل رسید قطع منازل گذشت طی مراحل رسید باز فغان عراف نار که چنان شکست باز یکام حسن هر اهل رسید
هر زمان چهار فرقه فکند اسمان دود عالم فتنه نینبیل رسید بنهر عباد زمین فتنه بجزخ برین طهر شهیدان بر سر زنده فاکان
موتی زندگ هر دو برابر گذشت درد و بلا و اجل هر سه مقابل رسید کبوی نینب خون در هم و اشق شد بازوی کلش و مرقد
سلاسل رسید چون از روح پاک و او را در محراب هولناک گردید بر رسید که این مین اجنام است گفتند بنوا میانه فرمود ناغی
از این ارد عرض کرد ندای شای الفرات میخواند فرمود شاید نامی غیر از این باشد باشد گفتند که بلا هم میگویند حضرت هب که نام
که بلا را شنید اهی کشید که زمین کربلا بلرزه در آمد پس و با سمان کرده عرض اللهم انی اعوذ بک من الکرب البلاء هذا کربلا و موضع
الدعاء ففي هذه باؤم قلی و مصرعی و هنک حری عجل الاموال و فی هذه نصی الرؤس علی الفنا یسر بها الاقوام لن یقهلا و فی
هذه یفی علی الارض ضحیا بلا کفن تلفی و لن یغسل این مین است از زمین کروی عم افرو شود کو کجیم زنج عاقبت بر نشود این
زمین است از زمین که خنجر شمشیر و تبر پاره پاره جسم کبر عز خال و خون شود این مین است از زمین که نامرادی فاسم پیچر از چو ناخبر چنان
زخون کلکون شود این مین است از زمین که کشن بالنر حسین عابد بر محزون شود و بگردانم چو نشود این انتخاب پیاده شد هم که پای
فرزند فاطمه فحاک کربلا رسید عباد زردی از آن خال هولناک بر خواسته بر رخسار انجنا بشت که کبوی و حاکش کرد و او شد چون این
زیاده و رود انحراف از موازیه مطلع شد عرض بنوشته بنوشته که برین نوشته است بن کربلا و بن کربلا و بن کربلا و بن کربلا
خواند و بر زمین از ناخوشی سول و ابی نامه طلبید حضرت فرمود ما لغیری جواد فتنه حق علیه کماله از دانه او را در نزد ما جواد نیست و
عذاب الهی بر او لازم گردیده ندارد و چندانی اوده مرغانه کافر کرب و لب و جوابانه از سبط پشیر و نارنج و وودان بر و کوارد و از نهار
بوم پنجمه دهم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین
و السلام

درد کربلا در نه چو خوراک اهل بیت	درد از زمین بجزخ برین طهر	درد از کوهان پیر یار د	درد از فتنه ناکاه اهل بیت
وقت ورود کرد در السنه برین نزد	درد و بلا و غصه همراه اهل بیت	نرسد خوف خشم در اندیشه	ناعرش نشنا اهل بیت
عباس شمع بزم بی هاشم آنکه بود	خورشید اسمان حم ماه اهل بیت	سقای آب شد از اشک چشم خورشید	بویا نموده برین از اهل بیت
مهداد هر دو قفله نشاز از مصیبت	انجسباه حشره خونگام اهل بیت	کودن لشکری مدد شاهی نرسد	رفتند قوی از سپه شاه اهل بیت
جز انجماع خشم ندیدند کربلا	از دین مل آنکه کواه اهل بیت	جواد دل نکش هواد از بیک	خویشم بر شود و هو خواه اهل بیت
جبریل بود مرغ شب اهل بیت	از سوز ناله های سحرگاه اهل بیت	کوبان برین ناله های زباب کشته بود	غضب جوی مخالفت جاه اهل بیت
از کینه زمانه زبیداد امتان	چون است کجی دل گاه اهل بیت	زان پیشتر که واهه قتل و د	بود از زمین محل نظرگاه اهل بیت
مشت خدا بر او که پس از یکم از خطا	کرد بد چو هر یک در کاه اهل بیت	مقیمان بقاع و ضا و سلام شد ک	در روضه خا که مقیم بارگاه اهل بیت

مذک و دل از کف ادا کان ناحیه و نسیل الله و مجاهد بن عمر بن رسول الله قضیه و اهله کربلا را چنین فرمودند که چو نرسد و فتنه
و یوسف که از اهل بیت فرزند فاطمه و همراه زمین کربلا بر سرادق عصمت ظاهر و راس برانمودند و لشکر بجهای کوی چند
روزی دوی مجاهد بن فرزند پیغمبر میآمدند و ابی صده از شیعیان لشکر کردی عمر سعد و ششم محمد را جمع شد و بی ابرو و شک کرد
اول اینکه فاطمه بود و بر و فرزندش رسیدند دشتین درین غارت ازین بار کشند هم بای انجبار بین ابی سید بن و کربلا
خدا بیخاک و غبار کفایت بین در و این رسید که انجبار اهل فادسته و سایر ابریکه مالک زمین کربلا بود و طلبید از زمین
مبلغ خطی خریدند که مدفون را خاک و محو و ان حرم پاک کرد و بدو وقت نمود اما چون ابی و اهل بیت رسیدند زان شب که خشم و
کریه بشت خوش العطش که مکان غریب گذشت و در آن حال مظلوم العیال عیال علم و اطفال و فرود ای برادران اهل بیت تشنه اند
و این صحرای خون خوار لبها کرمست هوا کرمست چو نرسد ای محشر خوف و لشکر هم کجاست از عطش اصحاب من الیهم هم خوش الطیر
ایشو برادر کوش و دل آن فوسفای سپاه تشنه کمالی ابی سید آن ان حضرت سنا طلعت بر دین نهاد باسی سوار و بیست پیاده
روانه فرات شد بن عمرین حجاج ملعون که با پانصد سوار موکل اب فرات بودند غلبه بنی نیشتر شجاع کردند و استغای تشنه کمانار بشت

براب کرد بخند من بخواب آورد روحانده در شرفا شرف شاهان عباس سر حلقه اسلام پناهان عباس سقای سپاه نشسته کلمان
 کرد بد آمد که امیر کاهان عباس بر در که دوست ادخواهان عباس چون بد هجوم بکنان عباس هفتاد و دوش کواه عادل
 رفتند و فغانی نغز دل کواهان عباس در آن ایام هم بر بنه نشستی بر عزت حضرت غالب شد که شکایت عباس بنزدان امام امام برودن
 بزرگوارنه کام از خیمه در قبله برداشت فرمود این بری انکبند چون کند تخیمه لب خوشکوار سید است فرمود ای اصحاب وفادار من هر فرد
 خواهد بای بر آید و چهار بایان اسیر کنید که نوشته اخروما است فجام های خود را بشوید که گفته های شما است پس آنچه ناپیدا شد
 اثری از وی ندید اما چون روز هشتم محرم رسید حضرت لشکر مخالف مصمم شد و مخالفت بدین عدا طلبید پس انجناب با علی اکبر و عباس
 و ابن علی حضور بر خود و بکنار در میان لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود بایر سعد ابابامر مفالده میگوید مدتی من کیستم و جلدی من کیست
 فوافقی که عید بدارن زناات برید فسون و جوش عدا خدایت منم که جد بکارم محمد عربیت بمنم و عربیت های من ادبیت
 منم که تکب بکم و در مصطفی بوده است حسین منی انام من حسین فرموده است مرا علی بد و اسحق حسن برادر من بنواک خیر بفرمود
 من می یاباکی برده کوز سهوش متنا از ملک ماروم فراموشت کوز ریاست می عزت شاه مراد نواز عزیز خدا میکنند بر شما
 از این جوش که گوید امیر لشکریا بش ببالشکرم و دو کون سرود باش عمر سعد عرض کرد با ابابعد الله می نرم خاب را خوار کنند
 فرموده مرا بکنند حضرت فرمود ای بد بخت من نرا از مال خود خانه بنا کنم و از نزع نوبه فرزند و حجاز بشوید هم انسر در خیل شون
 نمرود در کاه اول و ابد سر بر بانداخت گفت از عیال خود می نرم چون بد جویند بر او سو من نیست چشمش زاشت بر شد بر کاه
 او گوشت اما چه گویند که در شتر اخیر کرد بر سنک خاره فطر بدارن اثر نکرد پس از نزع خدای و بممناک از وی بکردارند فرمودند
 الله علی فراتش که خدایکند نراد و جانه خواب امیر از م که هر روز از بنایری از کدم عراف بخوری انما حق از روی است نهرا گفت اگر
 کدم نباشد جوم خوب مر و ب که روز پنجشنبه هم شهر محرم الحرام شمر فی الجوش با چاهرا کن بشکرا بن سعد ملحق شده و نامه از بن
 زباد بارسعد را چون نامه را خواند فوشه بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا چاه میکند نواچاه نافرمانی من نیفتند و تو نیز
 با و محصا ب میکی اگر هر امر روز مباشرت خواهی شد بها و المطلب لا ابالت لشکر را بشمر و گذار شمر چوپای را نواوی خون
 خوار نهاد نازه را بخیل احمدر مختار نهاد بایستد شوم مظلوم کشی در عالم ان بنایری که ان کافر عدا نهاد ابن سعد عذابا بد
 و عذاب بر مید بر اخبار کرد و گفت ای شمر خدا نام زد ترا اندا شو میان برید و فرزند فاطمه صلح انجامد پس انملوز میمنه و میسر و فلب
 جناح و کبریا که لشکر نامسور و امنظم کرد از انجمله شمر را سر کرده پادگان کرد اما چون عدا و عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المومنین
 با شمر شمر را زینک طایفه بودند شمر ز لشکر کاه سبدا شمر امد و فریاد کرد این بنواختی یعنی کجا ایند خواهر زادگان من بر عباس باد و
 برادر خویش اجانبی نمودند انظار عباس را مخاطب کوه عرض کرد که ای تیغ نوابطال ایسینه هراس هتک صولت ربای بر
 عباس نوشی پیشه ایجاد ایستامند کجا راست که باشی لیل و بچند فندان فدر و نوبز من خفیست بخو طیب است
 ناز من خفیست برادر تو که بر فتنه ز پر سر دارد بغیر ملک ندانم چه نظر دارد خلافتش کرا و از انجمله مقصود بایر قبل سپه
 چون توان خروج نمود نوار کجا و نغای همسری و وی خیال کن که نداری برادری باوی مراد در شاه هزاره اعظم فرای
 که هستم هم قبله هم شاعر بر من و فخر افرا میبند ضباه دیده و همیشه زادهای منید اگر نوگشته شوی ناچتر من بجم ز مادر
 نواهل قبیله متفعل مرا زینک برادر که شمر با و دشت بزینتک عرب بافعال مادرش نودر امان بریدی غصه در غرضش بیا
 بشکرا پیش لشکر ما باش عباس چون نام امان برید از شمر بلبشید فرمود ای بد بخت اسحق خدا لعنت ترا و امان ترا از مادر من
 منفعلا شمر سگاز روی فاطمه جان داری مگر برادر نام او و حسین من غلام حلفه بکوشن و حسین من کوی خیل نویسد اگر بیکو
 غلام ببیب ان خواهر بر بیکو در کوز کشته شد کاتب عمل عدا ناست مرا ز قتل مرسان که قتل عدا ناست مرا بر زده ام از
 بی فایر عباس ز کشته لال شوا یکا فخر خدا ناست اگر حسین شود کشته با بر غبور بهر محبتش زده مبروم در کور مد فر
 که عباس صید هر خن نیست زباز بنید که شاهین شکار کر نیست چون شمر از فیر بدار عباس ما بوس شد بر کردید لشکر خن
 از جاجنید رو بلیشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان سبب شورش پرسید گفتند ما و هم امروز شمار انبر عبد الله بنیم
 با با شما حادیم کنیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا بجام شما را با امام خود برسانم پس انجناب و تخیمه خلوت فرزند فاطمه نهاد و در

که چهره نایم زخوشان رفتن
 که در حال جلد کم خون بر روزگار و روز
 با نظام فاد کاوی هر ز فتنه
 که نایم ن که فخر خور فاد کاوی
 ملا سربکوی اصغر و نغوان
 ملا سربکوی اصغر و نغوان
 در نزع از نزع فغان
 که خواهر سبب از نازل نایم ز غیا داد

بنوت شان بهر لایت و خود حبیب

تکلم کرد نشر هر که بدی فاسد بکفی

بودا موسی حق انصاف میالو که از دست

بیا صفتی غایب از نظر بیداری
در این از رؤیای کاف و غیاب
ز غیاب غایب که کاف و غیاب

انوقت ان امام سرباز نوی الم گذاشته خواب بود علیا جانب بنب بر بالین او که به مگر دچو صدای شور و خشم را شنید ناچاران
برنگار و بیدار کرد و بزبان عرض کرد ای خفته کثر نفاخت بیدار شوای ندیده راحت شد موسم اشک ازین بیدار شو
پناه زینب پر شد عالم ز کفر فطریق بیدار شوای امام بر حق دارند سرفرازان که بیدار شوای بخت خواهر ای خیر که سبب بر خیز شد
طالع من سبب بر خیز بر خیز که روزگار بر گشت بخت از من لعلان بر گشت بر خیز که بیکسان چهرند بر خیز که دشمنان شیرین برد
سر ایتر زد و الم و کرده عا سبب دشمن بر خیز که قوم بیدار دارند هوای قتل غارت آماده و خصی سبب بخت خواهر سبب بر خیز
بر خیز که خواهرت زلیس بر خیز که عابد بر علی است نرسیم که تو کرم خواب کفار و بر خیز که بیکبار که خشم بخت با کد داد افروز
سکینه عا سبب از کزین زینب لافکار کرد بد امام تشنه بیدار فرود که ای بیکان خواهر ای بیدار من بخت پرور و طهر و کفر و عالم
خواب رفتم در دنا که در خواب در خواب شد ندیم کسارم جلد و بد بزرگوارم جدم زخم عباد میرفت بایم بزبان ام بگفت که
موسس جلد و بای کربان هستی فرزند جلد همان فاع شوی از نفاق اعراب داری سفری پیش نشسته خواهی در دین زینب ای
الکسیده زینب در خیمه که چشور و شیز است دیگر چه نفا با حق است شخصی صحابه تیر خورده با کورگی از هر اس مرده بگفته
کسی نفا اصحاب با مرده کسی نفا اب با بهر چه بخت لافکارید از کشتن مره اس دارند با جمله شد بد کرم شهن زاندر شیز
نازد دشمن از هر اس کشتن خوش دارند از خشم توش هر چند محل این سخن نیست این واقع و جوده من نیست ناسا به من نیست
بهر نازند ام ای بیکان خواهر توش غارت سبب نیست کس اسیر فانی نیست انبقوم که چه در بیدارند اقا فانی
باین نازند پس ان بزرگوار و بیکسی و غریب غریب اظهار زار زار کرب هر یک از بزرگوار بیدار و بصیرت شکبانی احرم فرمود
انضال حضرت عباس بخت انضال معاشرا عرض کرد که ای بزرگوار محشری کردیده بر با محشری سبب دشمنان شوریده اند بشور
عظمت بین کربلا ز بزرگوار بیدار و غوی خیم خط از خیمه بر ان ای بر عوفایین مسند عا فانی کشتن انداخته اما کوشتر
اصحاب کربشور و شیز عا بیدار کرده اند اندیش اصحاب محشر کربان ابد لیل کربان بکره در این محرابین مظلوم کربا فرمود
ای برادر با جان برادر با جان و بنزد ابر شکر خدا نشناس که بنوی که بنوی امشب بیک کربا بر دافرا فرود که بکشته و جمیع
است شام بهرام طاعت و وظایف عبادت من رانسته فرزند عا و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار
بکشت برای من عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار
پرستان کوفه و شام فرزند خمر الانام امشب برای داع بند ملک علام مهلت خواسته نظم کربا بیدار و در دین عا بیدار و در دین عا بیدار
نیز خواهی از برای بند شمر کافرا از فلب کفر فاد کرد که قفقه شما و امهات نیست نا شرب عرک و ابوشید خور شکست بلند از
سپا کوفه و شام که چیت این غلام ای گروه خوز شام چه کینه شمر با و لا مصطفی دارد اگر اما ظلم کافری و دارد نذر
سپاه از ال احمد است حسین غریب فاطمه سبط علی است حسین برای همت یکشت اگر خوش است ل و کجا و است که دشمن و در فطما
او غریب فاطمه از علوی میبکفی بود کمال است منهای سیدی ابن سعد نرسید که لشکر بشور و در مبار شکر فاد کرد که امشب
و اصحابش امهات دم چون فرزند فاطمه زهرا انشای برای عبادت پروردگار و مهلت خواسته فرزند ناسر فانی عوراف را متصل به
بیک کفر و نذر و طنا خیم عصمت و طهارت را در دنیا بیک کفر و نذر و طنا خیم عصمت و طهارت را در دنیا بیک کفر و نذر و طنا خیم
کرده پر از هم کرده که راه از یک سبب باشد نظم و شوب بوش که ناصیه کاهی نشد ساکن از رزه عرش الهی چه سبب عادت که خواهر
زدن که بر سبب کاه بر سر شب به مانند اقبال زینب پریشان شهادت حال زینب ملائک ببار بر سر دانتش نمیدانست چه سبب
بود بارب مکینه بر خور و کف میکر که عیتر کاهی بد و که برادر اگر خامه در زبان است قدرت هزار زبان افرا بد فضیله انشای
محلی از مفضل حرقی از دفری خور کردن نشاید زینب و از زینب ندانم چه حال داشت لاسنه الله علی الفهم الظالمین

چه خا فون انکار و انور و حق و در شیز
چنان ناکر جبر بایش اندر شیز و در
چنان ناکر جبر بایش اندر شیز و در

شعاع کرمیت و مع و مال امیرک ایامی امیرک ایامی امیرک ایامی

شعاع کرمیت و مع و مال امیرک ایامی امیرک ایامی امیرک ایامی
شعاع کرمیت و مع و مال امیرک ایامی امیرک ایامی امیرک ایامی
شعاع کرمیت و مع و مال امیرک ایامی امیرک ایامی امیرک ایامی

خاکش چنان که نقشه زلفش بر خفا
در روزگار تکیه بجای پدر زند

در صولت و صلابت و مردی و مرد
کر کوفت رخا که در شرب بر زند

موسی بکفن از یوسف حاجتش
کر کوفت رخا که در شرب بر زند

از غیبت و غایت او طایر قیاس
شاه جاز و ماه و هوا شوق لب
از غیبت و غایت او طایر قیاس
شاه جاز و ماه و هوا شوق لب
از غیبت و غایت او طایر قیاس
شاه جاز و ماه و هوا شوق لب

هر شهید خون روان زد لکن
با کمال التفات از کبریا
ای شهید از تیغ اهل ظلم
شاه و بطون شاهید دوست
ای شامت عاصی نندخواه
باغ حیند خوشتر از دوتونایت
خون جلاله اصغر شیرینان
عفو از عفوالمصطفی است
جوهر درخ بوهران دوست
که غضب باران تیغ و خنجر است

هر قبیله شکوه از قاتل کند
کرد الهامی بشاه کبلا
چون زنانت شد اسیر اهل
عرض خواهد کرد دزد کادو
جرم از بند عفو از پادشاه
خون گهای که موی تو نیست
که شود غنیمتیا از زجا
راضیم از هر که پیغمبر ضا
سین سین و جعفر و رضا
شعاع در شهاب و هب از شهاب

از شرار شعله های انحرش
کی ضیاء چشم پیغمبر حسین
چون تو کردی در ره ما جانش
که چید این سر لایق درگاه نیست
کوید از دی کی سپاه امتان
ای حسین بگو هر افزون بها
کرد و انگو سدا راه انتقام
کی کند با حباب و لا در رسول
عاشقی کو وصل طار در مرداوست
جوش حب حسینم در بر است

دیک قهر کرد کارا بد جوش
جان نثار حضرت داود
انچه میخواهی بخواه از کرد کار
خون بها جز وصل حق نخواه
ای بخش عذر خواه امتان
خون بها من تر این خواه
بر کنه کاران شواش حرام
جوهان داغ و زخ قبول
عاشقی کو وصل طار در مرداوست
جوش حب حسینم در بر است

موهبت یافتگان حضرت و حمایت کنندگان آن شکسته بال بوترا بجان شان معرکه ننگ و نام و سر فرزندان فرقه ناز آه
ناصران دین رسول و حامیان عرب بتول پرده برادر و فراری و هواداران جان شان شاه مظلوم کو دیدند که چون قرعه کوی
سعادت و بودن و نوبت جام شهادت بر کشید بنام شیر پیشیاجاد و هب نواداماد افناد در کتب معتبره مذکور است که وهب بنو جواد
نصرتی بودند و مادرش در دست قبله اسلام و اسلامیا جناب سید الشهدا عیسیا سلام مشرف گردید در آن سفر ناز و بطا
کنندانی چیده بود با مادر و زوجه کام ندیده در لیش هم سفر مولا می خویش بود چون مادر و هب بنیکر شاه تشلب و بی بال که
ابطال عرب دامشاه نموده بنزد وهب آمدن زبان حال میگفت فخر عرب هب پس از این من نو که خلد جان سعادت تو من
شد موسم کشتافاطره بار و جیل بست جوانان فاطمه در حیرتم که دیدم ز دنیا نیست می بینم این قیامت فارغ نشسته جان
نیست تحفه که نباید زجان کشت اسان برای دوست زجان کشت و زیکه مازدین نصاریه کشتنم عبقا خورید
ایم و دنیا کشتنم سر و قد تو با علی اکبر برابر است یا نو جوانی تو ز عباس هز است نامرد تن پر است سزاوار در نیست
یعنی کسیکه نیست داود در مرد نیست بر خیز جان نثار شد از چند کن ما را بنزد مادر او سر بلند کن از سنجان غیرت الضعیف
نخیره وهب بنو جواد سعادت مندر گران شد از جای برخواست و گفتا مادربزرگ کعبه کو غیر این هوای و بجز این نمنا ای دارم غریب
فاطمه بی بارد و برابر من بیاریش نرم خاک تیر بر سر من پس وهب خود را بر یوز اسلحه کار دارا رساند بر مرکبازی سوار شد
بخدمت فرزند جدید که ارامد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله بخدمت جد میوم اگر پیامی داری بفرما حضرت و فرمود
که این صرد بن خیر له نام و این جوان ناز اسلام برو خداوند نافر معین تو باد دل خوش دار که اینک رسیدیم وهب بشوق تمام در مقام
سپا کوفه و شام آمدن زبان بر جز خواند کشود میگفت ان سکر من فانا ان الکلب سوف ترونی و منون ضیعی و ارفع الکرب اما
الکرب لیس جهادک فی الوعا بالکعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتر یبق الفوم من الحرب یعنی یقوم منم وهب شیر دل زود است
که بینه ترا و ضرب مرا که باز بچشم من نیست در روز جنگ منم چاکر شاه بدر حین منم خادم اسنان حسین منم انکه مرده شمام است
کنشمن ز جان غایب است نهم جو کز نابو مطیر بیار دجل بادش تیغ بر سرم خاک در زبان رسول عیال و فدای عیال
رسول کی جز شمانظها حرام کشید اسنخبر بر او امام دایم قوم کو بکفر هستم مرد پای مرد بدشت نبرد بعد از
و بجز خواند وهب نامداد مبارزی از لشکر کفار بر و نامداد وهب نامداد شمشیر افشار کشید بر قلب چندین هزار نامر حمله نمود هر که
بر فرق زد و چون خیار بر دینم ساخت و لوله و غلغله عظیمی را سپاد بن تیار انداخت جمع کثیر پاهای بش المصیر فرشتا با شمشیر خو
چکان بسو ما در حینان و زوجه کربان خویش را جمع کرد و گفتا مادربزرگ کشتن بال بر کشتن اقبال رضیت عنی فکندم و صفتو
لشکر کن شورش محشر کوفتم را دنا حق کشکان از فرق کافر خدا کردم از خود راضی از این رزم مراد نه میمانم تو ایام در زمر راضی
شکایانه مادر و هب غموش جان کشوده فرزند ز غمزه خود را در پیش کشید که دروغبا از روی او پاشید و گفت ای نو جوان
مشتید من دمی پادیده عیبت دایم صحرانماشاکن نظر بر نوادی بیاری فرزند زهراکن خروش العطش از خیمه شاه
زمن بشنو تو هم کشته فیضی بجای بگذر و من بشنو رضای من اگر شطیست چون من داده ام شیت نکندم از تو راجه

و انچه كجای سوزش او بود با سبب
 یعقوب و محبت یوسف رود ز دل
 از شرف طبع من در شرف مطلع دردم
 میبایدش قدم بسیر عرش برزند

نانه بپیم ز بهر شیری و هب عرض کرد ای مادر لحظه بیش نماند که محاسن و هب را بخون خضاب و شهید رکاب فرزند
 ابوتراب به بدنی الحال مرخص فرماید که عروس لریش را دراع نماید که در این بیابان غریب است و پیچاده و از خانمان او آواره مباد
 و هب گفت ای فرزند سعادت مند برو و میترسم که از ناله باری بدوش همت گذارد و از این شرف عظمی ترا باز دارد و هب بپایان
 حال عرض کرد که ای مادر اینجا چه چیز است مراد در رکب پوست که زمی نیست نامی بانه همه اوست یار شمع امده روانه
 ز پی پروانه معجزه دوستی است که میفرماید اینجا است مرا شور شهادت بر سر کز چنان شوق کم هر زنی قطع نظر پس
 و هب بنزد عروس میایستاد و گفتای بار ناکام وای محنت کش ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید که کوکب بخت قرین و
 بالست و فتاب جوق قریب بزوال شاه اهل بیت که سپاه است و دختران رسول و پناه حسین کریمان زینب و بان عباس مشوش
 کلثوم در غش علی اکبر چون کیسوان خویش پریشان سیکینه و احاکو بان قاسم بجوئی مادر پیر فاطمه نوع عروس لیکر مرا جوئی دفع
 شر نمود از آل رسول مگر نیست و دفع از بیت از دختران بتول مقد و در پیش طرم در کوکب بند که محبت و تجا دارم در طوف
 اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت رسالت دل با غم از غیر پخته به سر و قدش ز پای نشناخته به جز این اگر آنکه
 بود ناخته به زین بار کوان زدوش انداخته به زوجه و هب بعد از که به بیست گفتای یار وفادار من اکنون که شور و جفا
 نثاری فرزند رسول محنت بر داری مراد در این بیابان هولناک غریب و سیکس میگذاری ضامنم که من موقوف بقبول تو
 اول آنکه یقین میلانم که چون در مرکب رسول خدا شهید شوی هنوز عرق تو سن شهادت خشک نشده باشد که سوار ناف نور
 و قرین وصل خود خواهی شد از من غریب فراموش کن و بی من قدم بهشت نگذاری و مطلب و نیم این که بر رسم کنیزان بجو اهر
 حسین بسپار که در سلك خدمت کاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیر بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیا نشنا
 هرم بدام عصمت نخواهد رسید و هب پس از قبول مطالب و جز خویش را پیش کش خدمتکاری اهل بیت نموده بی تابانه رفت
 و عرصه کارزار نهاد چون شیر که از زنجیر جهد یا سبیل که از بند دهد میجو شید و میجو شید تا نوزده سوار و دوازده پیاده
 با بیستم فرستاد چون مادر و هب فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دیدند عود خیمه را برداشت و متوجه میدان شدند و
 نفر مرد را به نیران فرستاد پس با و از بلند فرزند خود را برجهت غریب تحریص نمود ان پیر زن محسنه نظر میگفت که ای



مادر دنیا بیکر و فاند که به بیدل است و خدا نکرده او را در رسول و محمد آفریده و همان دیدند و از آل بی

عجاس که در دست بهشت برزند
 از بیخ ابدارش که چشک شران
 کرد در عیان مجرم خشی شر و زند
 بر حرف هر که تیغ بلا بچف برزند
 از قل خود خرد شود تا بر ده شر
 از لب که هتاج بلا لا و کند و نیز
 نشسته ناز سده به خمر بسوزند
 از ختم هر که را که لیس پاک و زند
 سازد و نیم سحر او بی باد و کمر

چون بد بکسی عم نالجا در شتر
دلش نمائند که غم اند او کند مسکن
اجازه خواست که با جانکن نثار و شش
نثار و رخصت میدانش از امام زمان
گفتا که چه مرا جان نثار لا تقست
در نثار تو باقیست و سر چرخ من

حکم کرد که بسوزانید خیمها را شمر ملعون اثر طلیعه گفت من ملسوزانم خاهاه ظالمنا را اصحاب بر و حمله کرد نند و گفتند بکار
بیشتر و حیا ملسوزان حرم رسول خدا را سلطان کرد با فرمود گذارید ایشانرا که بسوزانند که بعد از این عمل یکماه نیز سوز نخواهد
شد و کسی که سوز شاعر و نخواست که چون خیمها را آتش زدند چنان شد که آنحضرت فرمود این شیعیان در آن لحظه چه حال داشتند
زنان بر کشته اقبال و اطفال خورده سال یک زخوف اسیر فدا در قتلش یک سیر زدی دیگر بیست و خورش ز بیم جسم
نمود باه شیون و شین یک حسن حسن دیگر حسین حسین یک ز کربشکایت با شقیما کردی یک درید کربان خدا خدا
کردی یکی پسر را سارغ میکرد و دیگری احوال برادر میسر میداد لیل میگفت علی اکبر جوانم کو یا میگفت قاسم فرزندی زبانه
کجا است زینب در فکر امام ناس کلثوم از قتل عباس در هراس و ناخالش شکر کفار اصحاب انجنا بر آتیه باران کردند بعضی مذبح
بعضی جروح کو دیدند و از فریاد و خروش اهل بیت بلند شد شیب ربعی عه بر زبان سعد آمد و گفت مادرت بغزایت بنشیند مگر
بحار به زنان و اطفال ما مودیم انکا فریاد حیا کرد پس از آن قتال نمودند مگر از یکمتر راه جدال نپیمودند مگر که بعد از

چون کل خلفه هم امینند
نفس بیت از دغم کاشانه
شعله ز هر جویک داخل باد در شهر را
زان کل اول طرح عالم ریختند

دود مایم شد خطر نکار آتش	ناشوا خون مقدر کاردش	بعد از آن زان طرفه خوا الو خاک	شد محتم فایه چون روح پاک
مظهر شد در نامروی	روح چون نایه و فال بهر چه	فایه مفتاح ابواب فتوح	هیکله ظاهر هیولا اصل روح
و چه روحی آتش اند طور عشق	و چه روحی به توی از نور عشق	و چه قالب مخزن اسرار دوست	و چه روح اینند در بد دوست
فایه در وی مقام مصطفی	فایه ادا مکاه مرتضی	فایه صندوق سر کرد کار	و چه فایه جلوه کاه حسین
فایه کجینه اهل ولا	فایه کاند زمین کربلا	نزد بار از زخم شمشیر سنین	بود ستار ویز شاه دین حسین
فایه دم نگر عالم بسین	افض کر منایه دم بسین	جوهر فایه عرض جواهر است	که باین جوهر عرض را هیر است

از اینجا که جواهر ظواهر نفس مطمئنه انسان را طایب ساخته خطاب با اینها النفس المطمئنه ارجی الی ربک و اضیه مرضیه
کردید و از منادی با عبادی ندایه قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها شنیدید شاید که ذات حضرت پیچون عرض میس
خواند بلکه عرض بجد و چه خود را بمقام نفس نیک برساند از مصداق جلال و رعد کا و دم و عالم فرمان واجب لا اذغان با لک
اسم لا دم نه بیفایده و بیجا است بلکه نفس نیک انسان مراتب حقایق اشیا را که می محمل ظهور و راهی اعرفکم بنفسه نیست
خطاب بوا هوس اعرفکم بر بیه شاهدان بمقالی پس بر اهل حقیقت ظاهر هویدا است که عرض نه قدر و قابلیت است که محمل

خدا را شکر آمد کل اشیا	کیست انسان نور بخش عالمین	چند جوهر نفس پیچ حسین	کوندان کبشتند اهل ولا
عاشقان کربلا پر بلا	عاشقان سرخبل نسل آدم	طالبان حق و دیگر عالمند	کیست طالبان که در راه خدا
شد خود بخود ز ما و من	کیست طالبان که آمد بیدیع	سینه اش تا چگاه تبر تیغ	طالب حق کیست عباس رشید
کز جفای شست پا کشید	طالب حق اکبر عالی جناب	انکه از رویش خجل افتاب	کیست عاشق طفل ناشاد
قاسم مظلوم زار متحن	انکه شد قربانی تیغ و سنین	در ره سلطا مظلومان	عاشق و عشق باز مصطفی
کشته او کشته راه خدا است	یاد ما مظلوم در کشور فلوب	هل محبت جگر سوزد بخراش شرح	مصبیبتش در جواحت ناسو

طالبان مؤت سوده الناس پاش عرش مشغول کجانه زار عرشینا کرم ناهاه آتش بار افلاک سیاه پوش افلاکیان در خروش و لوح
بریان و قلم کربان انبیا اند و هنایه اوصیا کربیان چاک جارات حجره الاسود شان سلایا سوخته نباتات حیا و آتش در میها آتوز
به بخنوز شد یعقوب صفی پشته شمع از غم بوسفل و لا در رسول بخمار لحن نثار غره خون ریخت ز بهر ان حسین نادل از
داغ شمشیر طی کرد چنار بمقتضای ای و ای هادی انا عرضنا الایمان علی السموات والارض الجبال فابین ان یحمله ما و
منها و حملها الانسا انکه کان ظلوما جوهلا بار عشقی که از آن پشت فکرم کردید خاک بود است زهی فریاد مرا سبحان
الله از آن بار دگران که جانش جز بدوش همت انسا بر کل موجودات کوان امداسما نهاد دلوزش سکنش مرتعش زمین بیسکوز جلا
دیگر ین قدسیا منفعل بن جان پامه در کل زمین و جبال که او راست لنگر سموات فای السموات یکسر فنانند هو
از هر کرانه ز صمبکا انا عرضنا الایمانه امانت که کوده بیان ذوالجلالاش و لایه حسین شهید اسالاش انوالیت را

هر دو دست به یکدیگر شاهراد
هر دو پای می افنا بود ستار و شورش
بجز ولایه و الطاح و کرب و زاری
کرفت رخصت و بیاض حسین بوی
در هیچ خیمه بر اید جگر و کوب و خشان
سهمی زنده گفتی مگر زینک بین
زخمیکه بیدان کین روان بر کرب
در هیچ بهما تمام بود جوی جوی
بر بر نود و زکیوی خویشین جوی
کلاه خود بر سر نهاده از کاکل

پس آن بزم و فرزند جد و گتراد
ز برون تیغ زد الشجره مرده شمع

چنان گشت شجاعان نامداران طفل
که زال چرخ و دراکت صدهزار حسن

ولی چه شو شو جوانان و کوهی
ز بنو جان و کارش غیر کشد شدن

بجز کج و قاصبان تو فرستاد
کلام اگر گشت گفتن از لاف یا فتنه
و لایق هیچ کس نامد بیافان یا فتنه
و از قافله سبای بزم چه جلوه نمود
زین عاویض شد رشک وادی تو
همان صحرای جاک و باد خج و مان
رشد از خال لاری و جهان روشن
گرفتند در و بر و بر و بر و بر و بر
نمود در و بر و بر و بر و بر و بر

حیوان قبول گردانسان شد علامت او محبت و رفت بر حسین جماد قبول کرد مشک بشیر سکه شد دهند و روش از محبت
خون کردیت برانمظلوم بنات مایل شد افتخار شجاع کردید دلیل قبول و کایت نمودن بناات در روز قتل افتخار موجودات خو
چکیدن نخل ز باد قزوین کواه این مطلب و شن ترا از اناب جهان ناب سمان فضیلت و کمال و بدد عالم اراے فک تقدیس و
جلال برگزیده حضرت و هاب عبد الوهاب سالی شدم چند ز عنان کیر اناب مدحت و رکاب هابون انجذاب با فتنه
ز سلسله غم رسیدگان هم چشم و دبار ز باد دیدگان دریای اندرخت شب ماتم حسین دیدیم خون چکیدن نخل
از غم حسین شرف یاب شدن مصنف بود که غضب بشرف از یارث در سنه حسن و ربعین مانتین بعد از الف من الهجره النبویه
المصطوبه اتفاق افتاد روشنی بخش چراغ اولیا مرحوم داغ دل خیر انشا روح احمد افتخار عالمین جانشین حضرت خانا
حسین کاه نار الله پیش او را منصب نخل قزوین شاه این مطلب است انکه وجه الله پیش مقدود بود خوش بود نه از و در
خون خالی از خدا هرزه ایت خون بود چون دل از خوف و در محبت از دل خون نیز بیاست معنی خوف خدا حب حسین
فهم نیز شد بر محبت فرض عین ای محبت حق با شک حسین حب و کایت تا آخر نفس ای خدا حب تو میخو اهییم بس
انکه از ان طالب حب خداست طالب مظلوم دشمن کربلا دو چور شد تا وصل گشت از زن و فرزند ما جا گذشت
لوحش الله بر جوان مرد فرزندان کرام و مر جبار ناداری اصحاب سعادت شدنان بزرگوار که سینه ها سپینه خود را اما جگاه
بر دستان شامی و کوفیان بچیان نمودند هر یک اسامعیل وارد در مشا محبت پروردگار قربان کوی یار گردیدند داشت شبها
فراق از روز عاشورا علامت وای باحوال مردم کچین باشد قیامت فریادای امتان پیغمبر از مظلومی فرزندان خیرالبشاه
ای اهل اسلام از بیکیه امام ام و نشکر فرزندان و نخلان خیر لایم باز یاد امدان شورشین روز قتل نوجوانان حسین
اشم ز باز نام کربلا اها از صبح شام کربلا شرح دزون خفتن اکبر کم یا حدیث قتل فاسم سر کم از جوانان کوم و زانقلاب
یاز رنج کودکان خطاب ذکر خوف عزیز بر کم یا بیاق قتل شاهدین کم سید مظلوم شاه که سیما استاده در کنار خیمگاه
کردن کج از امام متحن تکبیده بر سنا خوشستن چشم سوی قتلگاه کشتگان دل ز شوش زنان شہون گان نوجوانان
پشت سراسلناه هر یک سیاساد بنا لاه دختران گریان بدو راسبو چون بنات النعش مرد و رچک ان یکی از خوف
جان میگردش دیگر می گفت بابا العطش در حرم هدم شد زین هوش چون کسودید کفر باخروش از غم و یاز
ایمان پاک سوخت جانم با اثار روحی فدایک در انحال ابوتامی صایک رضوان الله عنہ بخدمت آنحضرت عرض کرد ای پیر احمد
نخسای وای یاد کار احمد غنما ایقوت ایمان زاهدان وای کعبه مقصود غایبان ای انکه محبت طاعت تو چون طاعات یومیه بر ما
فرض است عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر استند غایبم که یکبار دیگر چون تو مقننای اقلانموده فیض عظمای نماز عت
دادیم ایمان بزرگوار گشت فرمود ایمون صاحب ایمان نماز را بیاید من اوردی امد دارم که از نماز گذارند گان محبت و شوی



پس آنحضرت با و از بلند زبانش بایتم قال کوناکر دید که باین سعد شرایع اسلام را ایا لحظه دست نکند عیدار که نماز را بعل اورد

نه هر کس سر بخنداند نشان سرور و دادند
نه هر کس بجز او از دوا ماه شوم سازد
نه هر کس میتوان تاب تابستانه کرد
که هر کس بپوشد بپوشد بپوشد

بیعت جلد و پدر ترا شکست و اب بر روی تو و اهلیت تو بستند من برخلاف وی دست از جان شستید ام استدعاء ان
دارم که مرا مخص میدان نامی براد زنده جلد خویش در محشر شفاعت نمائی کند بخوان کریان چه می نامی که زکس کیم نه
پرسد که دوست یار دشمن بی نوازش و شمه صلا نمود بلند که موحبا تو اهاشم سعادت مند بمرکز امده فدا
حسین جزای خیر پائی تو از خدایه حسین پس هاشم اجازه حرب خواست رکاب حضرت را بوسید و قدم جرات میداد
اشقیان فاد و فریاد کردای سپاه کوفه و شام و اید دشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا شناسد
منم هاشم بن عتبهر پسر عم سعد و مبادی بخوانم مکر پیرم را پس با او از بلندند کرد که ای بر سعد بلند باش یا غیر از تو نامسان
کا و کلام ظالم و بگوئی نغی خویش شمشیر کشد لغز الله
بجان کشن محکوم حکم نربد
حسین که سلطان کم لشکرت
بحوس را کیه را شود میزبان
چه بسیا از کیمان تقوی شعنا
اگر بایم ان دشمن و طلال
ولیکن تو ابکا فرشتایین
پدر در رکاب پدجاشنا
نهم زمیت که چه نکست
و کشتای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من میدان و مصیبتی نیست کیست که میدان او رود و سر او را بیاورد
شمر بن مقارن که از امرای حلب بود در آن نزدیک با هزار سوار با مالدان لغو آمد بود در شجاعه شهو رفاق و سر آمد کردن
کشتای کف مبادی میدان کار من است پس هر یک کوه پیکر سوار شد مقابل هاشم آمد و کشتای بزرگ عرب انجیل او
حافل بعد است که بجهنم خوش شود که حسین چشم از نیک بزد پو شه هاشم بانک بزرگ ز که ای پدر در انجیل از مرد در انجیل
که بجهنم بزدل شارب خوار دست از باری و جان نشاری و زنده جلد کرد از بر داری شمعنا خواست که سخن دیگر گوید هاشم بزرگوای
هی هر یک زب و نوا جلد کرد شمعان نزه حواله او کرد هاشم بدان سپرد نمود تیغ از میا کشید بدشمن چست یافت بپوش
بفرق ناپشت زین شکافت از ضربت اسدن بر رخ شد فکا عقرب فرود آمد جواز شد لشکار تکیه شد خیل امکا و با بلند
کوید احسن حسن که و با بلند چون شمعان رخت بپناز کشید برادر نعمان با هزار سوار و در هاشم گرفتند هاشم زده از
کثر ان عدانند کشید برایشان حمله نمود زاده از جند رسول الله فرزند غیرت مند اسلا الله نوانست که هاشم نور سید خود
نهاده در میا لشکر مشاهد نماید فضل برادر نامی خود را طبلید و بان نفرد یکپاری هشام فرستاد ابن سعد و بنیاد از املا
انجیل مطلع شد هزار نفر دیگر فرستاد که نذارید که فضل خود را با هاشم برساند پس بخار و با فخر شقی با فرزند جلد کرد و پو
هر تن بچنگ صد هزار انظلم و این طغیان بین بی باک و دون نکر بر جوی و دان بین فضل نامداد با شه شربا جلد
وار کوم مقابل و بخار بود هر جلد شور قیامت می انکچ سرهای بی تی و نه با پسر بر روی یک دیگر غیث ناگاه ظالمی تر
از کین انداخت و جهان تیر کار شاهزاده را ساختا انحضرت در صدد زین در کردید و با بامی کرا خوش ملحق کردید و ان نه نفر دیگر
نیز در رکاب انحضرت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم و لا و ز خود را بنعمان برادر شمعان رسانید بضریت املا و از بنبران
فرستاد را نه نوشیدند شربت شهادت نوشید رضی الله عنه یکطرف کل چین فکای کلعدنان یکطرف داغ کلها یکطرف
صوفه هزاران یکطرف یکطرف دمازینب کلش از کلها شک دید کلثوم کو بان هم چه بازان یکطرف یکطرف بن العبا
بیار در بالین او اشک واه ناله بیاریداران یکطرف یکطرف عابد و در نیمه باد ترک و تازاه طفلان یکطرف خوف سوزان
یکطرف فضل یکسویا انجیل و یار و ان یکسویا انجیل یکطرف داغ غمناک هزاران یکطرف فضل علی بن زکریا که اول از
برادران سید الله بود در انحضرت انحضرت در صدد شهادت رسید و از الله علیه پس عبدالمجید بن عبدالمجید بن عبدالمجید
جرات بی شهادت گذارند بجز صحنه از دوز می گفت انان عبد الله من الله دینی علی بن حسین و انهم صاب القین

کسی اینست و اینو نشان این را من
مکرم که در عالم این منصب
بجایگاه این کوفه و فتنه و غم
بجایگاه این کوفه و فتنه و غم
حرام انداخته که بپوشد و غم
بپوشد و غم
بوصف فخر و جلال و این
بپوشد و غم
بوصف فخر و جلال و این
بپوشد و غم

قد رپوسند هم پروا شد با طهر بن
همانا تیغ در دستش لبان الشروزان
سر اسر کر جهان دشمن فرنگ را شمشیر
همانا تیغ در دستش لبان را رزم شد

و میگفت لا ضربا لقوم ضربا فیصلا ضرابا شد بدلا فی الغداء مجلا لا اخافیه ولا مسؤلا ولا اخاف الموت موتا مقبلا و
مقاله خود نا شهید شد علی الله مقامه بر قره بن ابی قره غفاری مبارز میدان اشقا کردید در جرم میخواند و میگفت قد علمت
بنو غفار و خندت بعد بنی ترادف بانی الی شادی الغبار لا ضرب من معشر الفجار و در محاوره نوشید نا شربت شهادت
نوشید و بعد پیرون آمد مالک بن النزال که در جرم میخواند قد علمت مالک طالدوران و الخندفون و قیس و عیلان بانی
قوی افلاقران لدالو غامسا الفرسان الی علی شیعة الرحمن وال زباد شیعة الشیطان و جهاد کرد نا شهید شد رفیع الله
در جبهه پس عیسی بن مطاع جعفری قدم بمعمره کادار نهاد و میگفت انابن جعفری ابی مطاعی و فی عین مرهف القطاع و اسمر راسه
کما ع بری له من صوته شعاع البوم قضا بملنا القراع دون حین الضرب السطاع و جهاد کرد نا شهید پس حجاج بن سرق
مؤذن امام عام مبارز میدان سپا کوفه و شام کردید در جرم میخواند و میگفت اقدم حسین هادیا مهتدا الیوم نلقی جلا نبلا
ثم ابانک ذی التک علیا ذاک الذی تفرغ وصیا و محسن خیر الرضی لبنا و ذی الجناحین الفنا الکیمیا و جهاد کرد نا شهید
شد پس هلال بن نافع بجای جوانی بود که او را امیر المؤمنین عم و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یکانه و بی نظیر میدان ناز
بود و جند و تیر اندازی بود و بی مانند و در تیر ها میخود اسم خود و پدید خود را می نوشت پس بر در کمان نهاد کفاری میخواست
اقواها مسمومة یخری علی احدا قها و النفس لا ینفعها الشفا قها انما الموت سمر من ساقیها چندان تیر بسو کمال الفنا
انما لخت کتیر هائے اتمام شد پس دست بقائم شمشیر کرده این در جرم میخواند انا الغلام البغنی الجلی دینی علی بن حسین و علی
ان اقل الیوم فهذا املی فذاک زانی فالاق علی پس سزده نفر را شربت مرگ چشاند باز وی را شکستند و او را دستگیر
کرده بنزد ابن سعد بودند شمشیر برخواستند انجوان ناز بن را شهید کرد رضی الله عنه پس جیهاده بن خارث انصاری میدان
رفت در جرم میخواند و میگفت انا جیهاده و انابن الخارث ولست بخوار ولا بناکث عن سبعتی حتی یزنی الیوم شلوک الصید
مناکث و جهاد کرده در جبهه نا شهید شد پس عیسی بن جیهاده قدم بمعمره کادار نهاد و میگفت ازق الخناق یهند و ارمه من
عامه بغوارس الانصاری و مهاجر بن مخضبه دماحم تحت العجا بن من الفجار فالیوم تخضبه من دم الفجار و الیوم تخضبه
من دم اراذل و فضاوا القرآن لنضرة الاشرار و جهاد کرد نا شهید شد پس عبدالرحمن بن عوف مبارز معمره نبرد کردید و حنا
شهر بن خود را نشانار مو که چنانچه فرزند پیغمبر اخرا الزمان نمود علی الله مقامه پس عبدالرحمن غفاری بخد متا قام مظلوم و
بجالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم امده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم انجناد فرمود و در جبهه با یکا ایستاد
چرا که به میگردید امیدوارم که یکسان شد یک چشمی که ما شمار و شن شودان و برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه
بر حال تو میگیریم که دشمنان تو و اهل بیت تو را در میان گرفته اند و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار کنیم و قادر بر رفع تو نیستیم حضرت کریم
و فرمود ای برادر زادگان من خدا شما را جای خیر داد و بود که انیک ما نیز از عقیبت سیدیم پس هر دو قدم بمعمره کادار نهاد
کوشیدند نا از شربت نوشیدند پس بنزد شمشیر که تیر اندازی بود بی نظیر و دلیر قدم در پیش گذاشت هر چه یکا بسو انقو
شهری افکند مظلوم که با میفرمود اهل استوار کن تیر او را بر نشانی و عطا کن بروی بهشت پس هر تیرا و ملعونی را زد و فرستاد
انجوان مرد چندانچه کرد که بقیض شهادت فایز کردید مولای بنی کاهل کوبید و زو افعه کربلا حاضر بودم دیدم مردی را که
از لشکر سیدالشهدا بر زامده قتل کرد قتال شکید و بر افواج کبریه حمله نمود و فیهزم میساخت و در جرم خوانان میگفت
ابشر همدیت الرشید نلقی احد فی جنة الفردوس تعلوا صدرا پس رجوع نمود بسو امام خود و بر کشتن قلب سپار دیو سیدیم
مبارز نامدار کیست گفتند ابو عیسی و خشمی است پس کوشید نا بضریت عامر بن بهشت شربت شهادت نوشید علی الله مقامه پس
بنزد بن مهاجر قدم میدان اشقیاه داده و میگفت انابن بنی مهاجر اشجع من لیث الشهبادر یاربانی الحسن ناصر و
لا بن سعدنا رکه هاجر و فی عین صرام و باتر کانه برق بدامبادر و کوشید نا یازده از هفتا منافق را بضریت شمشیر و باتر
المصیر نمود اخرا لا مرشک بر سر و هجوم آورد شده ان بزرگوار را شهید کرد ندرضوا ز الله علیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چه عوا از و سید بنیدار شهید شد در تیر اندازی که از کربلا
عبد در فکر از با مان گذشت سید شهید ما جوان از کربلا
امام تشنه لب از بد بادی جوانش بیکر چنان شادی میان هر یک بغیر جنت که در جبهه انشاری نیک بسته

مبارز ترنم و برون تیغش ترنم
کرم خرف برون تیغ او با فرفری مدغم شد
عدا کردید یکدیگر جمیع نوش از شمشیر
بکام ترنم و زخمش شهد زدنی شد
طبرک صحنه جنت زبیدی می توان گفتن
کر از اهل جنت بود و اصل و دهم شد
رخش جنت فادش طوبی لبش کوبد و شمشیر
طبرک صحنه سزایا بهشتی انجست شد
کفر کاف و لشر صافی جبهه نوش از کربلا
کواهنج رصفار کن و عفا و جگر فرزند

در بیان سیرت ائمه کرام علیهم السلام

در بیان سیرت ائمه کرام علیهم السلام

در بیان سیرت ائمه کرام علیهم السلام

در بیان سیرت ائمه کرام علیهم السلام

در بیان سیرت ائمه کرام علیهم السلام

شهادت نامه کاهزد نوشته
من بن شد بهر آن فرد کامل
بقید بندگی نایب هرباک
چهره شد هنگام رحلت از چپ
غلام از هر سبقت فارغ نگذاشت
ز قید ما و من از استی بودند
نخستین چو بعا شو کرد تا پیش

بعنوان حکم اعلی ثبت گشته
ز هفتاد و شاهی در جلال
ز جام جان نثار مست هرباک
ز یاران بنک کوچا کوچ برخواست
فکند کجا خواجه خود را بدین
بویچه و فادایست بودند
نم زخم تیر بهم میزدند

چهره زدن یوسف هم شده
جوانان هر یکی باز و ماه
بگفت بهر نثار سرور دین
فزاده هر یک فارغ ز تشویش
پس پیش از پدر جام بل گشت
ز شوق خود عین بپناه هرباک
بلی اچوهر به عاشق چنین است

بیای آن رفتم مهر دادند
مظلومی است و رگواهی
محقر تحفه از جان شیرین
بچندین التماس از دیکر به پیش
برادر ببارد در در کشاکش
چهره مستحق بیکر آب هرباک
محبین ز مال کاروان است

بند کانداد بار طاعت و خواجگان دنیای قناعت مطیع شایسته مطلق و غلامان امامان برحق خدمتکاران پیشگاه اطا
وانقیاد و جانشان از قربانگاه مناجات و داد عرض جان و جهاد و طبق نیاز دیده مشعاع دیدار مولای حقیق و مجاز کردید
که چو نوبت از خاک گشتن و قرعه قربانی دوست گشتن بنام نامی غلامان افشا جوان شیردل زاده کرده ابوذر غفاری که غلام بوسه
روسیا هشت کوه روز سیاه اهلیت رسول الله صبح بخیرت فرزند اسماعیل ذیج الله امدا سندی اجازه حربا نسپا نمودن
کلمه طور سعادت و مسیح وار شهادت جوان را نوازش نموده و بزبان حال فرمود لباس کعبه در برداری ما غنیمت بدو شبیه
نیل المراج و رشک لیل القدر بظاهر ظلمه اقباط اعدا نمودی ملا در فرج سوار طره خود بمن چو بند کبکها
کرده و ز بندگی شادی نمیکوم غلامی خواجه و زود ازادی پس از خدمت چو در جلد خون غوطه و کردی نیم راضی
بقلت میدهم رخصت که بر کردی انجوان کر بان شد عرض کرد که ای مولای من خاشا و کلا که دست از باری ولی النعمی خویش برد
چرا که در هنگام نغمه و خار به خواجگان احسانا بوده ام اکنون که هنگام شد و بلا اسنا از شهادت می شوم و بزبان حال
عرض کرد و گفت ای شاه همت سلطانی تو شاهد نسبت عمر از تو تو سلیمان و ابن اهرم اخمص سامان سلیمانی تو که بانی
بوی بد و روسیا نسبت قابل قربانی تو چون بر بایت ندیم جا گویند نا انا است مسلمانی تو کوسیا هم نهم و دیگر بز
از در و ز پریشانی تو کوفتایت نشوم میکشید غصه بد و سامانی تو بخدا قسم با جسم بشم و بوی فتن و روی سیاه
دست از دامن همت و پا از چمها بفرقه که فرصت نمیکشم ناخون معفن خور با خوفا طیب طاهر شما مخلوط نمایم پس با این
صفات ذمیه زشت منت گذار بمن بدخول هشت نفس کو بد باری اوله پیغمبر مکن طبع کو بد کوش برکت اینکافر مکن
دهر کو بد ترک جان کفن کمال خود سربست بخت کو بد خود سری است نکر سربست جت حاج و عشرت نیا کندم منع راه
قلب کو بد حدیث دشمنان باور مکن و هم کو بد حدیث کن از صفه شهنشرو هوش کو بد از صفه محشر مکن جمل میگوید جز
لشکر نتوانشدن عقل میگوید هراس از کثر اعدا مکن نفس کو بد ناممل کن ناممل میکن عشق میگوید ناممل نایب دیگر مکن
ان غلام سعادت فرجام اجازت حویا ز امام انا م با فتنه برد خیمها آمد و عرض کرد مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرب
رسول خدا خدا حافظ منم غلام سیاه کشنده بال شاکر بود بر سرهن لطف فلا پزال شاکر ز شرم خدمت خود مبرح بقبل پناه که
خو شرج بواغبنا و روسیا مصمم سفرم مرده ام نجبا بخدا مزار غلطی کرده ام حلال کنید جای مقال بود که اهل بیت
دلش در جواب غلام خوش بفرمایند ای فادای تو را روح نبی پشت و پناه روی اعدای تو چون طره زلف تو سیاه
کس غلامی چه تو در دهر فادایند معنی بندگی اینست که روی تو سفید باد ز چهر خلد جمال تو برو نمک شاه جگر
تشنه حلال تو برو پس چون انعام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام آمد و انشاء رخنه نمود میگفت کفیر الکفا
ضربا لاسود بالسيف ضربا عن نبي محمد اذ بعثهم باللائ والید ادجواب الجثیوم المورود پس انعام سعادت مند
کوشید ناشربت و صارا که دیگران نوشید بودند نوشید در انحال مظلوم کر بلا بر بالین وی آمد و فرمود اللهم بیض وجهه
بعنه خداوند از او اسفید و بوی او را خوش بود و میا و وال محمد جلالی سید از حضرت سید استاجد منقولست که چو قوم
اسد ز شهاب مطهر شهادت دادن میکردند نقش انعام را با فتنه کبوی مشک از وی ساطع بود و مر و بست که غلام ترک سالها
در خدمت انجناب بخدا مکاری اهل بیت سربرد و مظلوم کر بلا او را بعنوان بندگی بخواجه و جهان امام زین العابدین ع نهجید
غلامی در حقیقت مرد راهی وفاداری با حوالش کوه غریبه پیش وای غایبان بود غلامی که انجا خواجگان بود

دیدی که خاندان این شرح را در قیام
 کبریا گفت بدید جان ترا خدا حافظ
 فغان از آنجور عجزی که خاضع شد
 کبریا که عدل دیدار در درخت نشاند
 سزاده شهر بدید رخبر و نظری کرد
 کربان جان تن شاهزاده اگر شد
 و در هیچ کس از آن حسیب نازنین خوش
 نشان ناز و نه در حسنان خجسته شد
 که سید چنان نازخ بر سپا رویین
 که ایسایمین و امین زبانش ایسر شد

بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت تحقیق نیست که طالبان بلا و بلا و عاشقان مظلوم را عیبا با سید و مولای خویش ناپ
 مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و انعامات مندان نایکین باقی بود و راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادر
 زادگان و بنی عامی انحضرت احد میدان رود اما چون از اصحاب کسی دیگر نماند که جان نثار کند و نوبت شهادت اهل بیت رسید
 احمد بن محمد هاشم قدم بمعمر که هاده بیست چهار نفر را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بر وایتی نه و هشت مشهور
 که از اولاد عقیل جوانان ماهر و دلاور و زید و جعفر شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یک
 بسته مقدور و ندان کما بر کجایش این ندارد لهذا بتعداد اسمی ایشان و رجوعها تا که هر یک بلفظ مبارک از او فرمودند که کفا
 میشود زخم از جای دیگر دارند که اول از ایشان عبدالله بن مسلم بن عقیل میدان رفتن این رجوع میخواهد ایوم الفی مسلم
 و فیه باد و واعی بن النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام التبی پس در سجد نمود و هشت نفر را بدار البوار
 فرستاد و بضربت عمر بن صیداوی جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارک را در معرکه اشقیاء کردید این رجوع
 میخواهد یا معشر الکھول و الشبان اضر بکم بالسیف و السنان ارضی بذاک خالق الانسا ثم رسول ملک العلام و
 بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد شهادت شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل میدان رفتن بضربت باو حرم از دی لغت الله
 علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل میدان رفتن رجوع میخواهد و میگفت انا الغلام الا بطی الطالب من معشر هاشم و غالب
 و نحن حقاسد ان الذوات هذا حسن اطیب الاطیب و کوشید تا با نازده نفر را بسفر شتاب ضرب بشهر سوطه هادی
 دخت بجان کشید پس هر روز آمد برادر او عبدالله بن جعفر بن عقیل رجوع میخواهد و میگفت ابی عقیل فاعرفوا مکانه من هاهنا
 و هاشم اخوان کهول صادق سادة اقران هذا حسن شاخ البیدان پس هفده نفر را هلاک کرد بضربت عثمان بن خالد
 لغت الله شهید پس مبارک میدان کردید عبدالله بن عقیل و بضربت عثمان بن خالد جعفر شربت شهادت نوشید پس هر روز
 آمدند جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل و هر دو شرف شهادت فائز گردیدند پس مبارک میدان کردید ناز اولاد جعفر
 طایفه نفر جوان و شهید شجاع اول ایشان محمد بن عبدالله جعفر طیار دو مقابل لشکر کار رجوع میخواهد و میگفت نشکوا الی الله
 من العدو قال قوم فی الرد عینا فذلک کوا معال القرآن و حکم التزل و التلیا پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاد بضربت
 بن هشل جام شهادت بر کشید و بعد از آن عوف الله جعفر بکار را بر و زشت رجوع میخواهد و میگفت ان تنکرونی فانا جعفر
 شهید صدق فی الجنان اذ هر یترها الجناح اخضر کفی هذا شرف المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده
 بضربت عبدالله بن بطه طای جام شهادت بر کشید پس عبدالله بن عبدالله جعفر قدم میدان اشرا هاده بدر جعفر و فیه شهادت
 رسید اما چون قرعه قال بنام برادر انحضرت انا اول ایشان ابوبکر بن علی مبارک میدان اشقیاء کردید این رجوع میخواهد و یسعی
 علی ذوالقار الا طول من هاشم صدق الکریم الفضل هذا حسین النبی المرسل عن بجای الحسام المصقل و پیوسته و
 نمود و بضربت رجوع بد و تحقی لغت الله شاهزاده اعظم بقبض شهادت فائز گردید رضوان الله علیه پس عمر بن علی بن محمد و قهر
 تمام میدان ناخن و رجوع خوانان خطاب بر جوقال خونمود و میگفت اضر بکم ولا یری فیکم زهر فالله الشفی بالنبی قد کفر باو
 یا زجوندانی من عمر لعنک الیوم تبوء من سقر شرمک انما فی حوق و سقر لا تکت الحامد یا شر البشر پس اولی زجر مبارک خود
 جمله نموده او را به نیران فرستاده و بعد منوجه لشکر کج الف شد بشیر شهادت ما از کفادر آورده میگفت خلوا اعداده الله
 خلوا من عمر خلوا عن اللب العوس الکفر اضر بکم بسیف و لا یفر و لیس فی کما کمال الحجر و کوشید در جبهه نال شرف شهادت
 فایز گردید رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن علی قدم جرات میدان اشقیاء هاده مرطنه کوشید را در دانی میدان نال بسیاری از
 انما فقا نایه نیران فرستاد بضربت بنی ابار دارم لغت الله جام شهادت بر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیر المؤمنین
 برادران که از مادر او بودند طلبید و اندک و دران سده را در شهید بودند عبدالله بن امیر المؤمنین و از عمرش نقش بیست و پنج
 سال گذشت بود و جعفر بن امیر المؤمنین هم نوزده سال عشر نفس و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادر
 بزرگوار من تقدیم نمائید در پیش روی من بجهان و نصرت نمائید فرزندان رسول خدا را که شما از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب
 نمائیم پس سبقت گرفت بر ایشان عثمان بن علی بن ابی طالب بمعمر که هاده و میگفت انا انا عثمان ذوالمناخر شقی علی ذوالفعال الطاهر
 و ابن عی النبی الطاهر اخی حسن خیر الاخیر پس قال نود قال شد یکا اخر الامر بضربت خولی بن یزید اصبح و بلعونی از

خواهر زارون سگینه خواهد از سبیل ایشان
 شرف شو بر کسی و خوشک ناوارون کند
 مصروف ارجام فاجده اندک نشد جواب
 با کوی جا کجاک از نوک تهر حرمه
 سر هر که آمد تا که از این باره هشیار کند
 سر اصرامد ناز خواب از بیدار کند

شد بیک و گفت بخدا قسم بر تو کران است که او دایاری خوش بطیله و او یاری تو نماید از خدا مطلق اجر شهادت تو و در آن حال احد را
 طاقت طاق شد و اجازه حرب گرفته بخوخواهی براد قدم بمحرکه قتال نهاد در آنوقت بدست سال از عمرش نقش کشید بود انشاه
 زاده افصح و اشجع فصیح و شجاعان بود چنانکه از محاربه و مبارزه و بیست و این کلام فصاحت فرجام از آنحضرت کشید و مقام
 در جرمود اتی انانجل امام بر علیه سخن بدین الله اولی بالتی اضرکم بالتیف حتی یبغی اطمینکم بالرح و وسط الفسطی پس
 ان بیدینان جمله نمود هشتاد و ناگس را برینان فرستاد و نیز دهم خوش آمد در حالیکه از تشنگی چشمها او بکاسه سراف و فروخته
 بود عرض کرد یا قما العطش کو بیایم بی بجایم خواهم فکند خاک دشمن را با اما خواهم انقام دوشمن از دشمنان خواهم کرد
 دشمنان پیش چشم دشمنان خواهم انحضرت فرمودند ای فرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جد سبیل خواهی شد پس احد بار
 دیگر برانقوم جمله نمود و این ایات را فرمود اصبر قليلا فالنصر بعد العطش فان روحی فی الحیات نکمش لا اربها لولث اذا
 الموت فحش و لم اکن عند الوفا ذات رعش پس انشاه زاده کوشید تا خام شهادت نوشید پس عبد الله اکبر فرزند امام حسن
 مبارزه عرصه اینجا کردید ان شکرتی فان ابن عیدره ضرام اجماد و لیث قسوره ان اما زاده چماده نفر و بجایم فرستاد

انرا که بر ضربت های زینت
 رسید الالعة الله علی
 بدین کت و حسن را من بدست
 شعله عروسی در قاسم و روح کمر افکند
 خصمه بقبض شهادت
 القوم الظالمین

ابدین سپهر بطاعت را سپین	بکند هشت جنت فاقم سال سپین	از بهر نخل نام سلطان کوبد	در مهر پاره بر خون لوابین
ای سماند ستیغ ای روزگار	پس از صبور و سفت بیا بین	شد اسباب کام و لیجیا برید	نیرنگ بازی فلک بچیا بین
یاد بنگر فوج جنگ خدا را	فرزند ناز پرور زنجیر سپین	از بهر شمع چنین مدعی شمر	بر مدح دین نکر و مدعا بین
بر بال شجاعت شریک را برید	زد تکیه منکی و متکا بین	ال عبا که زینت باغ و لایند	در معرض سیاستان تنابین
یا مصطفی صبور و خور و مضیا	از ساشه مطهر یک جلد بین	کو خنجریکند دل طفلان ندید	بال و پر کو تر باد صبا بین
مرعاشا خدا کاست انوشا	از شصت ظلم غرق خون لاله بین	یکما کمال قامت شاه شهید	از بار مرگ نازه جوانان دقت بین
از دامن او بهر آینه نجف	برال خوش ظلم نظر کن جفا بین	بر دخترا نغم زده در دبد زکر	بر دخترا نخل شک لب بدوا بین
ای خنجر رسول خدا ما در حسین	بیداد امتان رسول خدا بین	بکند بکر با و ترول بلا بین	از خون بد پای جوانان خبا بین
ای بیک صبح با حسن نجفی بگو	دگر بلا عروسی قاسم بیا بین	چو کیو افاطه نو عروس او	اشقه حال قاسم نو که خلا بین
زینت لول ما در قاسم بنکر و	یکجا نشا طینکر و یکی غراب بین	رامش کران ترانه هم و غم و مغنیان	الم بمضرا بچنگ تغزین کج
ناشود بدینم عز از خم جوهر	این در دبد و که ندر از تو		

کاو و راحت ناسور پرده دل اهل مصیبت کردید که چون رخ نوبت در پنج کاه کوس نوا شه شایب مخالف بر عزم جازان در عراق
 راست کردید و عیش ان حسین بیک از بزرگ و کوچک باد سناز خون بسته نکار از خال غزال پا از صحنه حیوة کشیدند جوانان
 سر بر کاه شاه مظلوم شربت روح اقزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند زان نوش کفند کج شد کشتن ناچمالی کشند
 عندلیبا کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان کی ظالم کیش صفا فریاد از اسیر داد از شکسته نالی از طول عمر دلگیر پیران سا
 خورده و ز تشنگی زجان سپر طفلان خور و سالی بکشد بر اسبان در کوفه در شب روز هر روز سال شمس هر شب مده لالی
 الحاصل چون یاران و برادران سر و شهیدان یکایک از از صحنه محبت محبوب بی نشان سر که از کشته دست از جان شستند و غرق
 کل کشتن بنام قاسم بن حسن افشاران جان نثار و کوب همایون سلطان کربلا واد لاله نو خنجر حسن نجفی طفل بود خط شرفش
 بر و کلبه غار دشمنان میداد بلکه هنوز بخت کلف رسید و از عمر و باز ده سال گذشت بود با وجود صغر سن از شیر پشیمانی از
 حیل کرد و صراحت داشت پس با چهره چون افشای بزم بر دگر و ارماد زبان خال عرض کرد که ای عوجا نمی آید در گذارت صدک امرغ
 ناشاد که مرغان حرم زاد حرم بنشست صیادک هالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن زبا افشارا کسر و بکشد
 بود شمشادی تمنای شهادت برده از دستم عنان رحی هواله جان نثار بر سر افشارا املاک چون سلطان سبک
 بیست و فاسم کلعدار تو بنشست ممر که کار و دود بد سبیل بکر بهر غنا احتیاج از دستا شه را برید و برده توانست خدا را
 نماید فاسم خود را در بر کشید سبیل از دبد ها کشود که هر چه و بهوش افشارا بعد از الحز چون بهوش آمدند شاه شهید

هر که خواهد گوش ز اینها نکند از کشتن
 خدایا زبانی عیسی را کشتن
 فغان من میان همچو کل بویست لستم
 چو نوزاد ز دیده ام ای فوج شهادت من
 سر هر که از دود و دل بر چشم جاد و بیند
 سوی خزان که در دل این پنج من بیند

خلق عالم زنده از جانش در دوران کرم
همچو جودی ندرت در هر از یونین کرم

ناله اهل عالم از کرب و بلا بر خیزد
ای فلک سخنانی از راه کهن افروزد

جان دارم را در کرم و نوحه ام سوختی
ای فلک سخنانی از راه کهن افروزد

ای رجا شمر نکند از دردی و فراق
از دین خیزد غافل اندر سر کوب
وای بر من که خنجا با بد تو فراق
هر چه با فال حیرت بخورم کس
ایستادم روی تو چون در قیام ام
باش یکدم بجز در بحر آب و کیت
پیش رفتم بکرم فراق ام
تا دلخیزی را ز این قدر بگویند کس

فرومای برادر زاده رشید من تو شمع روشن چشم برادر من حسنه اینس زینب کلثوم غریبه می تو را زجان کز انما بدست
تر دارم که باد کاردی از برادر زارم شعاع روی مرشد شمع محفل من برو بخیم من داغ نازه بر دل من هر چند قاسم
الحاح میکند کرمه غش بیشتر میشود خواهی از راه حازه حرب نکر من سوخته خیمه بر کردید دید که یک یک از اقوام و افاضه خوش را
بزبور از راه حرب می رانند و اهل بیت را و داغ مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقر بانه میروند و جراح دل ناسوسند
با سنان کرده بزبان حال میگفت یکصباح ای آسمان چون غنچه خندان نیستم نیست یکشکر ای چون شمع کربان نیستم طهر
قریانی در این کوچه صد لا غرم اضطراب دارم اتمام در غم جان نیستم نوجوانان کام جویند از شهادت من مگر قابل قربان نشا
شهیدان نیستم ان طفل تا کام جگر خسته چون مرغ پروبال شکسته سر بر آویخته نشسته بود که چشمش بر تعویذ افتاد که پدر بر کواش
بر یازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزندان سعادت مند چون راه چاره از چهار طرف بسته و لشکر غم از رشتن چهره تو
شبیخون از ندانن تعویذ را بکشا و موجب صیحت عمل نما چون تعویذ را کشتود بدید که نوسن ارقام در مو کبک با جادارت افتد
چهره بکر با گذشت اشوب قیامت ریخته است بغیر چهره از زمین مهیا است غم تو در از زمین خوشوار کوه بدید چهره معین و بی تاب
پی با پیش ای بکانه فرزند امروز برای خوش میسند داری کن بوسندت بپایش انقدر که جان کفایتش پس قاسم بشوقش
نزد غم کرام آمد و صیحت نامید را با بجناب داد و عرض کرد ای جو جان بلیلم آمده امداد من کن شرح مضمون وصیت کشانم
در کشتن من قریب بال و پریم مطلبه هست مرا کوش بفرمایم کن از شهادت در دم سلطنت کرده پدر سر خطم بنکر و زین بند کز اندام
کن از امام غریب چون نظرش بر وصیت نام برادر با جان بر او برش افتاد شک چون مرور باز صد فیه بارید واه سر د
از دل بدید بر کشید و فرمود ای نو دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که در باره من بجا آوردی مرا نیز وصیت فرموده که
امروز در باریه در باره توبیجا اورم و فاطمه که نامزد تو است بتوسپارم پس دست قاسم را گرفت و بچهره میزد بکره گفت که ای دل خزان
میر عجب کجا استاد را طفلان بدید زینب کجا است خواهی هر چند کشیده ام کلثوم کجا است مادر قاسم مظلوم دمی بقاسم محنت
رسیده باورشوید بکره شمع چهره بر او زان جان نثار شوید اهل حرم از سر و زین بود و در انحضرت حلقه فایم زدند علیا جناب زینب
بجمله شائسته عرض کرد کی برادر جان توئی شیت پناه اهل بیت در شب تاریک در روز سیا اهل بیت با وجود آتش
اهلیت فسرده اند باز کربانی مگر کلثوم زینب مرده اند دل زار بار یارب افتاده در نایب تباست خواهرت زینب میران
چهره یارب تبار است امام شهید غریب کسبت فرمود و انخواهر خواهر ازینب فلک در قصه از او مر است اسما قصد
از دل دار مر است چرخ خواهد که اینم خوانه را و بر از کند من در انفکرم که مجلس احبابان کنم یکدم ای محنت نصیبا
غم زد برون کنی در خای عیش قاسم دست پا کلا کوز کنی یکدم این بد بشغل شادی قاسم بکوش طفلنا شاحس
دخت دما دیوش اب کلثوم کسوان قاسم زامشک و کلاب بشوی مادر قاسم را مبارک باد بکوی ام لیلانچ عیش قاسم را باراه
و فاطمه را زینب نما ائمه قاسم بر خیز عود و عنبر بایش بر زایع باس لوی عشرت بر یاکن و اساس سورمه ها کن ای عون قاسم بچشم
بد کما و بشیر بن زبانی عقده دلش را بکشی ای استم زد کان سر قامت قاسم را در میا گرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال اسکف
ای مسلمان از عطش قاسم کجا است این چه نو دما دیت داسی میروم امشب چه جاشاد دیت خواطر مرا شاد کردی
خانه ابادان فلک هم چهره عیش فرزندم شوی و از فلک کو حسن بابت که بنید دخت شادی در شب این چه دما دیت
ای قاسم میرد مادرت زینب جگر خسته قاسم بی پدر چون جان شیرین در کرفت میفرمود بدی زینبی الیمت قاسم زور
حسن دل و نیمه قاسم من قاسم را نمائید باری غریبست زینب یتیم اسما قاسم پس اهل بیت اطهار را نوادی خوشوار
با چشم اشکبار بشغل را بش قاسم کلا در مشغول کردید ندید بکر اینده و مصحف در مقابل رویش منهاد یکی چون طره عنبرین
بپایش افتاد و یکی از کلاب پاش عینین بجلقه ها کا کلاش کلاب پاشید یکی از دندان شانه در خم کسوش دلهای مجروح را
خراشید یکی از سره چشمش خط پرو زکار سیا میکشید یکی بخیال فاش نگاه میکرد واه میکشید نا طهای سمنند رجس و صف
داماد کرم خود میکرد مصحف اندم مقابل رویش صفان رخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خیر عذ
میگفت مرهم بر چشم از سید بخشش حرف روز سیا او میگفت شانه با صد زبان بکسوش قصه مهر موی میگفت
کا کلاش را زبانه دندان غیر این مشکبوم میگفت نطق مشاطه هم چهره اینده شرح خوبش و بر و میگفت بر املا

شهادت مآد قاسم را طلبید و فرمود قیام تازه برای قاسم هست گفت نه فرمود این بیای و دم قیام برادر دم حسن را و بیک مبارک
انقباض را در او پوشانید در آن روز در شب بر روی نمود و تمام امام حسن را چون کاکل بر پیچ و تابش بر سر قاسم بچیدان پیش رفت
ناس باد و بلند خوش عون و عباس در میان جمل قاسم نشاند و هم را داده و شیرهای شهادت عقد خورد و ماه را بستند
پس دست فاطمه را گرفتند بدست قاسم را و با برادران با چشم کرمان و دل بران از خیمه بیرون آمدند اما قاسم سر در پیش فکند و از
دار میکره ت ناکاه او از هل میبارد از لشکر مخالف بلند شد لوی غیرتش شد از آن صلا بکام دل می نشست بر خوا
فاطمه نوحه و سر دمان قاسم را گرفتند بر دست بچید گفت ای پسر عم رسیدن چرخان از روی عروس یکس خور یکم میسپای قاسم بر روی
انداخته فکر بود که چرخان جوید جواب عروس را چه بگوید پس اندوخت شکست بال بر باحال کرم سوال و جواب کشته فاطمه سوال
چند کرد جواب شنید گفت رفتی نوحه و سر بفر از دست رفت گفت دست از دامن برادر کار از دست رفت گفت تو که این سفر کن
اضطراب خود بین گفت بیا دست بابت سوی بان خود بین گفت زین غم ای پسر یکم زاپر بگویم گفت دختر عم من خود را بگو
چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدا زود بود گفت ای لبت ناکامی مرا مقصود بود گفت کز نشیده عروس اینجا گفت خور
بستان خورم حنا بر دست نا گفت پسر وقت شکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت آه از شک
مردم پسر چون کنم گفت ای تشنگی غم است منم نشنیدم گفت ای قاسم بودی تو کار مشکلی گفت از قتل حسین و از اسیر غافل
گفت ای قاسم چه برادر ام و طاق از رفت گفت عجب اسیر کردی راست رفت گفت از یادم رود این غم که کشتم نامرد گفت با غمها
این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر میز بنی کم دو را برت گفت این سهلست نخواهد ماند معجزه است گفت از وصل تو دیگر در کجا بیا

لشان گفت در صحنای محشر در
نوع و سر خورش از اهلیت
شهادت مآد قاسم را طلبید و فرمود قیام تازه برای قاسم هست گفت نه فرمود این بیای و دم قیام برادر دم حسن را و بیک مبارک
انقباض را در او پوشانید در آن روز در شب بر روی نمود و تمام امام حسن را چون کاکل بر پیچ و تابش بر سر قاسم بچیدان پیش رفت
ناس باد و بلند خوش عون و عباس در میان جمل قاسم نشاند و هم را داده و شیرهای شهادت عقد خورد و ماه را بستند
پس دست فاطمه را گرفتند بدست قاسم را و با برادران با چشم کرمان و دل بران از خیمه بیرون آمدند اما قاسم سر در پیش فکند و از
دار میکره ت ناکاه او از هل میبارد از لشکر مخالف بلند شد لوی غیرتش شد از آن صلا بکام دل می نشست بر خوا
فاطمه نوحه و سر دمان قاسم را گرفتند بر دست بچید گفت ای پسر عم رسیدن چرخان از روی عروس یکس خور یکم میسپای قاسم بر روی
انداخته فکر بود که چرخان جوید جواب عروس را چه بگوید پس اندوخت شکست بال بر باحال کرم سوال و جواب کشته فاطمه سوال
چند کرد جواب شنید گفت رفتی نوحه و سر بفر از دست رفت گفت دست از دامن برادر کار از دست رفت گفت تو که این سفر کن
اضطراب خود بین گفت بیا دست بابت سوی بان خود بین گفت زین غم ای پسر یکم زاپر بگویم گفت دختر عم من خود را بگو
چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدا زود بود گفت ای لبت ناکامی مرا مقصود بود گفت کز نشیده عروس اینجا گفت خور
بستان خورم حنا بر دست نا گفت پسر وقت شکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت آه از شک
مردم پسر چون کنم گفت ای تشنگی غم است منم نشنیدم گفت ای قاسم بودی تو کار مشکلی گفت از قتل حسین و از اسیر غافل
گفت ای قاسم چه برادر ام و طاق از رفت گفت عجب اسیر کردی راست رفت گفت از یادم رود این غم که کشتم نامرد گفت با غمها
این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر میز بنی کم دو را برت گفت این سهلست نخواهد ماند معجزه است گفت از وصل تو دیگر در کجا بیا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین

این شهادت بود و اما ذکر آن افلاک
این عرش بود و عرش کس بود
ناله کلثوم و زینب خزان فاطمه
جسم حیدر جان پیر و جان فاطمه
این عرو و کاش بود در زمان فاطمه
چهره متاخم خون فشان فاطمه
در کمال و زینب جسم نازان فاطمه
اجله نشینان نامرد و کوشه کریمان غم که ناشادی ناکامان را در
فراق و بی سرانجامان ناهید اشتیاق سوختگان آتش دور و درخشان
کلید با چشم اشکبار در جمل مآد قیام کرد گفت کاهی با عروس مابوس باز و نیازد و میان و کاهی شکایت بخت ناسا کار بر زبان عروس
بلا مآد منکر است و داماد دار و دار میکره است عروس چون طره داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس کو بان قیام طافت داماد چون
کو بان صبر عروس دیده و طاهر هوش از سر عروس چون زلف از دگر داماد پریده که ناکاه او از هل میبارد از لشکر مخالف بلند شد قاسم
پریشان حال عروس بر کشته اقبال را بکامی و ذاع کرده بخت هم بر زکوان مد و عرض کرد با غمها امان از شما ناعدا ز سر بشون
شهادت برید طاهر و هم عوفدای تو کردم غلام حلقه بگویم نشانده مرا بر سرانش نشانده اعدا چگونه بر سرانش نشستم بخورم
بوشن طره هفتانیکه بقیام نمیدم مگر من که از طره و تو رضا مشهور کارن خلد بمانم جمال خون نه بدم می طهر و تو شوم
الشهر را که بر پا از بسیاری اشک راه قاسم بگریه داماد بر باحال فرمود اطفال از پور و نوکند غلای من داری هوا کشته شد
از برای من بعد از عرو خوش تو غم خوار اهلیت در هر بلای باش هوادار اهلیت کردی تو چون شهید که بروی خور دین
خبر شهادت ناسیده مظلوم آتش در نهاد قاسم مخور از فکند در عرضش آمد عرض کرد عمو جان کو تو خوا کشته شدن با جلا بگویم
ن چو و کردی بتم بر کشته چون کنم ذاع با بیهوشم شمع کافور ابعو بپوشا شد سور عیشم جمل کور ابعو چون شاه شهید دید که
انشاء زده را هوا شهادت بر سر افتاده است و در بختاری بختی است صورت او را بوسید لباس او را خاک زده بشکل کفن در
وی پوشانید و شمشیر خود را بر دست او داده و مرکب سوار کرد فرمود نوری دید بود که عمتش از عقب میاید پس قاسم بعقب خیمه ها را
آمد و فریاد کرد زیاران مانده ام و این چشم تر خدا حافظ و طع اخراست ای الیم خدای حافظ نکرد کشته شد و سر یکدیگر را بید

نوحه و سر دمان قاسم را گرفتند بر دست بچید گفت ای پسر عم رسیدن چرخان از روی عروس یکس خور یکم میسپای قاسم بر روی
انداخته فکر بود که چرخان جوید جواب عروس را چه بگوید پس اندوخت شکست بال بر باحال کرم سوال و جواب کشته فاطمه سوال
چند کرد جواب شنید گفت رفتی نوحه و سر بفر از دست رفت گفت دست از دامن برادر کار از دست رفت گفت تو که این سفر کن
اضطراب خود بین گفت بیا دست بابت سوی بان خود بین گفت زین غم ای پسر یکم زاپر بگویم گفت دختر عم من خود را بگو
چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدا زود بود گفت ای لبت ناکامی مرا مقصود بود گفت کز نشیده عروس اینجا گفت خور
بستان خورم حنا بر دست نا گفت پسر وقت شکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت آه از شک
مردم پسر چون کنم گفت ای تشنگی غم است منم نشنیدم گفت ای قاسم بودی تو کار مشکلی گفت از قتل حسین و از اسیر غافل
گفت ای قاسم چه برادر ام و طاق از رفت گفت عجب اسیر کردی راست رفت گفت از یادم رود این غم که کشتم نامرد گفت با غمها
این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر میز بنی کم دو را برت گفت این سهلست نخواهد ماند معجزه است گفت از وصل تو دیگر در کجا بیا

اگر اندر دل شک آب شد از انش عطر
رسد ز خوش بین از خجسته قیام رسد

نوا هر تبر که بران بن مجروح نشست
 رنجی ایچنان بودل ناشارد و سپید

اه اواندم که نکو نشد ز روی بن بکشد
سر کی عمو نه لب بر پای که جلاله رسد

اينك كرمده شمسك تن چون برك كلو

اورف و چار لیست و نیم استغنی
خار و مض بود که بر کوزه حداد سید

چنانچه حضرت پیرانه عم له مراد ستمورد و در ستم

وایچه ای که در این کتاب است و در این کتاب است

عشر من ايامك يا الله عز وجل يا رب

1940

تو بار لیت برد و شرابین سر ایام در خدا حافظ
 اهل بیت بود و راست قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی می نالیدند پس
 ماند قاسم بزبان حال می گفت رفت فرزندان رشیدم و ای وای
 کشته شمشیر گردید چیه حیف انکه جان پروردیدم و ای وای
 جمله اش را خوب بستم اه اه بزم عیشش خوب بچیدم و وای
 پس قاسم اهل حرم را وداع کرد و بمیدان نهاد راوی گوید که
 اشک از چشمش بر رخسارش جاری بود و در مقام رجوع خوانی فرمود
 ان لشکر فی فانا بن الحسن
 هذا حسین کما لا سیر المرءین
 برون رفتن از راه دین حسین
 بن رسیدن فتنه انگیزان
 که ال پی پی وضع کرد کبر
 چه تقصیر دارند اطفال ما
 که تو سزد شمشیر من شیره پی
 کوفت است باج از اسمان اسد
 شوم کشته کرد و وفای حسین
 شان ندانم از ناو واران حسین
 بین اثاث لا سقوا صوامیر المن
 بمحشر چو کوه پد چون باشا
 که هر یک را صاحب انضاد ما
 ز خون کلو کرد لب تر یکی
 یک العطش العطش میکند
 منم سر و نو خیز ناغ حسن
 منم خامی دین پیغمبری
 بمعراج اغراض جان من است
 کیم هستای نظمها حرام
 پس بزبان حال می گفت نظم
 خصوصت کند سیدان دنیا
 عزیز ند بود که کبریا
 خراشید پستان مادر یکی
 یکی هر دم از ضعف غش میکند
 منم انکه در محبت ما شوم من
 منم وارث رتبه حیدر که
 هشتاد و نه خون بگام من است
 که کرد بمحشر از شما انتقام
 سبط البیت المصطفی المؤمن
 ایالشکر کافر پرزکین
 نباشد در فکر خون رنجمن
 چه ظلم است این ای سپاسر پر
 روانیست کوردم بر حال ما
 منم قاسم ان نوجوان دلبر
 مسنین بدینش زخم و ملک
 اکو جان سپارم بپای حسین
 زهی سرخ روئی که در دشتین
 پس اشک هرا در جند و دلا

هبل نمباد بلند کرد از آن فرقه گفت کسی بای جوان به پیش نکند شاید پس دو باین سعد کرد فرمود ای ملعون ای ارباب غایت نمیکند در حق
 ما قریب رسول خدا را املع و گفت ای اکهای نمیکند شما را کونکشی یا اطاعت نمیکند بزد را شاهزاده بغضب دامن باد کار
 دیکر را چون شهر غران با تیغ بران بی پا کانه خویش را بر قلب سپارد بیک جمله سی و پنج نفر شقی را شربت عرق چشایند عمر سعد از قرقش
 نه سپید سالار فوجی از لشکر بود طلبید و گفت ای از قرق تو مر شجاعی و در دلاوری شهو و منظور من است که قدم در میدان بجو
 نه شامی بگذاردی سر او را تو در من و در از قرق خندید گفت لشکر کوفه و شام و باها را سوار بر او بر میداند تو را بمیدان آوردی که میفرستی
 نه هنوز وقت فی سواری او است میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بجز نکند گفت و گفت ای از قرق مگو طفل این قوم نام او را
 پیش چون حیدر صف دهند بنی هاشم از ضعیف کبی شجاعند و مردان و شیر کبی عبثه بر خوش کردید عجب دارم از این
 نمک نشسته علاج این فوج از رسید بکهور از در زهر بردید که در دلاست در عالم غروب که نند کید در عدم شصت و



بناشد که نشسته در روزگار از این قوم بگذریم و ما صد هزار از این قوم را

طاقت و سر برفت از همه موجودات
این نداجون بشه کشور ایجاد رسد

شاه انگاه روان جانب میدان افکند
غم مخور جان عمو بهر تو امداد رسد

ز دهمی تیغ و لسی کشت و بد زخ افکند
کفنی ان درو خیار اگر میخار رسد

سجد است چنین قوم را طفل خواندن خطا است از حق گفت چون مرا ترغیب و تحریص مینمائی و بر مبالغه ای فراقی چهارم
در شید دارم لابد و ناچارم که یکبار میدان اینجوان بفرستم پس بفرزاد خود را میدان قاسم فرستاد زاده از دق بر طاقا داشت
زاده نمرودی بنیاد در بسوی قاسم نود امداد آورد و چند طعن نیز در میان ایشان زد و بد شد چون نوبت بقاسم رسید از ترس
در آورد و بر سر دست کشید بر او اخن شمشاد فام چتر کمان بر کف اینجوان دلیر چه تیر قضا تیر او را رسد و
خطا هست گاهی به تیر قضا که بر تیر او نیست هرگز خطا تو کوئی که دشمنان نره شیر پر خیر میل امین داشت سید
کمان کوشا کوش چو تیر کشید کمان او خوش آمد بخاطر رسید دوسر داشت چون از دهانها زهر سو کشیده چه افعی دهان
طه اند سر هر دو بر دوش او بگفتند اهرست بر کوش او که ماه و دهم در بخوتو اوم عدو روان حسو تو ایسم
چه ماسرها دیم در راه تو بز ن کوسه لیسید خواه نو بنوشید تیر شایسته درست نه جانشن طایرین خصم جنت
چون زاده از دق از اسب رغلطید موها او را بر دست پیچید و مرکب بچکان داد و ده و جسم پلید او را بکمر میلید بکمر داید و بر
افکند مرکب رنغش وی و وایند که اغضا انجس وی خورد شد از دق راه سر بر کشید یکبارن خود را میفرستاد ناچارم پسران کواه
از تیغ و تیر شاه زاده دین پناه در حضور و سپاراه چاه و بل پیش کوفند و دونا خوش از دق و امداد ناچارم قضا
و فرنا بر کشید که اینجوان هاشمی کشته جوانان مرا که هر یک نظری داشتند بانش مضمون اینمقال کو با کورید و قتل چهار پسران
نوحه کرد غین میاش که خود هم مصمم سفره زخون طبع خود غافل چه بچرخ زمره خوش نداری چه بچرخ دی اما چون شتا
شهید از دق را مقابل قاسم دید مشوش کرد بد چرا که امل خود مبارزی بود شیخ و دلد قاسم طفلی بود بنیم و صغیر پس مظلوم کربلا
بچند نصرت قاسم و بسو عرش کربا کرده بزبان حال عرض کرد الهی با عز از ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل
بلانای شاه مردان علی که باشد ملک و لایب ولی بزهر ارضیه یعنی بتول بخوادی انسیه بدت رسول
بحلم حسن باب این ناشکب بخون من ناتوان غریب بباقی اولاد اطهار من باصحاب شایسته کوراد من
ببین قاسم زارنا کامیش ظفر بخش بر از دق شامیش بقاسم روانیست این دستم که این خود و سالان شان ساجود
در انحال در میان قاسم و از دق و زاده طعن نیز در میان ایشان زد و بد شد از دق بعضی امداد فرستاد که اسبق قاسم زد که اینجوان
زبان بسته از یاد امداد و قاسم پیاده مانده مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم زار دق و فلاته مرکب را با و بر سر تا چون مرکب
رسانید ندان پسر زاده ابو تراب و صفت رکاب جستن کرد بر مرکب و وار شد از دق تیغ حواله قاسم کرد قاسم از خود گذشت و
اتش را وحید و ابر کوشن و چون خیانت و بد و نیم ساخت غریب و از سپا بلند شد قاسم بر کورید بد فرید خود امداد عرض کرد یا عمو
العطش عمو ز شدت کما تمانده نایب توانم برس بادد لم نابله بنامه جانم ز بخت چرخ و زبشادی عدا نوا چه باک
بابی اگر بی رسانم عمو جان تشنه که کار مرا ساخت حضرت کویت و خانم خود را برده ها او گذاشت شاهزاده می فرماید جو میکند
کو با چشمه ای بود سیراب شد پس قاسم بعقب خیمه و امداد اهل بیت صدای شهباس قاسم را شنیدند بیرون دویدند امداد قاسم
دست زد که دین قاسم در آورد میگفت چون بمیدان رفتی ابرو خرامان قاسم اتش جان فنا دایمونس جان قاسم ز بخون ای براتش
مادر غمیده را منتهای زدا که بر کشته زمینان قاسم فاطمه نوحه و سر عرض کرد که ای سر غم چون نهادی تمید اتش بر جانم
باز کردید تراشم دامن زد هر نه بد بکرا و دواع قاسم صدای الفراق بلند شد دوباره شورش محشر از منبش شد
و دواع باز پسین کوراد زمین برخواست قاسم مرتبه دیگر و بعرضه جلال گذاشت امداد قاسم از عقب فرزندار چند زار زار اید
و بزبان حال فرمود رفتی ای قاسم سیه شد و زکار مادرت رحم کن اینجوان بوحال زار مادرت شد کدازش زاشک کلکون
رشتک چون ای پسر ناچیز طفل اشک رفتی از کار مادرت باردیگر روی کردن بسو خیمهها نایب بدنی کویها از امداد
کو تو کردی کشته من کردم بچران مینا نیست اینکار ای سعادت مند کار مادرت ای که از ما میگذشتی اخینا غافل از کوبه دایم
مادرت زود بر کوراد سفر فرزند چشم از من میبوش در دهان زان چشم انتظار مادرت پسر شاهزاده خوش را بر لب کفازد
شکست فاحشه بر مهنه و میسر لشکر انداخته از کشتهای پشته ساخت چنان محاربه با نکره بیند کرد که تمام هر بان دست
تجسین کرد ولی ز تشنه ای چون ز زدن سر خورد زبسته خنم فرزند تو بجم انور خورد زخون ناولک بران خیمه کار
چشمه زاده کشته چیمهها جاری نشن ز کوشش بیابانی تجم شد کفن بکردنش زخون چهره کل کل شد حمید کوبد که دلاشکر

فاله زاری از انکشتن پیرداد رسد
ناله از زور سیم سب مخالف شده را
کای عمو خجک ملن کریم اسب صفین
وقف جانان این خنک زانکاد رسد
شعران باز کشید امداد کفنیان
ز کای سر و بدن فامنه شمشاد رسد
جود با از انکده سپینه تو
دین خجک کشته شاهزاده غمینه تو

پیران بکند در از راه مهر خدای شاه

خط و مهر مراد و جبر بدش کننا

خطاب کرد بر نرب که ای ستمگر در

نکته خاتون و بیجا از انچه حال
شهر که فتنه بر جویا و جانی از
کون اعظم برانوار کاه در دامن
درای خالصه ایجا هر ها از فتنه
بجان ناریا نیک رسیده فتنه
بی اجازه میدان رسیده خدای شاه
در یاد بوسه فتنه از بیکار فتنه
بنازه فتنه از انچه راه از فتنه
رسیده بیکار فتنه از فتنه

عمر سلطونم و میدیدم ان طفل را ازادی پوشیده و بند نعلین خوش کینچه پس عمر سعدادی گفت بخدا بروی جمله خواهم کرد
گفت ایستاد دل برب که کعبه که از پنجوان ماه روز مرا بشیر زنده من دست بسوی او نمیکشایم و اینجا است که در او را گرفتند کفایت
میکند او سخن مرا نشنید و از کین ضربه بوی زد که برود و افناد و شبیه بن سعد شایع الله بنزه بر پشاور زد که سر از سینه
وی پرید و کرد و از اسبه و غلطید فریاد کرد عمو خاشد فدایت قاسم افکار در کینی شد که فرارم بچنگ فرقه اش را در کینی
ز تیر اندازی ضیاء و دان افناد آخر فوجان بلبل کل زارت از کفناد در کینی شد از قلمه و رسم پیوه اندر جمله امدادی شد
از خون جامه دامادیم کلناد در کینی چو او از اسنغا ش قاسم بکوش هم زد کوارش رسید چون عقاب صفتها هم زده و خوش را بر
نقش قاسم رسانید و شمشیر حواله عمر سعدادی نمود که قاتل قاسم بود و پیش تر از ورود قاسم بچنان قاتل او را به نیران فرستاد اما
وقتی بر وقت قاسم رسید که انشا الهه پامال شمس تورا نشه و مرغ و خوش بشاخصا جانی را و زد و انحضرت کرکشت کرکشت شد
پس نقش قاسم را بر در میا کشتکان خواندند و بقیاسم بخیر گاه بر کردید و بعد از ان ابوبکر حسن میمان رفت و حضرت عیسی الله

در درج عیسی بن مراد علیه السلام
قصیده مدح حضرت جویا و علی

ز بهر همه مه دارم فلجی رختی نشد از کین خوهرام و بر جوش نعل سحر قاروره که بر دانه جرم هر کوب علمار سپا که بلا سقا مظلوم بنی فطر علی خلف حسن بن حسن بهتر جرم فضل بدله علم حاد دین مقامش انباء استقامت مرجع ملجا کرامی نطقه که صلب بطن آدم و خوا برادرسر که از بهر هر قصه قد راو چرخ جبر جبر نشیند بر زمزم بر مبرکین شواندم زینق توستن شمس از ان کند طران شور برانجه مدامان بکشتا	ز بخشیم بنی قوام پنج اصغر چون بکوب بر بکی و بین بکی پنج بکوب بکی هارون سحر این بکوب و افناد هنگامم هر خدا عبا نام اور قضا و قدر و قدر و ملک را افناد بر در صولت و زم شکوه کوف حرمش انباء اولیا معبد معبر چرخ زنده که از چنان با چرخ دارد چرخا چرخ افناد کلا افناد بر شوهرام لشکر کشد و دنا هساک از ان کوزان شاد و دن و از ان بلان بطول عمر تحت قوف و دشت جبر	زیندازی بر کوبان که بهر ز کینه ماه کوم شب ربع از نبر اعظم بر احتیاج انر سراج امر زانچر اعلا عصفه خاوند که چو شمشیر خدا صفا چند لایق از انهم پیشه با احد صفا طبعش عاقل و دانش و انوش و ان هو ا خاک و دی و نوح بر سر کوش جهان که چرخها جبر حمار و جبر از صفا باطن فیض عنایت هر روز از فیض طغیر ندر با چو بیای خیرد زندهی جهمانیا که بکرم جهمانیا دایمید از بدخواها نامانند بجهان	قباد بر زده بر تن زده بر تن و بلاد ز کین مهر کوم رو جفان از اصغر رسد از نبع و زنده شمشیر کاکوثر بلنگ افکن غضبش کشت برانند از در خصا چند خوار انهم پیشه با احد بجای از حسن طهارت و موخشان از نمی انکند کشتن بر جبر نجف لشکر خدا و عدل و ظفر منده برود یکد زان و مدغم بکد زان و مضمهر مهر خوشش پس بر جبر کوان از ان زنده میر کبار کی بکار کی مصر ز رخ نیر و خوش کین نبع و مضمهر
---	---	---	--

رسد از سنک ربان زمین العفوان کردن رود از خشت خاک کارزار الغوث ناخشر شراد و تف کینش در دل و جابا بداند نشان
بک چون شمع در محفل بکی عود در جبر شعاع شوق مهرش در کین پوند مشناق بکی چون مهر در بام و بکی چون شاد در منظر
بامداد علو طبع کوبد فتنه دانش بجای هر نطر زدن کاک جوهره کوهی چه بجای مدح در مدح سر طبع نافصل بممدح
کبر و مدح کوبد خالق اگر خدیو این صفت کتر صفات تو است که کوم تو عادل عدل تقدیر تو این مشق را این مصد معاد
با حماد شد عزیز و خوار و عالم اعادی بهو الی که مغر صغر منال کبر و شد قیدت نفس الغیث از نفس پروا و شد خشم
دهر الامان از دهر و دین پرورد بد بازی زخم که حلقه بر در بامیک فضا کوبد بر وزین کوبد کوبد بر وزین در من مگنور
فکر زده اندیشه باطل سلیمانی تو این بنوا موریش بل اخر خیال پادشاهی داشتیم کشتیم تورا در بان هوای افراشته
داشتیم تورا چاکر و فیض صلاح امت میان امتا فکندم ز طوفان البکاء شود بعینه شورش جبر سلیمانرا اگر ان مسلخ
افناد و اول امت عجب بود که باشد زنده ممدح مدحت که بنم کوفال خدمت مسلط با جلال من قبول انست شاعرم فلم کش
جلد و انکس بود ناهفت کوب زاهر کوشش باضا این که از سعدش رسد هم بدل و زنجس و انشتر نکهه خواه ترا اب بقا

دایم بی پیانه بداندیش
ساعت کاتب و یانے شکر در درج عیسی بن مراد

تور از هر بلا پیوسته در
الناس در عادی در جبر کین
بکوب چون رسلطان افناد ز رنجی که چرخ در کمان افناد بکاروان بلا کاروان دین بر خورد بحال اار بر باد

از سر پانکشی چون نگر و سبزه

جودی از مدح تو دم باز بندد شاه

مکالمه متعالمه قاسم بر مرقه ظهور

کشته ام چو لیس را ز آتش و در سینه می
کوفتند زنده ام ز خنجر افشاده است
و سبزه در هر روز با هم نفسی افشاده است
سرخ جان با کشته و است و نفسی افشاده است
لبت با این همه سخن می زدم این قوم
گشودم کشته و خنجر افشاده است

برادرم حسین میگوید که ای ناخلفا متان حضرت خیرالایام وای طایفه بدیشم و چکا کوفه و شام اگر بچرم و گنه کار میدانید	شما را ایا قوم و نیک و نام	بود جغت کبر با بی نام	بما آنچه کردید ظلم اسپاه	خدا شاهد است پیغمبر گواه
و بخات جرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته ز آل اهل بیت رسالت از تشنه که هلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه و کینه قطره	کیه بر فرنگی نکرد این ستم	که کرد بد بر آل خیرالامم	مکر ما بر اعراب سرور نام	مکر ما زال پیغمبر نه ایم
ابی بلب نشسته ایشان بر ساند عباس نامداد و فرموده برادر بزرگوار بر تو سن دلدل رفتار سو او شده در مقابل لشکر کفاد آمد	چرا بسته شده و نه بد به ما	چکه دم خود چیت نقص ما	امین و لا بنحسین علی است	که ذانای سر خفتی جلیست
و فریاد کرد که ای امثال ناخلفا احمد بخنجر وای ملک بخرمان دودمان جید کرد ای افرقه مریدان قبول فراموش کردید عهد و رسو	که اید شما از خدا و رسول	کند بیعت بت پرستی قبول	شما را اگر قصد ملک است	از ان شما ای سپاه ستم
شما را ایا قوم و نیک و نام	عراق عرب تا عراق عجم	میکرد چنین کار تو باینک	کذا بد کاریم رود و رفتنک	بکابد اطفال ما از عطش
کیه بر فرنگی نکرد این ستم	علی اصغر از تشنه که گشته	دهید ای از بهر طفلان ما	منم آنکه عباس نام من است	کمان پشت چرخ از حسام من
چرا بسته شده و نه بد به ما	اگر قصد کرد و شکسته مر است	لوی شاهدت بدست من است	منم آنکه بنام علی ولی است	که مشرف کن عرصه پرورد است
که اید شما از خدا و رسول	نمیترسم از بخت و آرون شدن	بود فخر من غرق در خوش شدن	چهره بخون نشد جامه زان کفن	چهره کشتن بناسید چهره چرخ
شما را ایا قوم و نیک و نام	حسین و عنایات حق قدیم	بزدل پلید و عذاب الیم	چون مکالمه عباس فاداد و بانتهار رسید جمعی خواوش و قوی	

در خوش آمدن کوبیدن قتل و چند زبان بنیتهای نامناسب کشودند که ای پسر یو ترابا کرد دنیا های عالم در تصرف باشد شما را غنائی
خدا حال است مکر برادر بن جنت از منصرف و بدست برید بجان کوشد عباس نامداد چون رحمت پرورد کار و از ایشان نافرمانی
برادر شناسان کفایت و بعضی امام شهید رسالت شهر بار فرمود ای برادر کاین و دوزخ چهار دیوار آتش غیبت باشد که با جرم حق با ما
هزار باره شوم که بیک تیغ مقول کمان مکر که کم نیجین بدقیق رضا شد که شوق نگاه بالیم که در دستین دید پلید نشستم
روند و بین کلوم که بشام آید خورد طایفه اگر دهم ز شکر بکشتن اگر زدن خورد و بیع شوقی اگر هزار باره زیغ
نکو تر است برای من ایچو ارشید که در جوق حسین افتاد اندیز شهر باریمید کار با علم دار لشکر خوش کرم تکلم بود که بیک مرتبه
ناله العطش العطش از خیمه ها عرب و طهارت بلند شد و نعره هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بکوش رسید غصه مظلوم
شاه شهیدان بیک طوف کوبه اطفال بکسوزم عدوان بیک طرف نعره هل من مبارز با خورش العطش از دوجانبه شد بلند بکطرف ان کفر
عباس علمدار خوش اید و دینای اهل بیتا طهارت و مشاهد نمود بینا بانه دست بدامن برادر زد و عرض کرد برادر جاع عباس طاعت
طاق شده موقع ام که مرا بر خص میدان نمائی فرمود ای عباس کون که هست ترا و و جاندار من که بر نظر هم چار شهادت
بشور و شوق چشم کوه بار بر خیز زین کلوم مرهی بگذار بدست ازین کبکس و راست بدوش را غش را غم تو سبب راست عباس
فرموده برادر با جان بابر با عارض روشن از خورشید ماه بر در خیمه ها آمدن زبان خال فرمود که ای اهل بیت سو خدا و اید خنجر فاطمه
زهر آه که افرایق بیز و بلیکم خطاب کرد که ای طایفه ان سو خیرال شاع که کعبه عباس و قند زوال فلان کرده رحم تو جوانی من
خران و اهل باغ زندگانی من شوم فدای تو اید خنجر امر عرب سنا و خنجر است ازین سبهر مع نیند نمور سرتو
حسین زار بکشی شد برادر تو برای ماتم من ای ستمکش ایجاد میبوش که مرگ تو مبارز باد چون او از عباس بلند شد
اطفال بیت و بانوان حرم حسین بفریاد و فغان و آمد عباس بله رویا کوفتد یکی میگفت برادر من غریبم و از غش جانی نصیب یک
میگفت عباس بله از غش فراق برادران صد جانک است و این بیابان هولناک است اهل بیت ایچان کوبیدند که مرغ هوا و ماهی دریا را

بکر و نه و نه در آوردند	الظالمین و سيعلم الذین	شعاعی میمها عبا و عون در آرد	الا لعنه الله على المقوم
چندین از کف عباس و جوانان	بفضل اکتهم که از اولاد ام اول	شیر بخر من سلطان انجرا ان	که نعره صاحب این خنجر طایفه
ولا و کینه چه فرزند تو را بلی	کل جیاش از خط اب پروده	که در بخت خوش مقبول و فغان	که هم عثمانی ها ما کاز افاد
		برادر کینه چه عبا چه افاد	قسم بجان تو کاتر غر انجرا
		هار عمر و ناله شنه خزان افاد	کوان و کاب شد قتل عثمان افاد

در شهرهای حضرت عباس علیه السلام

داستان عرصه الجاد لوی غم شد

نهر لبین جای جوید بد بخوبی نشد

سحابی بد بخوبی زبیر را فغان شد
 سمر را در راهم در پی چراغان کن
 از این ملت به و هاهو نوی بجای طاشد
 در دوان سنجی که علی اکبر بشود داماد
 که چون غم من راه و سلاله و ناری
 بر بکوی نادانند شش و شش دل داری
 میان اهل حم عاد و حم غمر سپ بود
 ستمگر و اهل کاف و فاجر بود

که بخشد لب تو سن را در میان آب داند و کفی از آب داشت که بیاشامد آمد بیادش از لب خشک برادرش شد غم
 فرات دو چشم ز خون ترش که ناخورد و آب کلسا چید دار تو میل آب کجا شد برادرش تشنه شد که نوکل باغ فنونش
 لب تو مکن باب که دور از مرز تو ثواب تشنه شد بن صامتا خوش نوکوی تولد چنین بودا کرد و سستی بجای ده در خاک
 این زن برانش او با هلاک شو پس از هر طریق بجای آب و این بخور خضرا لب عین الحیوة اب فرات خشک لب بر کرد بد
 پس مشک و پیراب کرده بردوش چنان خود و ضررود بانفس مر بعد الحسین هون من بعد از کنت لاکونی هذ الحسین شاد
 المنون و تشربین بار دالمین هیهاماهنا فعال دینی و لا فعال صاق امین بدوشان تشربین داشت مشک آب کفاید
 بیاد از احسن تشرب بامز ملاذکن علی اکبر لب خشک به اصغر از عطش در غش حرامستاین چنین بی بخور ترک بتنا کن
 بدربار با هاد خشک لب بر زشاد دنیا مر و تین جوان مردنک غیر تماماشکن همنکه اند دنیای فح و ظفر و نسفای سیاه
 تشنه جگر با چشم ترا شط فرات بیرون آمدن کیم هاینکه بلکه ابی بان اطفال تشنه کام و محمد زان خیم انام بر سنانان سعد فرات
 که در که ای نامردان کوفه و شام بخدا سو کنند که اگر عتبات قطره ای لب خشک برادرش رساند بقوت و قدرت و الشیاعه الحسنة
 زندگان بر ما حرام کردند در اندیشه و رنجم که ابی سنان باهل حرم نظری بین و بیاسیا دلش گرم نظاره خیم کا
 بیک دست مشک بیک دست تیغ زبان بر زافوس دل پر تیغ که ناکه زانوه بدخواه دین شدن حلقه کفر را دین نیکین
 کوفتندش از چار سود میان بهم کفر و اسلام شد عینا کوفتند بر و چنین کار نیک که دیگر نمادش مجال در نک
 خروشی چه رعد اندک و کشید بخشم تیغ کن از میان بر کشید چه ضیغ بر انجیل رو با ناخند چه حید روان مخالف کذاخند
 یک بر کف ز هول بگرفت سر یک در ز جان ز بر تیغ سپر الشاهزاده اعظم غو قای الامان الامان و هیاهوی الحاد
 در لشکر مخالفانداخته اعمالا عینا زانم فریق و منهرم ساخن چون اراده خیمگاه بود باز سر راه بر انحضرت کوفتند نظم



هجوم آورده از هر سو سواران نمودندش نشان تیر را
 انحضرت را اسیر از کشتن عدا فکده گرم بخار به بخار بود که ناکاه نوفل بن ارقطه و بنو نضیر
 دست راست بر افطع نمود نظم چه داشتند کشته کشته
 خیمه علی بن هلال ابرویش چه باقی مظلوم کربلا شد سپهر کفایت نصیب شد
 دست ذره نیند مشک ز ابرویش چه کشیده فرمود از قطع دست و اکرین نیل
 که مرغ ناله عاجز شد شبگیر سید شد انجادش از پیوسته که مرغ ناله عاجز شد شبگیر
 شکست خورد و اسیر شد از کشتن عدا فکده گرم بخار به بخار بود که ناکاه نوفل بن ارقطه و بنو نضیر
 شکست خورد و اسیر شد از کشتن عدا فکده گرم بخار به بخار بود که ناکاه نوفل بن ارقطه و بنو نضیر
 شکست خورد و اسیر شد از کشتن عدا فکده گرم بخار به بخار بود که ناکاه نوفل بن ارقطه و بنو نضیر
 شکست خورد و اسیر شد از کشتن عدا فکده گرم بخار به بخار بود که ناکاه نوفل بن ارقطه و بنو نضیر

نوک پیکان چه مشک اند و شد مشک
 رکفت با خوشی که از چشم تو بهر حشر شد
 ناد و افناد زیاکفت خضا زینب دا
 اها از اندم که شرمه ام لب بر کشند او
 رستم نوستم فرقه تا محرم شد
 دردم آخرش از سوز جگر هم شد

هنگام بخت برادر خوشی و شسته شدن
 کف دست و زخم و زخم و زخم و زخم
 اها از این قدیم صاحب از این دست بلند
 فک از این خورشید و کمال و کمال
 جوی از عیش جهان به دهانم اندام
 هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد

شد کامیاب مطلب عظمای نشاتین دستی که بود در کوبیدن حسین دست چیم بجا استا کر نیت دست راست اما هزار حیف که
 یک دست بی صداست پس انشا اله عذیم المثال شمشیر کشید بر فرق ضلال حمله نمود سرهای تن و تنهای پیر چون برآه خزان
 بجاک میدان ریخت و انشاکر ظالم و جهول را منفرد ساخت در اندیشه ان بود که خود را بجای مکان برساند و اطفال نشنکام امام را
 از شدت عطش مرغان که ناکاه حکیم بن طفیل از کین برآمد نمود دست ستم ان هود داده بلند فکند بیتی و دست چش بجا افکند
 چه شد و دست از تن مبارک وی گرفت مشک بدن ان و زد بتوسن هی که انفرار حرم کارزار همت داشت مراد و دست شد
 از کار و رفت نوبت داشت زخم مدعیانم بمیدان عابسان موانجده مظلوم کربلا برسان بود که پیش از آنکه جان بسپارد
 قطره ای شوی سکن رسد ان بزرگوار چشم بسازد قات عصمت طهارت شست که بلکه او با هلیت برساند ناکاه تیر از شصت ظالم شری
 رهنا شد و مشک آمد از بهر وی سپهر چه درنگ هلاک ریخت تیر به مشک آمد ایش بخاک ریخت چون آب بچشمه بقر بوس
 زین نهاد از انفکال تشنه لبان تن برآورد پس از بسبار زخم و جراحت ناماستقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرد و بر روی
 خاک افناد و فریاد کرد که یا ابا خا در کین مظلوم کربلا خود را بدینا باز بر روی نعش برادر رسانید و رفتی که ظاهر و خوش باشا خیا
 چنان پرواز نمود ان بزرگوار دست بر گرفت فرمود ان انکس ظهیری و انقطع رجائی یعنی کرمین مشک انحضرت چنانا کونین کسکا
 سموات دیگر در آمدند انجا بیدار به یارده عباس را توانست بشکاه برساند در همان موضع گذاشت و برگردید بعد از دو کون

بمیدان رفت و کوشید تا شهید
 از فراق فلک که پیش ازین زینب
 شمسیت و مهر و اع که بر عجله کربلا برآید
 الالغنه الله علی القوم الظالمین
 هتیر بلا کشته مکر زینب

دم انجوش از زهر نوشید که خن	از فراقش جویا پیوسته زینب	ماتم جد کبارش بنما بوهنوز	داغ داد از الم رفت ماد زینب
طغ غر و زهر بدیش بوهنوز	که رخ شعله و بد خون زینب	داشت خود جگر از قتل یک کاند	دیدن جگر پاک بود زینب
بس بود این چه جور دستم از چو ک	رسد از کربلا کربلا زینب	چاک زینب از صبر تن چون بوش	کفن اند بر عباس کلا و زینب
چو خناید بد ز غور کف قاسم کف	چکند عیبه بچاه مضطر زینب	دو پیر داشت و نور شکر مو	هر دو را دید دران یار به پیش زینب
با پریشانی احوالش بوا سر	بخ زلف رسا علی اکبر زینب	نظر اندر رخ ماعلی اکبر میگردد	داشت چو شوق ملانبات بهم زینب
دید چو غلام میداشت که کف	سوار این سیم ستمگر زینب	گاه میگردد شکایت بفرسو	گاه میگردد غبار در درو زینب
کای خناید کرباسیر و در کوفه	دستگیر ستم لشکر کافر زینب	کر غیر با نروانه همد سر بر خشت	کوبتا راج دهده چاکد معجز زینب
به از انست به بیند یک اکبر	یاره یارده بدع نره خنیز زینب	جوهر خنیزه نظم من این بر ک	عد خواه شو از خالق اکبر زینب

بنفشه خطایان کاستان سعادت و صوبه قلان خیا بان شهادت یاسمین روان نوهار جوانی و مشکین مویان سلسله پریشان
 طغراکش ایام ماتم گوید ند که چون نوبه جانفشانی و قرعه قربانی رقم زاسمه عیثانی و کل چینه کاستان شهادت بنام نای پوسف
 نانی عصر ملاحت نامزد کوبید
 توریس ناغ حسین تشنه جگر
 شبیه شکل رسو خنای اکبر
 چته بد میگردد یار مانده با بش را
 چه دید من کس فزاد و خشت افشا
 کوفته ترا و نیک کار و انشانه
 بهیثی که احمد محمد عربی
 بگین اوزده صف قوم پایه تشنه
 نه قاسم که کند یاریش نه عیسا
 بزبیا سحران پیکر لطیفارا
 ست و بای بد بود و در خواست
 کای بدیش بد بود و جی ما سر است
 بد اجازه که ناکشته بر و در آ
 چون ناز پرو و دهه اچشم باز پرو و خوش افناد رنگ مبارکش مغیر شد چون بعقوبی که
 بر خور قار فراق پوسف هدی یا چون خلیل که یار کرانی قربانی ذبیح بر دوش نهاد خوش جهان کشود و فرزند غریز خوشی بر کشید
 جبین او را بوسه داد و بزبان حال فرمود ای فرزند عزیز من
 در دواع جشم و کودان جاسک
 جان جاسم را با جی جانان مشکست
 زند کانه کو مزاج بد تو یکدم پیش
 زند کابینوا شیرانما مشکلا
 در دورد بگرا کرد و اگر بدبصر
 ای سپرد تو بالله هم زد ما مشکلا
 کو تو که کشته لیلان تراستین
 هم چه کسکو علی اکبر پیشا مشکلا
 زان حال انوجوان شهرین مقالا
 بد جواب بد پرو کوار مضنا
 انرا شکار کوبا کوبید دادن جان بی پای تو چون تو جان مشکل است
 کو تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است تشنه
 لب سهل است در خون خفتن اما طرب ناله زهایه بیکس راه طفلا مشکل است
 انجلیل نانی از کوی تو اسمعیل وار زده
 بر کرد بد ناکشته قربان مشکل است
 البیعه نامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت بکطرف شما نشاء علی کسب و ادران مقبول
 بنع جفا یکمیش لشکر دشمن در ناله ناز بکطرف تو جوا علی اکبر میجا جان بازی
 نمائید و معنی برآید او کسب و ادران مقبول

هر عضو که آدم دست را عضو جدا باشد

نوا صد باره تن بر خیزد و دگر کلاه و آن

زهر چرخه ای سکنه در در خیمه

شهر و از خجالت بود و جگر خورده از دین
چشم روز و شش و تن و جگر و لب و زخم از دین
کتابی نو و جگر و لب و زخم از دین
باین کفر که بر اهل عالم اینک می کشد از دین
که سوز کوفت آن از خجالت و سوز دین
زشت زین جوانان و شک از دین
زبان بکشد و در هر دم بدین دین
بجز غلطان جوانی ای علی از دین
نظر بکشد و بکشد و در هر دم بدین دین

مکر ز باغ و فانا زه سوزی ندیده ام کام جهان و جوانان شادی قدش چهره ای شمشاد خلد با بختش چهره و الفقار و
سر بر و ان پویشش بگرد غارض انما خط چون هاله دمیده تازه شده یار هیجده ساله کل همیشه بهار حسین تشنه جگر بشیر
خاتم پیغمبران علی اکبر پیران نوجوان سعادت مند با کیسوان چون کند خوشتر بیا به بدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر
بخاند علی اکبر هر و نه شرط و فای تو میر و بی علی اکبر تو در دنیا است ترحی بلام کز جوان شوبال زکار و ان شهادت فاد و در دنیا
دگر بکشد کوی تو ای جوان بید رسیدن قربانی علی اکبر بدنه اکبر تو نور دیده تر توانست تو پادشاهی اکبر کینه نو کونواست
شوق و انوشه ندانم تو احسان کن ذبیح و اوای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزندان رشید خود را در بر کشید نظم
چهره شاه تشنه جگر دید بقراری چرخان کوفته بکف از برای آرد کشید دست بر خشا علی اکبر که بگذارد سر بر خواستش از دین
فاد و در دنیا تو بر من حیف است بخون طبع این جسم از من چیست توانه سوز بر و من کجایم موی که با دغیم تو سر بار است
موی که بر تو سینه سینه شوار چون انجوان محنت نصیبان مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار
پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم بی سلسل اطفال غمخیز رفتم بخیمه غم و آتش غمخیزم افکند بگریه گفت دم کرده عشق از دین
سکینه آمد خود را بدام افکند هزار مرتبه خورد زدن خوش تر کشتن از جان یعنی از تو دشوار و چه چاره علی اکبر تو ناچار است
امام مظلوم کریمت بحسرت بر وی نگرست و فرمود با فرزند ناز و درمن ای علی اکبر حجله عشق برای تو بنستم و در شب فاف به هکتو
نفستم ای نور دیده نظم ای پسر منگو استم کر لطف کشادم شهر بطار اچراغان کرده دانا گیم مادر دخترانش اید به شادیت
مصطفی از دین خلع ماد ام بلا حجله عیش ترا زیور کند عمارت زینب تماشا ای علی اکبر کند علی اکبر پاسبان عرض کرد ای پدر بزرگوار
صبر از دین ای پدر از صحنه شادی خور و ای رفقا نام و امانی صبر رفعت عبا از دین و کجایم چه و شاد بعد قاسم غمخیز کشتن باز داد
چون یعقوب بن ابی الاخران ملا یوسف غور رشید مثال خود را مصمم معرکه جدال دید خوش از دل بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم
بر و بسو حرم لحظه بچشم پر اب باخرین نظری اهل بیت دیاب دمی اینس دل هم های یکس باش نمک زخم دل مادر پریشان نشین
علی اکبر که عباد با چشم اشکبار راه آتش بار با چشم غمخیز طهارت آمد بگریه گفت ای اهل بیت پیغمبر رسیدن قربانی علی اکبر
بانسرم که هم سرخا کپای حسین بخون خوش زخم غوطه و دفائی ترا حلال اکند این محراب حرم که روی شهادت مصمم سفرم
اهلیت چون صد روح افزای علی اکبر باشندند مانند کوبه ساز چرخ خیمه های زن کوده پروانه شمع رخشا علی اکبر که دیدند نام
لیلا ی خسته جگر در دگرین علی اکبر را ورده فرمود نظم علی اکبر بر و مادر فاد و در دنیا پرنشام مکن امیر سربلین
بلاست اینوا خطرا کشتن است حسین و از دین ای پسر منگو استم شکر سینه صباغ از دین پر بالم شکسته شمع فاد و در دنیا بقراتش
قران غریب کشته و بر چو ترنگر قور غریب و جوان از دین علی اکبر عرض کرد ای مادر نظم ترا خوش فاد و در دنیا بقراتش حاصل کز کز انجا
مازین گفت کور جانم پروانه وار بین بهار بابین بیدار شدن بین بر نیزه را از نیکو کرد کرد فرازین نوجوان چیست کز کز انجا
نکردم و در کاب باب خویش او روز قربانی دانا خال سکنه ان طفل ناز و پروری شاه شهیدان بدامن پروریده و پیوسته انوش
برادر رشیدش ارمیده بود هنوز طبع بدندیده بود و زهر برادر نجشیده و معتد اسیر نفهمیده با آنکه هنوز از سیله شهر
دور نخورده کلک لبش از تشنه تر مرده بود و کلک کوزه غارضش از دین مهربانی کرده به انصغیر مظلوم خویش با در دامن
برادران داحت و بزبان حال سوال چند نمود جواب شنید بکفنا چیست منظور تو دگر ای برادر جان بکفنا جان شیرین
قربان جانان بکفنا چیست جانان امیر و چیست قربانی بکفنا دوست جانانست قربانست غم بکفنا میر و در روح از دین ای
جان فدای تو بکفنا میر و م نابارم از دین تو بکفنا از دگرین من تشنه ای بیشتر دارم بکفنا اب کز دارم کمان از دین تو
دارم بکفنا اشک میریزد چسبن کز کردن بکفنا ناکند بهر تو پر کل جیب دامن بکفنا شفته احوالی مکرر کشته اقبال بکفنا
ای عجب فهمیده باشد نکوفات بکفنا کرمیدان میر و چون بی توان دارم بکفنا میر و عباس با مشک دارم اهل بیت نام
تشنه جگر از مکالمات سکنه با علی اکبر فاد و احوال او و احسینا بفک دسانند پدر شاه شهیدان با نایب بر در خیمه ها
آمد و فرمود ای اهل بیت غریب من دستان جوانان محنت نصیب من برادر بد و او را واکارید جدائی علی اکبر که چه دشوار است
برای نام او وقت کز به سیار از دین باغ و خوش از صفای فضا هنوم هر حالش ز پان فضا است هنوم هر حالش همان بخون
هنوکس و از دین سنان شد نکشته صحر کز هنویر هنو نندید این صحر خشن هنو از دین ایاستم و زینب حیدر خواهر من

خوشم از آنکه بکشتن نذر کبریا توانم
من انطاف ندارم کز خجالت بدیده بردارم
نهندش ز هول و غش و روز جزا جوی
اگر نه روز شب بشد از صبحگاه مرگ
روز بر شمع خواهد بود بر وی نگاه مرگ
که باشد مهر او لایب بر عذر خواه مرگ

در این دنیا که
چنین است
مهر و کرم

ای که از این عالم شور و غش است
جای اهل انجمن کرد و روز جزا جوی

ای که در عالم سلطان بن اندام
خمش و از این غم و غش است

ای که ز نظر قیال بدین اند و در کشت کین
انگری که ز در کشت تیغ و خنجر است

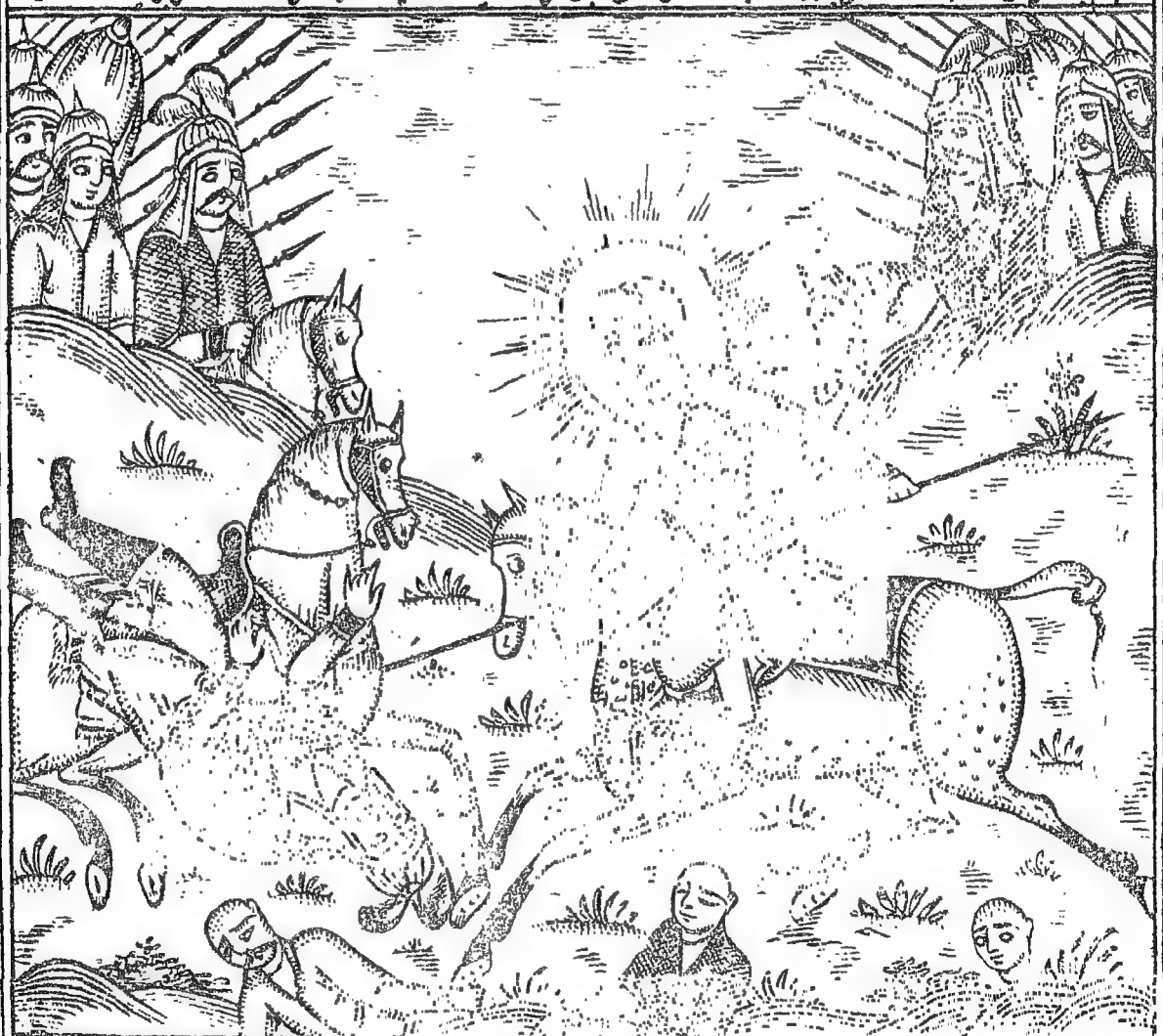
ای که ز چشم زینب چون دل لرزد و روان
تا حکم از او داد و شمشیر برادر است

بیار اسلحه جوی علی اکبر
خیمه بدستی اسلحه جوی علی اکبر
کفن ز خلعت دامادی کبر
بصیر و شکیبائی افرمود و فرزند کواخی خود را چون جان شیرین در بر کشید و تمام در سوختن و غدا را بر سر وی نهاد و اندام ناز او را بچوشتن داد و در سیر حوزة سید الشهداء و ذوالفقار حیدر گار برار جامبل کرد و نظم
نخست مهر شهداد کفن بن شد
سپهر کف که جوشد از تاب پرست
نوک کف بر سیه کشتن چو خورشید
چرخ تیغ هر شورش عقرب سلیلا
کمان اهل حرم شد که شمشیر قامت
یک کوفته عنان عقاب از دستش
یک زده بد نشانی پاشید
نشتن کرد نخل شمشیر بر چرخ
بکریم کف که اهل حرم خلافت
ام لیل دست بر کمر کوفته از سوزنا که از جگر بر کشید و فرهای و سفره از جوان خوش خلق بالا ای من خدا هم
من خدا هم مرا بفرقه خود می که کباب روز امید واری فرای من خدا هم پس انشا فراده هم چو خورشید از برج شرف بنا
هم چو روح از تن اهل دنیا از خیمه کاه بیرون آمد با قامت چون سرور رخ هم چون ماه از مشرق خیمه شدند و امان ناکاه شاد

شهداء از آخر امیدن گفت
جوان کلید از بر کمر کشید و اسلحه
لما اوشه ابرار درو
شد و انده میدا کار کردید

دوستان گردیده ام پایش	اه از دست دل از دست دل	باز در دیوانی افسانه ام	باز شنیدای دل دیوانه ام
منظرش بر هیچ غیر از او نیست	روز بانش غیر نام دوست نه	کروون آمد نفس کشید و	ذکر آمد شد بنام شد غیر هو
طایفان در کعبه در سوسنا	کرم خوانند که خوانند که	دو میخوانند غیر از دوست	انکه انظر انبام او است کیست
جسم باشد علم عاشق و عین	نور حق این هر روز با بفتح	چون بود هر شی راجع صل	دوره جوید هر عاشق وصل را
جسم باشد عین روح از روزگار	اری عین ذات اقدس صفا	روح را با جسم قرع غوی	این حکایت دقوله و لو یست
ای که میکشند از دور و شوم	مالک روح نه مملوک تنم	روح را با تن کمال الفت	ربط جسم جان کمال الفت
جسم جان چو وارهند از این	نور حق مانده جامانده جسم	قصه معراج اگر بار دلست	لامکان سیر ممکن مشکست
زنی از لاش ان تن پاشید	روح قدسی کشته بر افلاک	نیغ بر علم زرق و بوزاب	دینش کو خون بر نحاس هیچ
طالب مطلوب جسم جاهه	لازم ملزوم دان و واهمه	کر سید نخی تین بر جاسد	کریحان بر حضرت جانان رسد
شیوه مقراض کار در نیست	انفصا جسم جان که در نیست	کچه از خنجر سر شاد است	دفتر غم سر نوشاد میست
کلین ایجاد ز شبنم غم است	حاصل ذریه آدم غم است	یادم آمد از زمین هولنا	کو بد ما فای اینجا های پاک
ان زمان کان عین نور نور	بعثت کبر قرة العین حسین	سوقر بانه ذبح اللسان	با چهره روح از جسم لیلی شد و ان
چون دو کس و شمشیر پاشا	مادرش بر سر نان دنبال او	کابحد آرام جانم میرود	هیچده ساله جوانم میرود
انجمن شهاب روز آورده ام	ناچین دعا جوار و ردام	هیچده ساله ساله و زار دایم	کافکنده روز بر سر سانه ام
انجمن اکاه از سوز دل	تیره شد شمع شبافروزم	چشم باشد مادر فرزند خا	نستب بجان جسم ز تاب توان
انجمن عمر چه جاپرورد	کوبیده تاجوانی کرد مش	با چنین زحمت ندید شاد	اهاه از حضرت دامادش
انجمن شهاب تخفتم با سحر	روزها در خدمتش بر دم	ناشوش و شوش دل کبریم	روها باشد عصای بریم

نسیم صرصر قهرش بر طرف کوزید / بخل عجم الف خزان مرل رسید / بجله سپه خصم ناچار از جا کند / ملک بجز خراج از
 ستاره رنجت سپید بدست تیغ وی از عالم لاهوت / در جبابک پر شد صوامع ملکوت / انشا هزاده ماه زحمت کوشید
 ناصد و بیست و نفر از لشکر کفار را بدو الوار فرستاد / در انحال تشکر بر او غالب شد عیان عقاب بر او / که دیند و بخردند پید
 بزور کوا و اصد عرض کرد یا ابنا العطش قیل و نفل الحدید اجهل من الماء سبیل بغی ای پدر تشکر مرا میکشد / سبک
 اسلحه مرا ز جنت میدهد یا میشود در این صحرای خوانخوا و قطره ای بلب تشنه من برسد / شاه شهیدان فرزندار جند خویش را در بر
 کشید و فرمود بخدا قسم بر جند و پند تو دشوار است که تراب این خاک فشا دهد / نمایم پسر با ستین مرجمت کور و غبار از لب دهان علی اکبر
 پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد / علی اکبر میگفت بد زبان پدر از دهان پسر خشت تراست بر وانی خام / در سوختن دهان و
 نهاد فرمود برو که جد کبار تو چشم در ده تو است / برو که فاطمه مشاق در گوشت تو است / کوفته جد تو بر دست جام و زوبکوش
 زد دست جد کبارت می طهو بنوش / پس علی اکبر دست پدر را بوسید روانه میدان کرد دید پس انشا که سپاه جنت بر قد و بالای
 علی اکبر نظر گرفت اهل شوم چون مرغ اگر بسمل بر بر خیز قائل بود اسنان مرا اما فراق این جوان مشکل اهل با تو انچه که کرد
 اینچنان کردم چنین رعنا جوان را فدای امتان کردم / علی اکبر یار دگر چون زبان بران دو باه صفیان حمله کرد عمر سعد نفل
 و حکیم بن طغیلا که از شیخاغان عرب بودند با دو هزار سوار بوسه ان یاد کار چید کرد فرستاد ان هزاره را با خود را



نیست ای بجهت مردم او را در دنیا کبریا نشکر از جاد اماند / در اندیشه زاده خدای جو / بلا حمله و رکشت از خار سو
 یک نمره میزد به پهلوی او / یک نیش خنجر میزد وی او / چارواجل خیمه زد بر سرش / ز بس تر بار بد بر پیکرش
 ز بجز ره چشمها شد عیان / ز هر چشمه جو خوشدوان / در محلی که بر سین خود از زفا / تو گفته که بر کین خفت از دهان
 ز تیغی که بر جبهه خود از فید / عیان شد بکفار شوق فقر / ز بس تر بار بد بر انجناب / عقابش بر او در پرچو عقاب
 شد از کار دستش آن گنبر / نمایم سوار ی فزاد ستر / پس منقلب بن روه عید که ضریق فرق هایون او زد که پش
 شکافت این جوان ناکام خویش را بر و بال عقاب انداخت و عیان کرد را و اکذا اشل اول این جوان زبان بسته صانع خود را زد

او از اناعت که با صغر صبا افتاد / خدایت سلطان مظلومان در انصاف اوسید / طاهر روح در پرواز شد پیر و اندر / از اناعت که با صغر صبا افتاد
 اندر از انعت با چون شمر بر پرواز / خلق دنیا را کجا محشر بری و بسید / جودی پیچاده را به جان غمزد و دشت / از اناعت که با صغر صبا افتاد
 از اناعت که با صغر صبا افتاد / از اناعت که با صغر صبا افتاد / از اناعت که با صغر صبا افتاد / از اناعت که با صغر صبا افتاد

چو ز اسنان در ابد ز نو دشتای اللہ
خود اگر که شکر کرد و نیکو کرد از طبعش

شده سالها که باشم بی اوزکا بد اوان
بد اوزن نافشانم سرخویش درو کپیت

از ره محبت ای سرده اجازت میباید
مگر حرام و زیندگانی شده است چنانچه

د اول و جان ستمستان بکند افسانه زانچه
فوج پر مظهری کرد و راند تو صبیح
بچا است آنکه اقرب نظر کند شکید
عوض نفس و دد اول ذلب لبیک
بجاستان عهد و پند و بر دل و دست
که نظر کند دوا بن سفر بلا خدیت
از سر جان و مرغ ذای ل زانم نصیب
بجو سر هر سر سبب در بخت

[illegible]

علی اکبر ضعیف بود و غالب شد عرض کرد ای پدر منی حضرت فرمود نور دیده چه چیز را عرض نمود ای پدر هذا جنت رسول الله
ست جنت من رسول الله و جام بر کف دارد یکی از میوه ها را عرض میکنم که با جلا من بسیار شنیدم هر دو را عطا فرمائید جنت
ای نور دیده حسین منهم بسیار شنیده است یکی از میوه ها را نگاه داشتیم پس ایشا هرا ده دید که باز کرد پس می نمود مرغ رویش
احسا جنا بر و از نمودن بزرگوار نقش فرزند خود را در میان گشتگان خوابانید و اوی کوید در وقت شهادت علی اکبر
م زن بلند بالا ای مانند آفتاب تابان از خمیر برین آمد فرمود با علی اموه باغ پد عمارت بقرا علی اکبر بسو روضه وضو اسفند کرد
عالم مصیبت بن سفر کردن پسر کردی غریبان و چنین خونخوار دشتی بدو از پند چه کردیم عمر جان کوفتن چنین قطع نظر کرد
نمی برد مانند شاه تشنه بی یاور و احوال و لیلای خون رانی پسر کردی گلوی خشک رفتی سوی میدان بشکنند دست
خونخوار و خنجر خشک کن کردی انضعیف بخت خندان بر سر زد و کشته مرغ هوا و ماهی دریا بدر دلش کرد پسند شاه شهیدان
ل و او را کوفته بختی که دایم پسر می دم که این زن گشت گفتند زید که خدایه المؤمنین است و احوال طفلی چو آفتاب سر از برج خیمه
زمین کربت هر طریقی که پند که گوشوارها از هشتاد و هشتاد گوشه او می لرزید طلع افاق جناحی طلع که بعد از آفتاب

ز بهای فافله سالار فکندی مار
بکسر و یار دیندشت شتابان رفتی

اخر از هجر خود ایشاه مراب نمودی
با غم و رنج و المردست گریبان رفتی

روز در دبدبه من تیره نواز شدی
ناچه نور از نظر مرایم تابان رفتی

اخر از هجر خود ایشاه مراب نمودی
با غم و رنج و المردست گریبان رفتی
روز در دبدبه من تیره نواز شدی
ناچه نور از نظر مرایم تابان رفتی
اگر عیال با ناله و غلغله
کشتن عیال را نیکو جان عیال
نه چون بکند جودی در اعدا و خوار
ز این چنین کونه و دایع بگری با بدتر
اگر داند روزگار زنده است و او را در مقام
سنگ بر زانو و دین و بجز هرگز زنی

کشته در خواب که دل یار کرم صبح بخواب باز خوشتر از بیداری بود خطاب مستطاب ز مصدر جلال الهی صادر شد
که انجیل با وفای من ای باغ کبیر و نا ابرهیم مارا از تو خواهش است یا ابرهیم در قلب تو مهر دیگران بار چو است در خلوت
یا بجای اغیار چو است دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خیش زبان کردن چون ابرهیم را در خواب شاد بیدار
کردن فرزند نمودند ها جو مادر اسمعیل را طبلید و فرمود یا هاجر اسماعیل با جامه پاکافا خیز پوشان و چشمهای او را سرمه
ناز بکش و کیسوان غنیمتگاه او را بمشک و کلاب بشوی که او را بهمانه دوستی بهر برای زینا و ها جو از من برخواست برب
جامه ز قامت قیامت اراست ز سهه که زنده جامه نشاط به نیل چه بخت خوش سید کر چشم اسماعیل فشانند غالیه
بر شمع کیسوش بر کشید چه باو سوسه دبر و رویش بگریه گفت که ای ناز و مادر ندانم بکی امیر جناب بد زبانت
سخن اشتیاق می شنوم ولی ز باب تو حور فراق می شنوم مرا زمانه لحوه تو مستلک نکند اگر کو بخت درنگی فلک خدا نکند اگر
ها جو از کیفیت شما اطلاع نداشت و بریشانی طره اسماعیل را موحله پیمایه کوچ پر پیچ و خم فراق می بیند شام لیلای خسته جگر
مادر علی اکبر او را ستغاثه اد رکنی جوان از سمت قربانگاه صلاک می نمود دست شنیده و از خون طپیدن ذبیحان کوی وفادار و
انجیل کعبه خلاصه قریبانه فهمیده میدانست که آن ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد و نظم
اگر عیال بزرگوارش قامت بلباس رزم اراست از دیده بجای اشک خور
شوم بکلاب سنبیل تو گفت ای سپر عزیز مادر
چون طالع خود کم سنا هشر پنهان نظری بمادراندا
هنکام نشاط کاروانیست زانو ز که شیر خواره بود
کودی تو عصای پر پی من شام نا بسحر یار میدم
کردم مشغول سرمه شگاف منم بشب عروسی تو
از بادیه عشرت تو مد هوش کیس و برخت نقاب کرد
باب تو جوان شود به پیچ شمع از تقاه بر فروزند
مسلم بکف خنا گذارد عباس لب لکهر فشانند
دل جو شود برادرانه جعفر عزم بزرگوارت
ایینه لهنه ابرو شو زینب به نالت لباس پوشد
ای یوسف کاعذار مادر اندم من مستمند به جو
یا گویم و درود گویم اخر بخت بنامرادی
اما چون ها جو سر قامت اسمعیل را بقشر بفرکان بهای قربانی اراست و طوره نیم با شربل نه
شانه فراق پریشان کرد و حضرت خلیل الرحمن کارد و رسی از ها جو طبلیدانضعیفه تحیفه پرسید که ای پیغمبر خدا کار
الکستن و کار الکت است مستلک ما فی دست نیست فرمود شاید کوسفتم گبر ساندج نمایم در احوال ابلیس بر طبلین شکله
از اشکال آمد و گفت یا هاجر در کمانه این که دارد عزم منافی خلیل نیست شما که دار عزم قربانی خلیل ان پسر کرکین شو
مقتول در دستید که هی دانی بیج و رعیدانی خلیل کچه دشوار است کشتن زاده هم چون بیج این عمل خواهد نمود
اکنون با سانی خلیل نجل این مطلب ندارد جزیشانی اثر از دامت کی دهد بعد از بشیانی خلیل ها جو چو کیسوا
اسمعیل بر آشنش بانک بر و ز که ای بخر کلام پد پسر عزیز خود را بدست خود بیج کرده و ابلیس گفت میگوید خواب
من اشاره بقربانی پسر شده است کمان میبزم که این خواب خالی و سوسه شیطان نباشد ها جو گفت متهم چون
دیگر نبود بنادانی خلیل کی کند کار دیگر باز در پیشانی خلیل این شاد است که ز جانا نرفته اندک مطلیست
کر کند صد هجده اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم آنکه شیطانی یا شیطان فطرتی که شوا بگریه بیند خواب شیطانی
خلیل پس اندیور جیم کاهی با اسمعیل و زمانی با ابرهیم عنکوت و ادعاب سوسه دبستان در کار اند و بزرگوار نمود
نایب و ازان کو کس افزون ستا از صیدان دو شاهین باز مانده ما بوس بر کردید مگر چگونه کند صید سلطانرا

پس هاجر اسمعیل را در بر گرفته فرمود مادر را مایوطه هجران گذاشته رفتی کار من زخم هجر ساخته چون میشو
شهیدمستم فخر عالین زیب کاذخاتم پیغمبران حسین من نیستم غیر ترا در خرد رسول در دینه نیستی توبه از زاده بتول ای
من کینه جاره بدختر حسین کردم ترافدای علی اکبر حسین مادر و خدای شما یا ورتوباد پیوسته سایه بدرت بر سر توباد
پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع نمودند که ساکنان ملا اعلی از بکر پرور درند اما چون حضرت خلیل اسماعیل را بقر بانگاه
رسانید صورت او را بوسید فرمود با یقنی اری فی المنام اتی انجاک یعنی پیرک من بدرستی که در خواب دیدم اینک بز
نمایم ترا قال باننا فعل ما توثر سجده فی الشاء الله ص الصابرين یعنی بکن ای پدر با نچه مادر شده که زو داستانی که بسیاری مرا
اگر خدا نخواهد از صبر کشتن کان پس عرض کرد ای پدر بزرگوار مرا وصیت چند است گوش کن وصیت های مرا تا از جوع نیفتی که در
غم ای پدر بر بند دست پای مرا محکم ای پدر طامن خویش جمع کن ای باب من کالوده دامن تو نگردد در خون من ترسم که در
تو از خون شود نکار از دوست من فعل شوم و از تو شرمش پس تیغ خویش بر کن ای چه بر سرم بگذارد بمضایقه خنجر خنجر
قربانیم نمای بر عت به تیغ نیز زیرا که برای من تیغ بود نقد جاعل بن ای پدر بزرگوار سلام مرا بر رفیقان من برسان بگوهر گاه بدد
هم جمع شود پدر اینهای و پریشانی بنحریب ساکن خاک بیا اورید وصیت دیگران کامشب خلیل خدا و روحخانه توفیق کن در این
صحرا مکر که هاجر بیدل که شد در سر هوشش مرانه بپند از من شود فراموشش علی الصبح تو پیراهن بخون تو من بیا
بر از برای مادر من دل مبارکنا فماله کویا زارد بانضعیفه رشتی ممکن که خو دارد پس ابرهیم با چشم نمناک انجمن خوشتر
از روح پاک را بقصد هلاک بر خاک خوابانید و یا شک شایسته و خیر محبت بود بر پیمان اطاعت است جهره که دست من
خورشید و ماه را بعبقه بسته از هادن بجای مدک بست در راه خدا خلیل هاجر کردند انکار که ندم نه خوا کردند
لزد بنای عرش چون ابرهیم طامن مپان ز داستین لکود اسرو چون خنجر بر خنجران کل بازگ تر از پر در خویش نهاد هر قدر
کوشید و کشتن را در خنجر سر از طاعت پیچید نیز با خلیل پاک داد ابرهیم انکه مبادا ناخبر و فرمان الهی افکند و از بر زمین انداخت
جای نداشت کالت پیران یعنی خنجر جانست اعرض کند که با خلیل الرحمن که بقبل پیرتک بسته امروز چنانکه کرده زبات
فراق و از خلیل امر کند نمی کرد که دجلیل کم اطاعت حق یا خلیل دانا از این بسته که بند و فاست در پایش نگشته است
کسی سرخ رشتند در پازا ان پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی در طبق اخلاص نهاد مهابت قربانی بود که از مصداق جلال ربانی
ندای با ابرهیم قد صدقت الوفا انا کذک بخیر المحسنین ان هذا طهو البلاء المبین و فدیناه بدیج عظیم بگوش هوش انحضرت
رسید چون نظر کرد دید که شش امر غرار علی بن حضرت روح الامین کو سفندگ در پیش دارد و میگوید با خلیل خدا بعوض فرز
دلتان این کو سفند و قربانی کن فیج اسماعیل را بنکر که چون دخواه شد کو سفندگ کشته شد و بیج الله شد الهی از هر
اسمعیل حق لزم کرد کز بریدن باز ماند از روی بانش شرم کرد اواه از خنجر خون بر زد دستگیرا دارد از خود شرم و سر گذشت
گوبلا شمر چون بنهادن پلید نشاتین بر کوی تشنه سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان مظلوم بپایور نکرد
شرم از ایند حیا از وی پیغمبر نکرد دو وقتیکه انستد حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرد و خواه مذک نشست از کثر نجوا
سست شد و انبسیاری تبر که بید شرفش جاکرده چون فتقدیر برآورده بود هر کس میرسد ضرب بر انحضرت میرانجا
فرمود بزبان خال چند خبر است این بمن از خالق جبار از روی من از زاده پیغمبر از جلدن شرع رسد هر کس من از از تیغ
شر بارم چه بد کردم بهر بان از شما کاینها سرورم دهید ای حسین از تشنه که رفتن زتن تابش کی کو سفندگ می کشد دل
دهد تابش با اینهمه عجز و الحاح کیس جو عبادش نداد و معترض جوابش نشد تا اینکه شروالد الزمان نامراد با مظلوم انچه خوا کرد
اما چون حضرت خلیل رفموده ملک جلیل انکو سفند را بعوض بیج اسماعیل بیج نمود متالم شد که اگر فرزند خود را در راه
خدا بیج میکرد احر من پیشتر میشدند رسید که با ابرهیم مجنونین بندکان من در نزد تو گشت گفت پیغمبر آخر الزمان ندانم
رسید که اسمعیل را دوست تر داری یا حسین فرزند او را عرض کرد البتة پاره جگر اما خطاب سنطاب سید باینه مضمو
که ای ابرهیم همین سرور که سرخیلش شمر که همین شاه کی او را نام بر که همین بیکس که نام او حسین است که فرزند رسول
عالمین پلید ملک کنل چرا و اقلیم شقاوت شمر نامی کشتد که بیا خنجر بر ویش کند از زده از خنجر کلوش شو چون تشنه
لبقربانی ما بود نامش بیج نانی ما ابرهیم از استماع این قضیه هایله کریت کریت شد ندانی رسید که با خلیل با وفای من

که بعضی اند و که بکشتا و کشتی
زاشک خوین تو شد رشک کشتا و کشتی

جاءك علي خوافون

چندان بخوار می کنی ز قضا مانی
ای که در شش است و می کشد تو را

ابن سناهند و دی خوئی و دی

باش سوہدہ کہ را جن محمد جامی
ہو سر شہری من اگر نہ ہست بلبل

ای شاه خویان مر سپهر امامت
جانب میدان روی برو بلا امت

یا تو اگر نامدم بر وضو وضوان
بیتو سوی شام مهر و بجز امت

از نو بر بدم شمع دمی که کند
بر لب شطرات با را فامت

جانب میدان روی برو بلا امت

بیتوسوی شام مہر و مہر امت

رب ربنا شطرات يا افا مٹ

جود بابر فرمود که شتر و روح القدس
 بر آن سرزد در کربلا و او عجب دعا سرود
 سر بآواز بکوش و گریه نامهای
 با سر من بپوش و شام با لایهای
 سر بآواز بکوش و گریه نامهای
 با سر من بپوش و شام با لایهای

و جلال خود سو کند که ثواب و جلال خود سو کند که ثواب
از است که اسامی را بدست خود و جلال خود سو کند که ثواب
بر خاکیان اگر چه قصاص خرم نکند
ناظر نشد بطایفه این لایق چشم
ابی برای غنای طاهرا هم بداد
سلطان دین ز قضا و اناهل
اه از دمی که دید سلطان کو بلا
شد چو سوار غریب علی اصغر
چو حسین چو پیکر تو تپست
الحاح کرده آه کشید سرشک غنای
شاهین لشکر سلطان دین
بود و شتاب کسب عجل صغیر
چو کان بازان کوی سعادت و بیکه نازان کوی شهادت مشیران
شاهسواران مذبح نمک باش جراحت سینه ها محروح کردیدند که چون حضرت معشوق از لبت فالوب عشا و را محبت خوش
صیقل یافت فرمان واجب از عاقلان در عالم است پذیر از کوش هوش عشاق حق پر است بمصدقایه وافی هدایه و نبلونم نشی
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات بشرا الصابرین در محبت خوش کوی اتحاد در میا افکنده منکران دار هرفرف
بشاید و بلا گویان را حشره بلا رسانید و صلا داد که ایها العبا
راحتا شناسند همدان که درین باراحتا شناسند و اشنای ما
پای و دیم دشمن خو کشیم دست کس را و قوف نیست چو چرا
البان مطلوبی از اده بر بادی برآمد مناع شهادت را خریداری نمود نندای دیگر رسید که بار عشق بار نیست گران و باد حیرت
ندید است هولناک و بی پایان نه هم طالب با او سرافکند
نحاش که کس طلبد زان گذر پس غوغای محشر خیز کربلا یحتم کردید در بنظر ها جلوه در آمد یکجا در خون طپیدن جوانان کلا
کسوغارت شدن زنان ماتم دار یکطرف العطش اطفال شیر خوانان از تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیای
سلیس هم طاقان بار گران نیارده سر بر پافکندند نظم و نغم قرب بر نایاب و راه نیست خایلیان یا نکه قرب سلطان و غوغ
ماقی هم در انتظار که ان باده فیض رکام که برزد و کلام جوان مرد با یک جبهه اها از جای برخیزد برکت چهره ساغر یک بر بر بلالت
نکرده قامت ز زمین است شاشه از ساق انجام کوفت مردان بر کشید از جابر خواست کوهان بشاخین مشکل کشا
نترت الساعه و انشأ القهر و شععه افروز شبستان مبلغ اتان المقین فی جنات و هجر برجیس ابوان هدایت خورشید انبیا و لایت
و تن جدید خدا قوت بازوی علی مرتضی بجای ال عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت پنهان بار گران نهاد
همش چه عالم در بافتن زین آمد خطاب بهی که با حسین کرده راه مایچه با خلاص جان نشا هسته بکارخانه فاصلا حب خیا
و چه خون پاک توانا شقیاتو غمکین نباش از بیکه منم خوش ناو افتاد و وقتیکه مظلوم ال عباد در صحنای کربلا دید که کلشنش از
لهای مرد می می کردید مثل عباس برادر در برابوش با دستها بریده در خاک خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش
تر باران حوادث بائن صد چاک حسرت جوانی بجاک برده امام عالم قدادیمین بسا که نندید بلاد در مقابل اجل در برابر
بکن معین نه یکدیگر یاود بیای دلش راه دهان کند بگردش ز چند اطفال چندتک نه هدم بجز در خزان خربلش
ری بجز رسید باجلدیش نه عباس پیدا نه فاسم اکبر نه فضل نه و مسلم نه خونه خبفر نه خد متکداری که بهر جنابش
ن سوار می گیرد رکابش در انحال سید خو پست از عهد و زالت بخاطرش ام عرض کرد الطی کوه با بعهده و در خصوصو بستم
نامر افراز خوش بودم شرم بار اگر کشته میشود و نایب مراد صا تو شریک ضمر برضا ماسر لحنه نمای چشم همدان کرد

باش که دیدار آخرین تو بینم / بگذر خونین و بارین همه ما شوم / پیر هفتی کرده بر که مرا گفت / وعده دیدار چون دهی بقیامت / گریه نعل کند نه جای ملامت / فاطمه که بر جامه مرا گشت علامت

و بنده کی نکند شمع خلاف عهد ز کرم / پس برای انعام حجت با او ز بلندند که / همل من ناصر وصال احمد المختار / همل من دافع بدفع الشتر / الاطهار همل من تقی ربی شفاعت جگدانی / واتی لا براد یعنی یاد یکبار یکند / هست یار یکند اولاد احمد مختار / و باد دفع کشته هست / که دفع کند شتر / از عتربا طهارا با پر هیز کاری هست که امید واد باشد بشفاعت جگد وید و ماد من که امید فریاد سی روز قیامت / امرو و ما را فریاد سی کند از هیچ طرف / از دنیا ما از خیمه اهل حرم / از سبکی و بیاری ان امام ام فریاد و فغان بلند شدن بیگشتا یکبار / که با نهاد دیده فریاد و احسینا بفک رسائید ندنظم / بیگسو عابدین زار خسته / خروشان هم چرخ بر پیشکش / بیکی از دنیا زعم دل خسته / نوانخوان چون فرزند مرده / ز یکجا خروشان نام کلوم / ز وصل شش برادرمانده محروم / سبکینه چون یقین از دکر سو / نشسته دست بر سر برانو / رقیه هم چرخ صید بر خورده / بحسرت سر بر بر بال برده / عروس بر کشته اقبال / بلبخوف شکایت دیده بختال / از یکسو ام لیل دیده کو بان / چه کسوی علی اکبر پریشان / در انحال بیمار که با جسمی زانش سوزان و چشمی چون ابرها دان کو بان افغان و خیران از خیمه کاه بیرون املاک کلوم با سر و پای همن / بیرون د وید و فرمودای برادر داده علین من یکی امیر و بیمار کو برادر فرمودا بهر مگر نمیبینی که فرزند رسول خدا چگونه از سبکی کرد / کج کرده بجز زبان الحاح میکند و طلبی می کند و کسی بفراش غریب یکند که این بنم جانرا فدای پدر نیز کو انما هم ام کلوم / بیمار که با در سخن بود که ناکاه / افنا چشم سر در سر در کربلا / براتو قیامت دار کربلا / فرمود کی عزیز پدر زین عابد / ای طاعت تو شب ناد کربلا / بر کو از این راد که بیار اعیل / داری کجا طاق پیکار کربلا / چشم از خزان ملک پوش ای پیر / یک کل که مانده ز کل زار کربلا / رحمی با هلیت که جلال اهل بیت / خون کو به میگذرد دیوار کربلا / از کو با چه قافلند بنده اهل شمس / غیر از تو کیست قافل که کربلا / ای بیکیس پدر پیکر کن با هلیت / بعد از پدر بود بخونخوار کربلا / پس ام کلوم خیرین بفرموده ام / مبین سبب استاجدین و ابر کو اندید مظلوم کو بلا فرزند خود داد بر کشید فرمودا نور دیده بعد از من اهل حرم محرم ندانم / داغ علی اکبر عباس کافست مصلحت در شهادت تو نیست چرا که نسل امامت از تو باقی خواهد ماند یقینا از بعد از من محبتها پدید / بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی پیش سازد انحال ان بیگساز و خج نصیب بدوران امام غریب حلقه ماتم زدند و می کشند / یکی میگفت برادر دجامم کن بر من که ضعیفم و بیچاره و از خانمان آواره یکی میگفت عمو جان من صغیر زارم و طاقت اسیر ندارم یکی / ای پدر من زهر فروغ نجشیدم و در دبی پدری نکشیدم ام / سلطان مظلوم با بیگساز گفت / یک خطه باید ترک فغان کرد / هم بی پناهم هم بی عینم / دهر بخین خواستم چرخ اینچنین کرد / مادا و اول عهد اینچنین بود / زینب دافغان کی جان خواهر / بار مصیبت چشم کان کرد / بر قتل احباب کمر صبر کرد / کلوم محروم و پادشاه مظلوم / ابن الوداع ان الامان کرد / کشته بی یار و ما بیگسانیم / پس ام لیل در خدمت شاه / خونا بچرخ بر رخ روان کرد / زان بیوفای کان نوجوان کرد / در هم چه جانی از من جدائی / مانند بار نامهربان کرد / در سینه اتش نوان فغان کرد / یکجا اسکند در دامن باب / افکنده خود را از غم فغان کرد / بر من که انظلم از کوفیان کرد / عثم بی اب رفت و نیامد / ایا تو ای بابخواهی چنان کرد / جان و خنک را اسیر از بهمان کرد / سلطان بر کف همتها / کل زار عیشم رود رخوان کرد / غافل که در دشام خواهد کرد / اتش بجان ز در حرف اسیر / باید باین طفل خواطر نشان کرد / از شهر بطحا دارد تمنا / اندم در اندشت افشار شور / از شهر بطحا دارد تمنا / هرویک از اهل حرم در دلدش بولا ی خوش عرض میکردند که / ناکاه خورش و غوغا از خیمه ماد علی اصغر بلند شد شاه شهید رسید که یک چرخه قدیم تازه رخ داده عرض کرد ندانم / جن و انس از این شیرد بستانا ماد علی اصغر خشکید و از پیشتر علی اصغر بپلاکت رسید امام مظلوم فرمود طفل مصوم و اسیر / بلکه قطره ای برای او تحصیل نمایم ماد علی اصغر قنداق علی اصغر بر رو دست گرفته عرض کرد / داغ اصغر بر و لمر کرد و طهارا بیکی / طفل شیرینم ز دست و از اینک / اکرم ابازم شمشیر خورده / اصغر بر دامن ماد ز قنطاری / شاه شهید از دوزخ و الجاسوار / و قنداق طفل مصوم خود را بر رو دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد فرمودا بدین نشان خدا و رسول کو بر عثم شما من کینه کارم / این طفل اصغر بیگناه است / مگر ذریه الپم بر نیستیم / یا ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم / و حسن طیار بر و سید در این دشت

اه که چون پیکر شمع فروز فلان اند / از قنداق این پیر همن برون زلامت / داغ نو بار هجر و در داس سبکی / چون بوه املاک است بخت ندامت / جودی از این نظم شورش و خبر باخوب / چند نشانی با نظر و دلف / وصف حمله از کربلا که با لشکر کفار / این شهنا که در بغض صف لشکر کفار

نرفك كره قدش خم نه شهاد رانده ش

اند رانده شت بالافام چون بر مشا

فداوم لشاد نه و سر و سمش

مکان خانه را بر سر بنهاد و حتی
بنا بر خورشید سازد و شالی شکر
کرد و در زیر و نه در خنجر یک
مرد و قوم که کرده بد کنون از کتب
ز غش قدا علی بشه بهم یک
از خورشید فداوم و دیگر یک
این خشم که چه کبریا کفایع و در
سرمه را هم که خورشید رصف در یک است

تشنه ام خور و خوش طبعی تر نیستم اصغر که در بدلهایش کودا نشد
و جواب نشنید تنها همین نه و جوابش کیسه نداد این کسی نداد جوابش کیسه نداد چون بیکسان بنیزه خود تکیه کرده بود
جواب کردن نج ایستاده بود بیکان تیر سرور دین را جواب داد اهن بغیرت آمد و بر اصغر ایستاد نامردی از قبیل بنی اسد که او را
هو مدین کا هل می گفتند تیر که در شعبه داشت بجانب انام مظلوم انداخت و فریاد کرد گناه حسین امیر ما پسر سعدی امام مبین
بروی اهل جرم تو بست از کین نمیتوانم اگر در مقابل کفار دهم علانیه ای برای اصغر زاد هفتاد و سه فرسادم ای امام من
نجد مت علی اصغر از ساغر بیکان ان طفل صغیر از ضعف تشکیه چون قرع ضعیف و خفیف کم ضعف نالی بود که بیکان جرم مدینه
مهر خاموشی بر لبش نهاده از شصت و یک چه تیر ستم از کین گذشت تیر از کلوی اصغر و اصغر جان گذشت بگذشت چون در
علی اصغر صغیر بود ستان و روز هاء نشست تیر ان طفل چون نداشت زبان تکی بر روی باب کرد و مجسمه تسمی بیک
بجای وی چه در اغوش باب نشناخت که می کند جواب شهادت ان طفل معصوم نمک پاش خا خا سورا امام مظلوم
کودید دست مبارک در زیر کلوی ان طفل گرفت و چون پیچون شد بجانب اسما ن فشانید و بر زبان حال عرض کرد یارب بحق و ناحق
حلقوم اصغر یارب با بن صغیر چون غرقه خنجر یارب چون طیف عیاس نو جوان ان نازنین برادر یا جان بر ابرم کدشت
پانچون خضاب کد قاسم کپاره پاره شد بدم تیغ اکبر از رخ تیر نه و شمشیر بکرم کو خواهر من با قهر بان شود سوار
کود خمر اسیر شود هم چه خواهر سهلستانم که در جرم امتان بخشید کلید کج بخش شفاعت بر انشد مظلوم طفل معصوم
خود را بر دو دست کوفه عنان و الجناح بستم جگرگاه بر کداند و فریاد کرد یا مادر علی اصغر با که طفل تو را سیراب کردم
بیابستان که بر داصغر بروی دست من خواش بیابستان که جدش زاب کوثر کرد سیرایش بیابستان که طفلن برده بخوابی
ز سر هوشش بیابستان که کدم لحظه از کوبه خوا موشش بیابستان نخواهد دنا خ پیستان بیابستان که افتاد ان
نوا مرغ خوش الحان بیابستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت و قران یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صلوات الله علیهم
غریب را شنیدند از پا و پا از سر نداشتند از جگر پیرن دویدند پس علی اصغر بیکناه را از ان شاه که سپا گرفتند و هر یک بقفا
در آمدند و عرض کردند چه کرده ایم که از تیغ نیرنج خنجر بزرگ کوچک ما شد شهید ذره کافر یکی تیغ جفا متکا است و خاکش
یکی تیغ ستم کشند چاک خنجر پاکش حسین و انبیه مخنجر جرمی و نکاهی چه واقع است خدا یا پدر و داده الهی دعا حال او
علی اصغر بر کشند اقبال انظار شکسته بال خود را ببینند چسباند بر زبان حال میگفت ز دستم اعلی اصغر سوگنجان در جرمها
ندیده بکام دل از جگر رفتی فراهوای علی اکبر جوان بر سر فاده سوگ علی اکبر جوان رفتی چه شیراز تو بر دم بسوخته خنجر
برای شکوه بفرد و سر جا و دان رفتی من از تو منفعلم ای سپر که بال بخشک بخاک تیره از این تیره خاک دان رفتی ز سنا حازه
ابطار و هشیمن ز باغ دل بسوخته دل پر فشان رفتی سبک چشم بر راه تو تو از نظرش چه نو دیده ام ای نو دیدگان رفتی

اهل بیت در ماتم ان طفل صغیر ما در نیمه مکالمات با حضرت موسی علیه السلام بنوعی گویند که دیدند عیدیه و کوشی نشیده الا لعنة الله

شب سیدای عاشق و شوقین دیده دل و اکن از خواب جدا عاشقان را خوش با خرام عین احباب با عین الانام
واعظ اینک عرشته منبر گرفت دانست عاشقی از سر گرفت چیدن منبر کرده و هم خیال کیست واعظ فلان اهل بیت
جام و حدیث پوشد از در بلا الصلا ای عشق با ز الصلا امید درس درس عشق آغاز کن پرده از اسرار مکنون باز کن
ناز معشوق نیاز عاشقان دلو از و جان گذار عاشقا لحظه دیگر دل خواش و در جرم تو بخاص الخاص شو
کام دل جوئی عجب از وصل در طریق عشق و بان شو جوهر ناخوش عجب خود شو پرده دار از تاب خود شو
شبا و که مرغ شباهنک بمضمون عجب الی کف نیام قفل از زبان برداشت و طاوس لیل از شهی ملع سبایان ملون فراشت
مشعبد نیرنگ از چرخ طریق حقایق حقیقه باز پیود و چشم بند سپهر مهر هاسمین کو اکب را بر آکنده نمود هلال بل کد دید تو
بر صد زلف نشست ناهیده بود و خورشید کردید بهرام و خورش بر جلیس طیلان بردوشن حاد رکاخ سلامت حل افانیکند
چشمشید کاندین سبای کونکاخ هدیازنکی شکر کسناخ فضای شب را علای مراتب چراغان شدند بل کو اکب
دران تیره شباهن کو کاف سلطان عقل سلیمان و ادبساط ریاست کشیده و بر مسند کاسته قرار کوفه رای زیر کبریا ملکنا

دل اسوده و از دمه اولیای بقوم
غم بینایی و بیباری خواهد شکست

جود بال ز سخن بند که از یاد المرد
قد طوبی بلب چشمه کوشش شکست

مکالمه حضرت امام علی علیه السلام با جابر

ارای اقلیم شهود و نظام الملک عالم وجود است در پیشگاه قریب حاضر گردیدند و بدین بیان حکایات دلنبره چون سوسن ده
زبان رطب لسان دار و عذره و هم در چهار سو و عناصر فشرسته و براده داری خیال راه محال را پیش روان طریق افاق و انفس بسته
پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته فرمود که ای تدبیر وای دل چهره گشت مرها به خلق و معراج کمال انسان را بایر
خلق مرا که خورد بدینها خورد خوانند چنانم ز ترکیب عناصر شد چو اسباب خلق نشان از قهر دار را نش و آب انجیب
باشد که چون ناشدیم لطف و غضب همسایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه و این سخن را بش
پروان از صلیح نه آب نش عیش رنج کل خوار قهر آتش و جنت غضب اینها لازم ملزوم یکدیگر است شاهد بر کوهرا بنمید عا
که عقل غواصان سرگشته گرد آب حیران و غواصان دریا که کشته عقل را در طوفانست مقدمه موسی کیم و مرید بیا بانیست و زنده
شبا وادی این و کیم قادر و امانت موسی بن عمران را حضرت سبحان در کرم راز و نیاز بودند که ندائی از مصلحت اجداد و ندی
رسید که ای کیم حضرت کریم زبده است مطیع و چندانست که در ادب تو هم نقصان نیست و در فلان کوهی منزل دارد بر برون
ان بیابانی باین حیرت زبانی که تو طانی و توانی میان ما و اندوستان صلاح نما شایه افکن شور و رحمت بوسش نیکم
چون جان بیکرانند برش از رخ زودش غبار غم بشوی غدا نخواه از زده انکه بکوی کورک در عشق بازی صادقست
ناز معشوقی نه شعل عاشقوست که تو بوق در مزاج افراشته نیست طار با تو غیر از شسته کز حرف سخا و کودی الیم زینها او
و بخان ایکیم چون فرموده رب رحیم موسی کیم بیای طلب بسوادی مقصود شنافت و انکو همیکه محل از وای بیابانی
بود وادی این بافت جوان دید ملقب بلباس عزیزی از خوش و ارسته دید در شکست در پیر عاز حشر جوانی بلکه در جوانی
از کثر نشاند و پیرانش نهی دید که کتب خاعت با بحاکم ریخته و از پناه آباد کوی خدای در مضبوط الهی در تفکر و تعقل بود
غش میکرد و لحظه که از کثر کوی خوشش جوانش میر تابش میرد حضرت موسی نزد بیان بیابانی آمد رسید دیدنش شسته
موریشانی کوفته است غم کوشه بیابانی دمی که اسم خدای کریم را خواند ز هوش و فیه و از دیده اشک افشاند که هوش
امکان با ناله سر کرد چنانکه عالم ایجاد را ناله کرد حضرت موسی با احترام تمام بر و سلام کرد و ابواب عطف و مهر بانی
کشوده و نوازش بسیار کرد بخوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان کشته که نوازش میباش
کسیر که از شاه راه عقل بیرون و در بقیه ضلالت محسوسست جواب داد کلمه اللهم اید ویش مرا خدا تو خوانده کیم حضرت خلیص
منم که مشعل افروزد و ادب تو منم مؤمنان بدهر مشهور و مصالح با اسکا ه امدام و تو حضرت حق عزیز خواه امدام
زاده صلیح با از چاه مناجا چرا بدست بیسبای بجز مزاج چرا نزاع بند خالق کمال الوالحی ملول کز شوی متهم بانی در بخت
چون نام گرام حضرت جانان نامزدان که کشته وادی حرمان گردید چون مرغ بنم بسیل دلش بطش مد و طاهر هوش از سرش برآز
گردان هوش رفت چون هوش آمد زار گریست و بجانب موسی کیم بجز نگر نیست و عرض کرد که ای موسی پیغمبر عبت بدو ندان
نزاع ایو بدار کوش با استماع ایو شنیده که از شما حضرت پیر
بر او و خلقت دفع کال نقصان بروی کوی گفتان بیابانی
از این دو کار یکدیگر اختیار بگویند اسم رحیم را برآرد
ایخوری تو رشک افش شود وی غم دل تو کشته ناسو
کر کافر و کفر خدا پرستم من دهم و من همی که هستم
ای آنکه خدا بر اکیلی در محفل قریب و ندیمی
کراتش برق نخل طور است نامظور دش نادر و راست
و خلقت نادر و اسم رحمن بعد است میان وصل و نما
غفار کسی ندیده قهار فوق ز نو محض نانا ر

ای خواهر منم خندان جهان
ای زینب زار و موی پریشان
باز که دل از عطف عنایت
هنگام و دایع آخرین است
دارم سخن ترا بده کوش
ممنای و صیبه و فراموش
من کشته نو سنگ کوش
امروز ز کین اسیر گردی
تویی پرستار باران مرغان و دی کن
عبدالرحمن خنده دل افکار برآورد

روزگار تحسین کرد که طوق بندگی نیست بندگی اینک کرد زاهد زده اندیشه سعادت مند صدای نغمه داود شد بلند
بلند چهار اینچون کشن جلوه کبرش جهان مرتبه کردید خورشید کوشش سپهر است پیش از سپهر فغان بخوان
که پیش گرمی من از دستم شهادت است تن مبارکش از جوف ترکش پیر نمود جلوه بنوعیکه درینستاشیر چه است
تیغ علی بر میان زاهد پناک ندارد سید که ارواح حق و انس فدایه تکانه بنوعیکه بدیده کفار چنان نمود که شد
زند جعفر طیار ولی بوقت سواری بهر طرف نکشید کسی ندید از اجاب داد گرفت طمع ز خدمت اجاب جان نثار
بود زبیکسان حرم ذوالجناح را طلبید شوی که در همه کون و مکان نظیر داشت سوار میشد و بکن رکاب بگردید
ان بیکر لطیف که پیوسته در اغوش فاطمه زهرا بود چون بزور اسلحه کاژ را راسته شد بهر وق شهادت بکفراشت و قدم
به پیش گذاشت چون اسلحه پوشید در عنایتش امون سنان راسته از بالا پیش از عرش گذشت فرق فرقه اسایش سرایم
فدای سر ناپا پیش اقامد و وقت سواری انشاه کم سپا گوش شاد بانه نتوانند مکر زمان که بر سر و سینه زنان بودند و کسی غنا
ذوالجناحش مکره و اشک بپاشد که خطه از ناله و گریه نیا سوزند و رکاب بکشد نداشت مگر چشم بکشان که بر کف و پایی مبارکش نشسته
داشت بر کف عنان مرکب او جبرئیل امین که امرو باز و پیش گرفت میکائیل یعنی انشاه که سپاه مرو
صور تمام دمید اسرافیل که شتابان بقلم کاه مرو ادم آمد بنالری فرزند سوی این قوم دین تپاه مرو
زد کربان صبر چاک خلیل که حذر کن از این سپاه مرو گفت یعقوب که ترا یوسف که بن بند سوی چاه مرو
گفت جلیس بیست و دو که چهر من انشاه بیکاه مرو خضر گفت بیدیل گروان ظلم است نیست راه مرو
زینب از خیمه سر بر آورد که برادر زخم کاه مرو عابدین یا ضعیف نالی گفت که مرابی پدر بخواه مرو
پس آن برادر و مرتبه دیگر بیکه زن بیکس در خان نورس و طفلان بهم راوداع کرده پا بپایه رکاب نهاد چه شاه تشنه لبان
خواهش سوار بکشد زبیکه بچین اشک سرخ جاد بکشد قرب نیست که بکشد باز و پیش کلوم بعد نیست که زینب کابله
کرد در حال امام دست بر سر نیال ذوالجناح کشید و فرمود ای مبارک مقدم بخور و بزم دیگر بیدیل انشاه
نشان از ناله عدوان برادر هم چرخ قاپور دو جوان نمایان در دو میدان از تو میخواهم بگو در کار دیگری در عرض خشر
پس ذوالجناح را حامل بار شهادت گردانید و اسرافیل را و از عرش گفتم بنهاد چه در رکاب نشدین در عرض فغان
عرش لرزید زمین بوسید رکاب حضرت میکائیل زبیر غلش گرفت جبرئیل امین چون اهل بیت نا امید شاه شهید را
سوار بر مرکب شهادت دیدند بیکار کوچک و بزرگ غوش و احسینا بفلک رسانیدند زینب بنیم پرواز عقب شاه تشنه
بفراد و فغان در آمد میگفت برادر جهان ز جهان کارها ساخته رفتی بمیدان شهادت در خشر همت ساخته رفتی ترا همت
بجان کردم با مید و فطاری لوی یوفای عاقبتا فرخ رفتی زاتش از فرزندان اندین وادی چه شمع طام سرایا
بکذاخته رفتی نکستی خواهری دارم ز منم چشم پوشید که او بیکس شاد شمان انداخته رفتی در حال یعقوب را بجا فرزند
علیل سید الشهدا و یار کوبل از آن گرفت و محسن از عقب بر قد و بالای پدر نکشید و بزبان فرمود زبیم سقربانگا
دشمنان ما کشته به ننگ آمد دلم زین کودش افلاک تعبیر ندارم طاقش بجز پدای پرخ انصافی خواجه کرد و در دهک
دل او وصل نمیکم مگر چرخ کند این ناکسان بر بابج باورم برانده که چو سنگست سختی آه ناپس شود جلم علی ناوا
از بی باری باهم از اینچنانا نجف یکباره استانباله شبکری یقیم کرد اخوان سجد بر زینب املا دی ز دستم رفت با باهم
ایچه ندیده از اه یقینان بی پدر و افغان زبان خست جگر حضرت عنان ذوالجناح دانگاه داشت چندان کوشش
ترشد و رو بچم کاه بر گردانید خطا بکشد که ای اهل بیت زار مالول حسین بهام از زر که دین قضیه قبول رضاشدم که محبان
کنم بخون زینک رضاشدم که خواهرم شود و خواب نشین گذشتم از هره بر نهضت داود و خویش زو خشر و خواهر برادرش
کنشتم از جان برهنای یاران که در خشر شود و شافع کندگان چه هشت فیض شهادت مجش فظورم یار جهان زور و درگاه
ماموم او از اوداع و ناله الهی اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتن کربان ملا اعلی کردید بنهاد چه
شاه تشنه باد دلش در جهان بنظایر کافر کشی شد غماشید بر دوش پی اسرافیل اقا چه شاطر ملک الموت
پیش پس آن یاد کار چید کرد ذوالجناح بجوان در او ده و مقابل لشکر که آمد زبان بر خخوان کشوده از کلام

امدم شانه و ازاری کیم
ز اشک خونین چهره کلاناری کیم
تاک چای عاف از کجای
توبه خونین زانکه جبرم و زینب
از جان جداست کشته را که باقی باقی دور
پیش نه بر بالای
بم جانم هرگز برین بلا داع البرزخ
نکنا در دشت شام زاده با هزار اخوس
ولی از راه کین
کرمش بود در اغوش شاه ناله جان

شاه سید بهشتی شجره
جسم زار شد از افکند اندر زمین
او فدا از وضع درد اما نشاء اهان
دیده چون طفلان بجزای و دست
زیر پرده پرده که در کت و پیر
سرمه بدست چشم شاه
عشاق از این بیکر هر قلعه تنگ
دیده چون طفلان بجزای و دست
زیر پرده پرده که در کت و پیر
سرمه بدست چشم شاه
عشاق از این بیکر هر قلعه تنگ

این الفاظ و این ابیات دلکش را فرمود کفر القوم بان قدر عینوا عن ثواب الله ربنا الثقلین حقا منهم وقالوا اجعلوا
واحشر الناس الى حرب الحسين
احتیاجی لرضاء الملحدین
بچونود کون الهاطلین
والبنی القریظه الوالدین
فانا الفضله وابن الذهبین
واردنا لمرسل امام المتقین
وقریش بعدون الوثین من له
الاختین فی سبیل الله ماذا
شد وقتانکه جن بشر بر سر همه
شد وقتانکه عرش بلور چنانکه خلط
شد وقتانکه فرق جن بر لب فرات
شد وقتانکه قاطعه با خونان خلد
شد وقتانکه از خاک عمار حسین
شد وقتانکه لشکر سید زو اظم
شد وقتانکه نظم جهان سو جوهر
جوز دفر اسرار سرمد و غواصا
و غام طوفان البکاء اهل اسلام
بدشت تنگ کربلا کدم اسیر
در هنگامیکه انحضرت بیابان حیرت
نهار رسول زینب اغوش فاطمه
دست از جان شسته و چشم از حیو
چون جاجها و میلان هناد
فصا سها واپر شد و بیم
بدان بیکر سید الحق شناس
بلی گفت فردوسی اندر نبرد
ز پی شاه با ناله جان خراش
فشاندار دوسو آنجناب خرد و بال
چه شد سنا بغش علم بیدایغ
حجابیکه پیش نظر داشتند
کشید هر یک ناله درد ناله
یکی گفت اند چنین درمگاه
یکی در رفغان کی خدای حسین
که نهها است فرزندان اودش
که کرد بدست سپاسر بر
ندارد در این بیکر خرتوکس

یا القوم من انان زدل
لم یحافل الله فی التفکد می
لا بشی کان منی قبل ذل
خیرة الله من الخلق الی
من له جگ کجک فی الودع
عروة الدین علی المرتضی
کردند هیچ مایه نوحه کر همه
پوشند از قیامت کبره نظره
دین نه خو بجای سرک از بصر
انید در زمین بلا نوحه کر همه
پوشند چشم امتداد کر همه
بند بر قل شدین کر همه
اتر ز ند بخشک و بر بحر بر همه
کالا اهل حکایت چمن سوز و این
بد بنال صید کرم بر ندارد
از تشنه لب لال سر خسته ارادت چنان شاری
برای خواخواهی علی اکبر میجا
دست از جان شسته و چشم از حیو
چون جاجها و میلان هناد
فصا سها واپر شد و بیم
بدان بیکر سید الحق شناس
بلی گفت فردوسی اندر نبرد
ز پی شاه با ناله جان خراش
فشاندار دوسو آنجناب خرد و بال
چه شد سنا بغش علم بیدایغ
حجابیکه پیش نظر داشتند
کشید هر یک ناله درد ناله
یکی گفت اند چنین درمگاه
یکی در رفغان کی خدای حسین
که نهها است فرزندان اودش
که کرد بدست سپاسر بر
ندارد در این بیکر خرتوکس

جمع الجمع لاهل الحرمین
لعید الله نسل الکافرین
غیر فخری بضیاء الشیرین
ثم اتمی فان ابن الحرمین
او کینخی فان ابن العلمین
هازم الحیدر مصلی القلین
شد وقتانکه منفعل شهید شو
شد وقتانکه خیل ملائک یقتلکا
شد وقتانکه بهر غر اداری انبیا
شد وقتانکه از نف کفای کربلا
شد وقتانکه اهل سر پر حسین
شد وقتانکه کرستم بجای شاک
رهر از منهای مودت و سالکان معراج
چند نام شهادت بر خانه کوش
بدل کوم از کوی او ند یکذر
بغیر حسین سر قبا پوش فاطمه
جدر سلطان دین شده تبارک
دوالستم کوفه چون نبط جند
سید کشت خورشید کاهیده
نه اندیشه در ضمیر شکر گشت
شاز پیش مراد ز غنا پیش روان
چیز تو سوز از کوشش انجیاب
عیانان گشت در دست انشیر
سمو انیان چشم پر خون همه
یکی ز ابر خال او میکر بست
یکی گفت ای صد چمن چاکوشت
یکی گفتی اید او در داد کور
یکی نوحه کر کی ملائک مکر
یکی گفت کی خیل کربلیان
یکی گفتی ابکر در کار مجید
در انحال فرزندان چند خیر لای نام
در مقام بل سنا کوفه و شام

ثم صاروا و اقوا صواکهم
وابن سعد قد رما فی عنود
لعلم الحیر من بعد بنی
فضله قد خلصت من ذهاب
فاطم الزهراء اخی و ابی
عبد الله غلاما نافعنا
عمی کجی جعفر و هبل الله له
صنعوا امة السوء معا بالعبیر
اردکان چرخ متصل از یک کر همه
یکسر کنند خاک مصیبت بر همه
کردند کمر در روضه خیر البشر همه
دین و نظایر آن حرم پر و بال همه
نیل کنند رخ مصیبت بر همه
کردند خزان حسین ز بد همه
بدشت نیکو قلم بر ندارد
دو آنجا قدم از قدم بر ندارد
بغیر حسین سر قبا پوش فاطمه
در اول قدم ترک جان کرد عمر
پروید از رخ شیر افلاک رنگ
چهره شد در روز اهل حشر شد
که آن خصم بر پا خالیست دشت
چهره زین کفتی در کار و ا
سبک شد عنان کمر نشد گداز
چهره بر و ذوالفقار دوسر
ساز غر فها بر و نکرده همه
که یارب مکافات این ظلم
چهره شد قاسم کوعی اکبر
چهره کرده اسفند ز ند خیر البشر
علی زین حکایت ندارد خبر
ندارد خبر فاطمه در رجستان
چهره نصیر دارد حسین شهید
در انحال فرزندان چند خیر لای نام
در مقام بل سنا کوفه و شام

اگر که نکریدی از قتل او برای خدا
هر از خنجر کادی بزن به پیکر من
مزن طباخچه بر خنجر او و در عوض
بر روی او خنجر را داغ بر جگر و کلاه

شماره اول و دوم که در جلد اول و دوم
بود و کوشش میدان بناله خواهر من
به اجازه و در دوسوی خنجر کشید
که اشک دیدم و جویش نه زدن
شما بیا تو خامام سز در شاهی
که شهادت شاهان و پادشاهان
کردن و کوشش میدان بناله خواهر من
کردن و کوشش میدان بناله خواهر من

یا کردن که تکیه برین خنجر را ده و دل بهر داده که ناکاه شخص عجب سپاه پوشی با هیبت مهیب بخود متفام غریبا مدجوانه
عارضه خوردشیده مثلش چون ماه تابان ظاهر از نسل بنی جان اما باطن انسان کامل انسان باریک شده سائے کوش
نامش در سلاطین و ابای و اعراف چه زعفران دینا با اما فانی چه زعفران در سلاطین اما اجنوا بصورت دینا سجن معاد الله
خطا کهن نه جن سرتاپار و هی نه جن پاناسر جانی بحکم کشته از ترکیب ناری لعل نور تجلی کرده از جلد شیطانی شکل
انسانی فکند دخت جان در کشته در دلا نوحی چه نوحی رشک خونین کرده محشر خنجر طوفانی تو کفنه رفتند دم قطری
در جلد ابالیسی تو کوئی کرده جاد و کسوت دیوسلیمانی با امید شهادت نستان از جان بخت شسته بلی خان کریمان نیست
بی ناخونده بهمان پس زعفران شهنشهر نشانه جگر امده عرض کرد که السلام عليك یا ابا عبد الله روحی و جسمی فدای
یا بن رسول الله حضرت جواب سلام باز داده فرمود بکسته ای سعادت مند در چنین حالتی سلام میکنی زعفران عرض کرد که ای
ممن کینه غلام تو زعفران بیای بوس تو اینک در سبیل شکر خنجر منم که در چهره عالم چه جگر کفنه فکند لوله در کاخ
کفر عسکر خنجر زلف با لب تو با لب بسند شاهی نشاند خواند امیر به مخرجی تو شاه انسی چی می پناه خلق و دجال
چه احتیاج بشاه چنین زبانه و خنجر چه باری نکرده می اجازه باری بد بخنجر قنق کذا بر سر جتی چه دلی است که دلا
شود بخون شهیدان چه در رکاب تو زین خون زعفران ایشهر بار عالمی مقدار کون جمهاد با فقه اشترار نوبت ما است
بیک بکر و اگدا تا با شمشیرهای اقتدار و ما از لشکر که بار ویم سلطان مظلومان گفت از عفره لوله از زندگانی دنیا بقیه
امده است بهار عمر خواهانند بهار جلال الله فی الدارین خنجر از عفره خداوند عالم در دو عالم جای خیر هد شما ظا
بنی جان جسم لطیف و بنظر نماید از حقیقت دور و بلکه ستم است زعفران عرض کرد فدای من نبش شوم ایا عبد الله زاب و ان
مضارقه کردند کوفیان بر سیکستان الیمیم ستم نبود احباب جان نثار جوانان کلعدار کشتند پیش چشم تو بهر ستم نبو
دستش زدن جلد شده در خاک خنجر طپید عباس هم چه ظاهر پر ستم نبود شلیاره پاره جسم علی اگر جوان از قهر
نیغ و غم و خنجر ستم نبود از خون خضاب لبین قاسم مروست پیکان میکند علی اصغر ستم نبود یا بن رسول الله
ممن من فرما تا ما نازد لباس از میاد و امده با ایشان جهاد کنیم و خواهی خوشتر از ستم ذوالجناح تو بریزیم حضرت فرمود
زعفران از زندگانی دنیا بقیه امده و مشتاق ملاقات و کار و در عالم المانیان چنین دیدیم که اسر ز بقیض شهادت فایض
خواهم کردید شما بخوان و طهر و معاودت خواهند نماید و بام تاری من قیام و افدام نمایند زعفران چشم کرمان معاودت نمود
مقدار انحال منصور ملک با چهره افرا ملک با بوس انحضرت شرف کردید ند عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فدا الاز
جانب خضر و ریتا لایاب بیاری و جان نثاری تو ما مودم دستوری ده ناخون قریای خود را با نخواستیم انجناب کبریت
و فرمود ای منصور کبر که قتل عام از این قوم دون کنم صبر از غم جدای عباس چونکم کبریزید داد من خط بندگی بهداز
مناهیج براد چه زندگی کبر که قطع نسل کنم خصم را تیغ اگر دوباره زندگانی خواهد شدن در تیغ قاسم چه شد شهید
عش زبیر خنجر به دخت جبهه من چه کفر چاک خنجر به پس امام مظلوم منصور ملک را نوازش نموده دخت خنجر
فرمود ذوالجناح را بجوکان در آورده مقابل لشکر ابن سعد آمد زبان بهر خواند کشت و زبان حال فرمود نظم
ایا ابن سعد ای حق بخنجر برون رفت از دین خنجر
منم و از دین رتبه حیدر منم حامی دین پیغمبری
منم آنکه از فیض و تجلیل بود مهد جنبا من جبرئیل
منم مرهم داغ شمشیر خنجر منم مویه باغ خنجر النساء
کوا با بوس پیدا و صبا است کوا جاد و خام انبیا است
پس اسلام یعنی چهران پام خنجر کو مسلمان پس اسلام است
که کفنی نبی شاه زعفران سوار خنجر مکرر بنزد صفا و کبار
جواب شد شاه ندید من کما هم چه چشمت تقصیر من
برای پیکر که نسل زنا شد بال رسول ابن ستم کی رواست

بسوز خودی از اینتم بر پیش چشم پدر
کشید و خنجر و کرد از بدن جدا سراسر

بزم پر تیغ چہرہ ان طفل دست و پا مہر
ریدی نگاہ پدر سوی غمش اظہر او

نصایح شاه شاهرخ فیروز

مکن چنان که میخواست از راه آمدن
عینا و چشمه بوز این در و می افروزی
چنان که کرد و میخواست از راه آمدن
چنان که کرد و میخواست از راه آمدن

که نه با این گفتند با جسم از غشای او

که از کند ز بی غفلت ما بآنجای

فانظروا ويراو در چشم همدراو

بجز اینکه دنیا طلب نیست
میکرد اول بمن کار نیک
کز من نخواهد ساز گشت
سکینه بر دوزخ طاب
نمائید در حق احوال من
که با بگویند این لشکر به شمار
نه نهاده نه نهاده در فغان
که کشتن من شما دانستیم

همیشه نالدارم غریب نیستم
 که نادر و کیم سوی روح فرات
 بمری توانم من از جاکد کش
 چه خواهی گفتن بخش خود
 دهی دای از بهر طفلان من
 کند جنات مغلوبه در کار
 ز قتل جوانان قد شد کمان
 در اسد بکام میدان در

ایادشمنان خدای و رسول
از ان شما ابکر و هستم
دویم مطلب از من اگر نکند
کند عابدین العطش العطش
سهم مطلبم آنکه در هر دین
شما صدهزار دیدن میکنم
سپاهای بیکان چه جنگ اورا
هر روز سخن باندا سر و شرم

کیند از سه مطلب دیگر قبول
عراق عرب تا عراق عجم
بر احوال اطفال من بنکرید
علیسا از تشنگی کرده غش
روانیتا یقوم ظلم اینجا
ز به ناری خویش در شبنوم
زان صاف و دراز مرغ پرست
داد که ای خدا را

مطلب سیم را قبول کردم اما صاحب
میگفتن تا از شر دشمنان در ا
مان بمانی و بیاد مندا و نروز که

و در اصلاح است و سنا و خلد
ن باشد و دختران قاطبه اسیر
و افساسی بهت کم نیست انحضرت

نبرد داری چنانکه برادرش یار
 نند شاه شهیدان فرمود که
 سوار و طبلد یکک ازان مخالف

او بر صلیح کرد تو هم با بنوید
داد هانت و آبش کنای و دند
می آمدند طعم شمشاد

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَّزِيحُ النَّارَ وَيُدْخِلُ فِيهَا مَنَاسِكَتًا

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

ابن عربی

من ركب العار والعار

نام که شاه تشنه لب از صد زبیر
 دلبس گشت با بروی افلاک چمن
 سلام گرفت دلش رونق گرفت
 صنادیر دکان زینهار و همین
 باطن از عالم زو عهده ناه
 دشن ز عهده نامش جهان افروز
 همی که چون عقاب برآورده
 پا به پا بر لب کعبه زمین ف
 رسیدند از آن بحر گشتند عدا

لوزید پیوخ و رعش
پنداشتی که صبح
چو کار با مقانلد
کوشش چه قوت بد
کو باشد مجسم و
کفها را در مرتبه جا
از پشت ذوالخناخ
زافادش بجاک سید
مرا زانقصه کافر

چون افشا
کوشید از
زان سپهری
چون جان
تقدیر شد
چون زخم
از نادر
هو سوکان

ع مقوس گرفته اوج
شرع نبی بر زمین فساد
د که از انفرقه کوه کون
خاتم دین زانکن فساد
نرفش کون مکان حسین
ان مقدس خین فساد
ده شاخصه سر خال خفت
ک روح الامین فساد
حج و زیارت

شاهیکه مستحق هژدرا و فرخاد
 زانراستغاثه هلسن عی و فرقا
 زانراستغاثه هلسن عی و فرقا
 زانراستغاثه هلسن عی و فرقا

د مکه نوبت غاوتی خیمه
تقی که بر سراق بلند شد
لجناح سواران عرصه جلال
انشینان گرداب محنت و غم و کشت
الابرهم ذوالجناح کودون نو
د نور حین شمع خاندان

مه نام زمان عابدین قرار
 عطا بخش من دین صبیح فضا
 که نازان معرکه فدا لبر او نشینا
 شکستگان طوفان ظلم و ستم
 فکرت را بیخودان در آورده
 و اولاد احسن در دمقا

بیمعین مویض کشف من خود
ملک جوهری نظم فاو زه
معراج ارادت و درفش
ننشاران موحله هایل
از طلب میدان کو بیلا

ح مام چندین مرتبه تمام مجسمه
پیدا بود ندارد عروج کرد
نمونه چند که از پیش
بهذا فقر احسن افرا
و فی عجم و الجناحین
و فی الامام و تجهروا
ضیاء المقتدر
من استا عتقاد دارد و منکر

مکر و نیک ناصحان می فرمود
و بلا از چرخ شهادت
نمودند دارد پس از امام امام فرمود
و رسول الله اکرم من مضی
و کتاب الله اقرل صافا
و کلام الحق و نسفی و لا
العبد را و انا بعد من و نا
امت و نستبدل و نسته نکند

پس درین محقق وجود ندارد
 سرچشمه وجود ندارد بدو
 ای اهل کوفه و سام
 راجع الله فی الارض تنظر
 و لهذا الوحی بالجزیر
 رسول الله ما لیس بکفر
 من صفوها لا یکذب
 و اما در این باب

بابن سپاه دون
و شجره نواز است یارک
معلی الظہر من الزمان
م اخی من سلالۃ احمد
ما زال اللہ للناس کلہم
فنا فی الناس اکرمہم
اگر بخدا افراد از نیکو
من

نگردم بر اطفال و دبد های نرس
 امان نداد که اید ز مهر ماد را و
 امان نداد که اید سکنه سبزه نران
 بر و ن کشید بخاری ز امان بدوش
 بر و ن کشید بخاری ز امان بدوش
 بر و ن کشید بخاری ز امان بدوش

<p>آخرین که سبط رسولم نرس جدم رسول مادر دختر سو کونست مستحق رحم جنان کو خوشی ما گوش کرده اطفال من ز آب عطر کرده اند دیگر که کار بال سوانست</p>	<p>من بستم بدیده نام او و بنی بام وصی بر حق نام او و سو رحی بطفله صغیر کباب خوش چکونه فراموش کرده دفته ز خه ها با ناک اعطش نادر هم مبدل کشم با فرنگ</p>	<p>یا نیست مادرم بچه ها خنجر گیر که هستم خوش چنجر ای این سعد رح بر آب کل تو نیست ای که بملاک چها میدهی بد یاران من نشانه شمشیر شد از مکالمات نر و کوانر و لشکر کفار برآمد و روی خوش</p>	<p>که بود تکیه نواد و ش مصطفی یا خوشگاه کار بر عم شام حسین بگو چیست عری در دل تو نیست بکف طره کریم جان مبدی بد بکند دمان فنی صغیر کبر شد از مکالمات نر و کوانر و لشکر کفار برآمد و روی خوش</p>
<p>بسم من بعث فاسق بشنود در خانه ما املا بهر بن بست حاکم نتواند سلحکم نکر سر قاتلش زانسانه قهرهای مصنف حج و حشدن و از بانی فسادن انحضرت دران و مری بود نظم</p>	<p>بند که نداد ز شایطانه سود از حضرت معنویا چو دروی فرعون بموسائی عیسی بهو از ساز بد بیکار یا نروده هزار نامر انحضرت را تیرازان کردند اما یکسر انحضرت نیامدند بفرق سر و دین ابرو طیارش</p>	<p>بند که نداد ز شایطانه سود از حضرت معنویا چو دروی فرعون بموسائی عیسی بهو از ساز بد بیکار یا نروده هزار نامر انحضرت را تیرازان کردند اما یکسر انحضرت نیامدند بفرق سر و دین ابرو طیارش</p>	<p>بند که نداد ز شایطانه سود از حضرت معنویا چو دروی فرعون بموسائی عیسی بهو از ساز بد بیکار یا نروده هزار نامر انحضرت را تیرازان کردند اما یکسر انحضرت نیامدند بفرق سر و دین ابرو طیارش</p>
<p>چهره یقینا با وید بلکه بی نکره جهاد بیک اختیار گو دوباره طغنه حیدر ظاهر نو ده یکبار زانقوم طغنه شام کرد بد هر چند سر و ان لشکر را نرس غیبت تحریر می نمودند که جرات میبازان انحضرت میکرد و راجع الیه باطلی که دشمنان</p>	<p>کند شجره جباران تیرازان سپر و ملک پر به پیش بارش بصولت اسد الهی از امام کبا بمسطوب انشور سوار دشمن کام و هراس شمشیر خور اشام ان امام انام سدر راه میبازان کوفه شام کرد بد هر چند سر و ان لشکر را نرس غیبت تحریر می نمودند که جرات میبازان انحضرت میکرد و راجع الیه باطلی که دشمنان</p>	<p>کند شجره جباران تیرازان سپر و ملک پر به پیش بارش بصولت اسد الهی از امام کبا بمسطوب انشور سوار دشمن کام و هراس شمشیر خور اشام ان امام انام سدر راه میبازان کوفه شام کرد بد هر چند سر و ان لشکر را نرس غیبت تحریر می نمودند که جرات میبازان انحضرت میکرد و راجع الیه باطلی که دشمنان</p>	<p>کند شجره جباران تیرازان سپر و ملک پر به پیش بارش بصولت اسد الهی از امام کبا بمسطوب انشور سوار دشمن کام و هراس شمشیر خور اشام ان امام انام سدر راه میبازان کوفه شام کرد بد هر چند سر و ان لشکر را نرس غیبت تحریر می نمودند که جرات میبازان انحضرت میکرد و راجع الیه باطلی که دشمنان</p>
<p>از یکین انهم هر اس از چیت مرکب نبرد شاه برانکشت نالید کوس شاد یانه میگفت بین دلا و ویرا از صولت ان یزید ثانی جبریل ندید بچا انش</p>	<p>من پندم اگر او شیر لهما دار چون تیغ کجش بجله شد و است از لشکر بجای کوفی این شخص مبارز حسین است در واه و خزان نورس با جهوه زرد و چشم خونیا</p>	<p>دعوی شریک انما شاد دار از خصم غر و شوق خواست از مردم پر جفای کوفی ایست که فانیل حسین است بر سینه زنان زنان بیکس از خیمه بیرون دوید ناچا</p>	<p>دعوی شریک انما شاد دار از خصم غر و شوق خواست از مردم پر جفای کوفی ایست که فانیل حسین است بر سینه زنان زنان بیکس از خیمه بیرون دوید ناچا</p>
<p>چون دیدن پیران افغان کرد کرد ندبوی عیش و رها شد خلیف ستم برای زینب در حوصله خالد ولید است رحی برادر غریبم فریاد رس ضعیف نالان</p>	<p>کوبان قدش ز بار غم بست از سینه کشید زینب زار شاکی نیم از چنین المها من در دلد از هراس دارم مرداش سگینه سنجاب بنکر بچقیری سگینه</p>	<p>اهی سوزان چه شعله نار بوجان من است این ستمها تشویش امام ناس دارم دو کرده بقبله مناجات رحی بچقیری سگینه خم کشنده دفن از غم ناب</p>	<p>اهی سوزان چه شعله نار بوجان من است این ستمها تشویش امام ناس دارم دو کرده بقبله مناجات رحی بچقیری سگینه خم کشنده دفن از غم ناب</p>
<p>ما بیکس دشمنان سچا و از مرگ برادران کباب است زین خصم کج اره دسلان خفتند بخاک تیره هر یک</p>	<p>لشت بددم ز قتل احباب داغ علی کبر جوانش از شر ترید ظلم کردار ما مردم مستمند بیکس</p>	<p>بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس</p>	<p>بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس بکشد دهن از غم ناس</p>

امان نداد که اید سکنه سبزه نران
 امان نداد که اید ز مهر ماد را و
 امان نداد که اید سکنه سبزه نران
 امان نداد که اید ز مهر ماد را و
 امان نداد که اید سکنه سبزه نران
 امان نداد که اید ز مهر ماد را و

خود که فرمود با چندی اجل مهلت دهد
اینهمه و ایندرد بیرون از حاکم کشد

کفتا آخر سبکینه خوانی برین
کفتا آخر سبکینه خوانی برین

چرا بی سرفرازه پیکر تو
چرا بی سرفرازه پیکر تو

من که سبط نبوی ام از انظار حق
ایزد یغما زشت خو با صبا عجم کشد
خدا بی نام که مریه و تقوی
کاین ستمگر در ازاد بهر قیام کشد
در میان غنای اندر لب شطرات
سوز خیم از تنگی نادار دانه میکشد
فانی چهره در دامان با هم میکشد
با هزاران چون و نظار واضع این میکشد

ان امام بحق آمد انحضرت بانکه بران بیجای از سکه ای بر کشند اقبال تپاه کار و نامیشناسی که چنین کستنا خانه بنزد من میاید انما هو
بمعرض جواب نشان مشیر خاله الحنا بنو زید ستم پیشه کفر کش که بدنا فی اینهم نام خویش نیاورده شمشیر باز و فرود
که سلطان دین پیش سینه بنو زید شرا پنهان تیغ کین بر من که از دوازد و یک شد عینا شلا سوده هر بنی از اندونیم
یکی در جهم یکی در جحیم در انحصه شد شورش مجتهد و مرع نرید از سپاه نرید بر اندست باز و در اندشنگین
رسید از جهان افروین افروین از هراس شمشیر ان امام انام غلغل از سپاه کوفه و شام بر آمد و هوای مبارزتان فرزند اسد الله
از سرانکه که گواه بیرون رفته مبارزی قدم میدان نکذاشت شعله غریب نور الهی بنیاد سرگشته نموده با هان شمشیر ازین و بقیه
و نیستد و هزار ناخته دلاور و غلغل در سپاه الحنا انداخت هر کو ابرق زدی تا که در هر کجی که زدی چون خیال نرید و نیم ساخت
سپاه بن تپاه از جلوا نشاهباد ستقد رن چون مکس و ملخ رسید ندان بر کو ابرق حمله که بر من و دیار میکشد مکر و یار و بلند
میفرمود انان بن رسول الله و چون غطش با بخناب غالب میشد خطره توقف مینمود و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی
انوز فرزند اسد الله القالبه سی و یکم و یکم که میکشد و وفان کردن که در و مقاتل الشرا و کتبتد
تا انهای خلقت کوشی نشیند و معجزه عید از فریاد میکشد با بر تقدیر و سید و سید و سید و سید
باشو کشتان سبط رسول با تیغ دوسر نقد شرب چنین شد شمشیر شعله ادد هزاراد غیر منت که چهره شاه شمشیر
غلطید بخون نخل خدا داد جیز کرد و معاندین خدا داد جیز بعد از بنی و لی ناند هه که در دحسان بوده اولان حسین
اکو خاصه دوزبان هزار زبان بودی بهر زبان فی هزار سال شرح جلال و قال مظلوم کو بلا نمود شمه از شجاعان حضرت و دم
نزدی صیت دلاوری و اوزه بهادر دی نفاوس میدان کو بلا نا کوش زدا اهل عالم کردید و درین دفر مبارزت مبارز انرا
و طوران باب بخت و عرق نفعال شمشیر کو کاوش مصیبت انحضرت بنای طافت سکان زمین و اسمان را باب نه ساندی
دبیری داستان سهراب سفند یازنو شیره و قصه فرار و وقته من بخواند که مرگست در هنگامیکه یار قهرش و زیدین کوف
با تیغ التبا حاک هسته مخالف باب ساینده طایفه از طو افعی پرواز کمان رسید ندر عرض کردند این رسول الله فادرسک
بندکان و جان شازان میباشیم مرخص فرمائی که باندک زمانی دما از دوز کار این تپاه کاران بر اویم انحضرت فرمود خوله
الله خیر ارا اقوم ترک جان نکو است میدانم بخور انغشته خواهم شد به راه و میدانم نباشد این شهادت در ضای جانان
رضاء جد باب من رضاء دوست میدانم اقوم بدانید که قبل از این در خواب دیدم که جلد بر کو از خود را که فرمود یا حسین
ان الله یحیی القضاة و یأمرهم بقول الله و یمنعهم من قولهم انما یحیی الله الموتى و یمنعهم من قولهم انما یحیی الله الموتى
سبایا علی انطابا لطیبا باغنی ایچسین حضرت کرم میخواست اهدا ترا کشته بهر بند و بخور انغشته و محاسن بخور خضاب بهر در ترا
از قفا میخواست اهدا که بهر بند زن ترا اسیر کنند و بر شران برهنه سوار کنند و دیار بد بار بگر طانت ایچسین من صبر میکنم با حضرت
دوست حکم که میان من و ال ابو سفیان جنتیان با چشم کوبان و ذاع کرده و فستادن سجده عهد بیکه با مظلوم کو بلا بسند و وفا
ذکر فرماد که که بیشک شریک یک بر فرزند اسد الله القالبه غالب نخواهد شد بیکو شش اسبار زوی کردن توان طمع ادا کرد
کودن بادر چه هار صو و او رشد بیکه توان بهر با و بگردن پر دل که هر چه خشم بکیر است حسین غافل مشو این شریک است
مردم چه از ترغیبین است حسین ایشیما چشم حقیقت بکشا شد و از راه انشاء را شد که در میان چندان هزار شقی النفس با خیال
پرستیم بود که در جواب ابن سعد بگوید که ای از خدا و رسول بیکانه شک نیست که مقتدای بنیست حسین در عالم اسلام بیکه است حسین
صد بار بنی حسین من فرمود ان است حسین بالله ان است حسین پس چهار کمان داران نور کو ازاد و شاکو فستاد راه انجنا او
از خیمها حرم مسدود کردند و فرقه از انظار بی از دم از سر بار اهلید شرم نکرده و در برابر قات عصمت نهادند ان شهر بار
بیمد کار فرماد کرد ایفره تبا کار وای نا خلف امثالان حمل بخنار کردن ندادید حجت عرج در کجا است شما با من کا و دارید
متوجه خیمهای حرم چه اشد شد این حرم است انحراف منرا نشان فرمین کاندان بی از د نانه اید جبرئیل امین نیم جان
تا بود بر من مظلومرا هست مشکل ترا سیر زینب کلثوم را اخرا بن کلثوم ناموس خدای ابراست اخرا بن پیار و زینب
نختر پیوست دم بر این یکسان ایفره کافر کنید شرح از ایند حیا از روی پیچید کنید شمر فرماد که که بیشک را حسین
است و یک تر م و روی و از چهار سمت که از نه بر وجهین تازید و کا و از او را بسازید که فرزند عید و کار کا نیست با وای صولت

ای مهر پشهر روی تو سنان
رخم بن مجروح تو افزون نشما

ایفا فل سالا ز جاحز که مردند
از کوی تو ما را بد و چنگ نمنا

بر خیز زمانی تو و بستان بکارم
از ما بچین حال و اینک بکارم

و هیاهوی الحدرد در لشکر مخالفان خسته بر طرف که چه شیر درنده روی کرد و روی حشر بیاد مخالفان و روی چنان
علا نه مرکب بخون اعدا دارند که جنگ خیز صفت بد و مخفی ماند بر زم خصم بد و دایم کوشید که پیرده نریخ هوان
اخراب پوشید چنان درید صف از جلای پوستش که جبر پل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر جلال و تیرد
وی به طرف ملک الموت میدوید از پی فزاده حضرت عباس در میاسیا بسان شیر که افتد بگل در واه زم سطور
اورفتا نسپا شرم خروش الحدرد لا امان بپرخ اسپر سپاه کین فوس بجای افکندند میان ایند برادر رجا افکند
بل بقای اهل رزم ناچار است که چشم دشمن خو بخوابد و علمدار است علم چه خفت بجاک انسا میشکند سپا چون
شکست شاه میشکند بنا بقول مفیدان که در خوش شناس احاطه کرده غالب شدند بر عباس بدان نیم که
بجای دیگر بیا نکریم ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظلم و شیطان پرست حق شناس دودست
او دایسار و مین بخاک افناد اما ان امام مظلوم کرم مقانله و محاربه کفار بود و زم بسیا و جواحت بشمار بود آن هزار
رسید زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تبر روی تبر جواحت سنا بالای سنان اما بجز جواحت تهاهان هفتاد و زخم نمان
داشت که کایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب انصاف و اقوام و بنی اعمام بود در آن حال و از ه اسنغاشه با احاد رکن
از سمن زمگاه بگوش هوش خلیفه الله مطلق رسید چون هر طرف نظر کرد عباس را ندید قلب سپا و دیده خود را
بوسر نعش برادر رساند دید که شاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع شده بشاخا علی بن پرواز کرده آن بزرگوار است
بر مکر گرفته فرمود الا انکس ظهره یعنی الحالتش من شکست پس نعش برادر را در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جفا
بنا مرادی تپشده کامی نظر زاب فرات بسته زخیل عددان در این بیابا نبود کونا خدا پرست
تو شاه بازی با وج عرب جفا است جایه بجاک لک اگر چه دارد همیشه دنیا شرنک شهید گیلند بسته
چه نوجوانم فزاده بلبس شکست ششم زمره اکبر شهید گشته تو ابرار دو باره پیشه را شکسته
نشتم من برابر تو تو خفته خوش برابر من کجا است حرمت که در حضور برادر خود غمی نشستی
بچشم کران بچنگ عدو غریب ماندم در این بیابان بیاری من گذار یاف بر کردن من در در دست
بعهد و زوالست من چه نا بودی وفا نمودا زهی تقریب بنزد جانان که سرخ رویی ع السیم
پس انقوم بلسعادت یعنی انکس کرای ناسر شقاوت هجوم اور شده نگذاشتند که ان امام غریب برادر شهید خود را بقتل
برساند و نعش پاره پاره مبارک را در میان کشتگان خویش بخواباند انحضرت با وجود کثرت جراحات و زینوه مخالفان
نکرده مرتبه اخوان پادشاه را کاب گذاشتند سوار شد جایه مقال بود که بدن و الجناح بفرماید جواز شهر زبان بسته از باز
مکر عطف بکلوت ده فغان بسته تویی ز جلد بد و مانده یاد کار بود بدست تو آخرین سواری من زخم تبر سنا
کراستقامت نیست بقدر یکسر هو برنت سلامت نیست نظر بر اکب این زخمها کار کن نمانده انقدر از عمری داری کن
کراستهاد من ریج جبین خراش بروش حشر مرا کب شفاعت باش پس انحضرت لحظه نامل فرمود بسو سرتا
عصمت بچسرت نکرست و بر حال انغریبان بیکس پس ریای غضب انشیر بچسرت خدا بطلام امد باش شیر انشیرا باد دیگر
تا بر قلب سپا کاه زده مکر با و از بلند میفرمود انان رسول الله دارکان زمین را بنزل در می اورد بر اجل بر انقوم
بد عمل چادر کشیده تکرار تکرار یک کوفتا غیب بنصف عالم تا رسید که انحضرت در سجد زباده از ده هزار کسر پیر
فرستاد و لشکر را چون ان نعش را کند و پریشان ساخت انحضرت با صولنا سلا اللهی کرم جها بود که هانقی او را داد
که با حسین ادعای عاشقی من زدم لاف دوستی است عاشقی با قوت باز و خلاف دوستی است ای فرزندان شیر خدا و
نیر محمد مصطفی پیاداری روز بیک خود را بلباس شهادت راستی و نقد جان پیش کش ماکردی بگذر ز قال شامنا
بسم الله وقت است بوعده کو فغان خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش انحضرت رسید و از مضمو او از هانفت
معجزه انشیرا فهمید عرض که باطنی هزار مرتبه کشتن بکرم ملک مقابل هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه
کو کشته میشوم بوفات مرا ضایع تو شطست را ضم برضایت اگر بغارت اعدا و دمال منالمر اگر اسیر مخالف شو
اهل و عیالم مرا ز او به تسلیم کی گیر کو بر است کینه پیش کش حضرت توجان غریب است من از کجا و چنین منزلت که در

بر چنین کرد بر دند سر محک زینب
او با سر عریان و کرد و هینظان
یکاره طمع از تو پریدم و بر ششم
کوع که انیم بکوی قود و بان
یارای سخن با تو خراج و پاشان
بر سینه چنان غنچه کلوم کرد گشت
انخون لمر و ملک دید بستان
قصای صفت پاره دل و دشتان
کرانی بیکی بر زلفه قناع

از خون کوی توان داشت کشتا شد

در جان خطا کبر بر کرد و رخ انور

ما جمع پریشانیم هم بپسرسا ما بپس

بر این سپر کسان کبر سر ز کشتا

بر مرد از دل ما بکسر یاد کل در بجاها

بر مرد از سر و بیکر این بپسرسا ما بپس

پس از قلب سپاه جلا شاه مردم را از خیمگاه منع نمود و با نخل عمر سعد تپاه کا در بقصد قتل فرزند جید و کوا از قلب لشکر
 مرکب ناخفته نیز یک آنحضرت رسیدان بزرگوار متوجه و کردید فرمود ای سرپرست پیشروای بزیاد فطرت بی از رم حیانداری
 و شرم نمیکند خود داده قتل من غوده انملعون ازل و ابد شهر سار کردید بر کشت نظم
 وان مغرور و دمان ادم
 ان تشنه از فرات محروم
 نازد بولای او ولایت
 ماهیکه بفروش و عرش اعظم
 که دست دغا بر امانت داشت
 در منک هب عاشقان نجاة
 هر لحظه نوای با حسین است
 هوایک بره تو ارمغان بود
 عمرت کز تن بند جسم
 زین غمگده تنگنا بجانم
 اندر دست بشوق جان نثاری
 انفرقه اهر من طبعیت
 مناک پسر پسر بدخت
 بشکافچه تارک مبارک
 با جامه عزت شاه لولاک
 ان تیر چهره زان ز جاجست

الله چون تیر کشیدن خون مثل ناودان جاری شد پس خون مبارک را می گرفت و بسوی افلاک می افشاند و قطره از خون نمکشد
 فشانده چهره دین خون بسوی چرخ بلا شک برون ز مصلحت نیست پیش صاحب صدرک فروز خشر دهنایهای مجرم
 بجزیر بل امانت سپرد خون مبارک پس گفتی بیکر از خون پاک بر سر روی خوش مالید فرمود لعلی الله تع و حکم رسول الله
 و انا مظلوم مطلق بدم یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود احمد بخار زار در حالیکه مظلوم و بخون خود خشتا کرده باشم
 جان بخون سپردن مایه ارشاده است جان شادی مایه صبر قوی بنیاد ما است زبیر دانست خون چهره ما را تا نکت
 سرخ و بودن ز خون او نیست کز احاد ما است در انحال فقر ضلالت هم او شده چون پروکار کفران فطر اسلام را
 میا گرفته در انحال حصین بن غیر تیر بر برد هان معجز بیان آنحضرت زد که دهنش پر از خون شد و ابو اوق غنوی چون فرصت یافت
 ناو زهر الوگد افکنده حلق مبارکش را شکافت و در عین شرب دستار دین شست بر تیر بدست مبارک آنحضرت زد
 سنان با سنان ظلم آنجناب را برود و دانداخت یکی در ضربت شمشیر بدست همی اوش یکی مایه رخا ک سیه رخسار کاکوش
 یکم منبر بمضارب شمشیر چنگ بیدنی یکی میگفت در روی ناسرادر عین مسکنه یکی میگفت بایداداد این نخل نور سار یکی
 میگفت باید تشنه کشتا این شاه بیکس را یکی چون ریح خولی در شکست قله نوروش یکی چون خنجر شمرسته که تشنه خوش
 یکم منبر به تیر ظالم دیگر شمشیرش نهادم زاده زهر اچهر بود و از روز تقصیرش اما چون غیرت اسد اللهی این را خه نمیشد
 که فرار و اهل بیت بکوش ناچر همان کوفه و شام برسد لعلی ایشا را امر فرمود بصبر و شکیبائی در هنگامیکه باران تیر و شمشیر برید
 ناز پرورد فرزند خیر البشر بسیار دید دختران نورس زنان بیگس نزد و کوچک بود و نیمه ایستاده بودند و انقیامت عظمی را میدادند
 و از ترس عدل میلرزیدند و بنابر وصیت آنحضرت صبر میکردند تا زمانیکه مصالح بن وهب یعنی اطالع مرود و دفرقه عرب نیز بود
 پهلوی اسید جلیل القصبه آنحضرت را برود و افکنده خنجر امیر المؤمنین زینب را طاق طاق شده دیدنا بانه از خیمگاه بیرون
 دوید فریاد بر آورد و اخواه و مظلوماه و احمده و اعلیاه کاش از زاسماها از منبر میباید پس رو باین سعد کرده مضمون
 اینمقالا از بان حال میفرمود سر ابدای عمر سپرد نکردی چون بیاباری سرت دار فنا هر تو از اینگونه سرداری سپاه
 بیکران یکمست یکین بهمین یکسو قرابت یکطرف این تنک دین دعوائی دین یکسو حسین را زبر خنجر آنجناب میزدی بپس شاد

اطفال چون بر سر پیاورد و بچشمک

بها هم در زنجیر سرها بکوبید

شاهان اعدای تو را دانه جان تو

ای امکا غلبه جان بیکر جان تو

ای اندر نوبت بپسرسا ما بپسرسا ما بپس

هم تو دین شاد کنی از این طبع

از غنای خفته جاشده شوق از خم ابرو

از غنای خفته جاشده شوق از خم ابرو

از غنای خفته جاشده شوق از خم ابرو

از غنای خفته جاشده شوق از خم ابرو

شبی در کج تنهائی نشستم که فی انفس ظالم طرف لبستم بکج بکس من کرم شیون همی زدی که بر خیزد خویشتن بود کجک ترا دعوی اعجاب ز فراتش بهار ابرو زار ایاغ که لبر چشمها شبستم بیکاسه میرقصه لب جو عروسان چمن در جلوه و ناز بباید زخمت در گلشن کشید چرخها ندان پیر شو باغ راغ دلی از سیر کل دل کشاید فضای دشت نشوون کوشاید من از باغ بهار عیش کل چمن چرا فدا چشم بر آب روانم چنان کردم که کرم کفن شو رود که نام سبیل ز باغ چرا فدا دارم ز صغر طفل معصوم بکشن من نبوشاوش مشغول بسیر کل شود چو خنجر اطره اگر در باغ جنت پا گذارم	در صحنه بیدی خویشتن نما که سحر زین دام رستم که ناگشتد و جنت تو افکن نما که سحر زین دام رستم بلی روح القدس او دست ربا صحن فرشته صحن کل زار چهره مستان بارون که داشتیم نذر و ناز شوق لبستاکرم کو در صحنها با داست بر خیز نشاید پای در دام کشیدن برآمد و دود ناخوش از دماغ که غافل بار در صحن کشاید که دشت کربلا باشد بیاد خوان باشد بهار الیس شود در پای پر خورشید کام از انجمن کهن شاه فراموش دهد از کاکل اکبر نشانم دیگر جمل امتدوح مظلوم شهید کربلا لب تشنه مقول مکررهای شام رفته از باد که خوار از پای کام دل برارم	سر بر سر شور غوغا جنتی چرخ کسریم هم ترا زور نظایر خان دام مهر منیر نه کراهی که کوم راه چوشت خصوصا انصاف کز سیرها خطیب کل منبرها نهاده رود بید از شمال صبح کاهی ز کلمن شاخ کل هر دم بوئی بر زکش جامه خود زیار لای جوانی است مهر افسر که چایست پایخ کلم ای پر خورمند بچشم باغ پر کل نبسته مظلوم بسیر کل که از غم کرم ازاد ز بیداد یکدشدر شاه دین دار نشویم چون زبانه زدن کرم چرا فدا شاخه از نخل شمشاد پس از قاسم اگر کرد و دیار برادر نخل افقاه دصداخ مخلع من بجلعهها لوان دلچون که لای باز خور لای دلچوهره اند و هیکل است	دلی لبر خون چشتی کربار نشمی خفته سینه سرباز نو شدم هم سیر کامل سیر پیر تو را الهام غیبی رهنمونست بود در رقص جالها دلیها صلای خرمی در باغ داده چرا خود بخیز هر دم براهی کند خنجر چه کیسوی لبوئی ز ساقی ساغر به کرباسا منم بر تو ز دل سیر که چایست جوان الله خیر دادیم پسند مرا و برانه باشد به شوب کران کلها خون بر ایدم باد ز بیدار نشان فریاد فریاد لبخشت حسین در نظر هفت نن بیدست عبا ایدم باد شود صد باره از شمشیر جلال کدهر شاخه شود داخ سوخ اسیران حسین در کوفه عریان روان خواطر هر که داغ زبید بلی احوال هاتم دارا بن است
جان نشان از راه خوار و راه داران ابتلا و سوزان میدان بلا مستان نمودند که در دوا و ظاهرها شود جبهه پر خون چهره کاهی بید متکا ای تن صد باره بال جبرئیل در انوقت عبداللہ بن امیام میت و حیران ایستاده بود از اینجا ملاطفتها و خنجر منور و شرف میدیدند فدا در براب در کو بر در مقابل هیفت در کوفه غم و روز عاشب ان طفل بجا انوش کربان چون کرب که بقصد شری و بید انجمن لطیف را سوزان کودید بخون از تیغ زوین	ز طریق هدایت نشینا بحر مهلاک حکایت غریب قصه غریب حکایت غریب چون صید مذبح با بلع جرح در میان کاه رود و زخم کاه کاه مجوقال قتل این بود سنان مردان خدا وقت اجل بود در سپهر جلال و جمال جلی نظیر باطل چون قاتل با ن بود و زخم از اینجا که ایام بدر نور کوا از اینجا طر ز داشت پیوسته در غر غر دل حجت عم بر کوار در امیکاش چون خود ز بیم لزان از کرب برادر در شیدش قاسم ز چهره وفاده جاک بر خاک جبین هاد عم کو چادر طرف سپاه بید افکنید یکی بروی خاکش بکفر بقصد او پیاده ان دوست شنید این زمین	ز طریق هدایت نشینا بحر مهلاک حکایت غریب قصه غریب حکایت غریب چون صید مذبح با بلع جرح در میان کاه رود و زخم کاه کاه مجوقال قتل این بود سنان مردان خدا وقت اجل بود در سپهر جلال و جمال جلی نظیر باطل چون قاتل با ن بود و زخم از اینجا که ایام بدر نور کوا از اینجا طر ز داشت پیوسته در غر غر دل حجت عم بر کوار در امیکاش چون خود ز بیم لزان از کرب برادر در شیدش قاسم ز چهره وفاده جاک بر خاک جبین هاد عم کو چادر طرف سپاه بید افکنید یکی بروی خاکش بکفر بقصد او پیاده ان دوست شنید این زمین	

در دخواستی ظلم کوفه جو رشتا
گفت اینجام استلیم بهن بلا
گفت دم من بدعوی صادقم
اولی از تو که اولی شد بخیل
چون از آن عیانی پای حق پست
شد چه نوبت را و لایا جام هلا
سپید خونین کفر بسط رسو
مثل اکبر نوجوان ماه رو
قیر خورد با صغیر داغوش پیک
اهلبیتش که کنیز که غلام
زین تیر شد در وضو هاج

مرد صاحب درد شائسته نگاه
الضلا یعشق بازان الضلا
عاشقم کن عاشقم کن عاشقم
دیگری از نسلک طریقه من فعل
هر يك افشا دنداز بکجه هست
دینش ساقی آتش سوزان بجای
کردن هفتاد و قران بقبول
تیر باران شد به پیش چشم
گشت معراجش سرد و شرب
دخترانش که بکوفه که بشام
جوهره این عشق این معراج عشو

مهرش آورد و در دایان عشق
ابنیا اولی بازاری آمدند
فوج کشاد دفع طغیا می گم
هر یک زین یاده از انسله
اولیا مراد در پیش آمدند
بهر ایزد کو خلیل ملک نام
هر یک ناج شرفا کلیل او
شست عباس از جوق خویش
زخها کاندن از شاه بود
با کمال نیست پیجی
شهیدان خونین کفن و غریبا

ددا دل چون ساغر سشار عشق
هر یک آن می را خوبا را آمد
راشک چشم خویش طوفان سبک
نوش کرد اما بقدر حوصله
و ساز از ریج تشویش آمدند
کرد یک قرآن از انهم نام تمام
خود خلیل هر یک اسم عجل او
فاسهل از خون خناب و دست
بکهر از هضد پنجاه بود
یا وجود ذال فقار حیدر
دو دوازده و پنجاه سال از سال الشکر

کافر و دجیمان نا اوله قضا و
مودن و صبح زرد کان صبر
امام مظلوم برانگیختند که در
بفرزاد انگریز هستند و
نیغ ستم از میان کشیدند
بردست چپش فکند شمشیر
بوسه بر سر نشیند تا بر
ان کو بیج شمر شکل ناسد
خولی دل اهل بیت خونگرد
چون چشم کشود سگ خولی
انگلیشت حیا حیا کرد
چون عازم قل شاه کرد

در حجر و خان و عده های کفو
تا مودت و محبت با غزال بالا
زمانیکه انساها بازها پون
زان طایفه خدای نشناس
زود و خلف شریک بخت
خوئی و لذت بد شانی
پس کرد سنان چنانکه بخوا
پس بار و بکر بجله رو کرد
خنجری قتل شه روان کرد
افکند نظر بسوی خوئی
نادم شد و ترک مدعا کرد
دستش از هر اسب نزدیک

قلمند و خان سو کند های خا
خاله غم بوسه اهل ماتم در بخند
میان کرد آب خون پو مندر بغیر
قوی بی قتل سر و دنا س
انشرک و وساید لیسخت
در ناخت چهره ناگاهان
بر چهره کدش سناز راست
افکند سنین بنره از کین
با ان هر زخمهای بجد
چشمش چهره انجناب افناد
انگاه سنان چه کفر و مطلق
توسید چهره خولی ستمکار

تا اهل عراق از خود شهادت گایم
 محشر کبرای از شرح شهادت
 پنج وز دین بیستم چند کسی
 هم چون اجل از کین و بدند
 از راه ستم بدون تقصیر
 ز دنیا و ظلمی استمگر
 شرم از رخ مصطفی نکرده
 بر چهره کون شد بین
 یحیی شهید ال احمد
 از چشم همبرامدش باد
 دو کرد سوی امام برحق
 روگشا زان اراده ناچار

و رویت که چون شهر و دستان از اوزان دید گفت خدا لشکر بازوی تا برای چه میلاری جدا کن سر این سید عمر را سنان
 ابا کرد گفت بجز این قسم نکند کار دیگر محفل خصم من نباشد شهر غضبناک آمد و بر سین که صد دق علم تانی بود نشست آن حضرت بر سر
 شهر را از آن کرد و بدین باز کرد و فرمود بکسای یار تو بیکان رفیع عظیمی بالا رفته که منم کشنده تو شمری ای الجوشن حضرت فرمود
 مرا میشناسی گفت بل جد تو محمد مصطفی است پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا است فرمود اینها این که حبیب نسب مرا باشد
 چرا من حق قتل من میثوی شهر گفت اگر من تو را نکندم چاره پزیر را که خواهد کرد حضرت فرمود ایشان را نیز پزیر بهر است باشد شما
 جلد من گفت بل از آن چاره پزیر نزد من بهتر است از تو و جد تو انحضرت برای انجام حجت که هست و بزبان حال فرمود ایشان
 دل زاردم نماز کشتن فلوت شهادت داشت اولاد و سولست نداری که ز فعل خود ناله بیاد او در صحای قیامت
 بد هیچ ظالم صید مذبح نکشته انجین البته مذبح کند که کو سفند ذبح قصدا بوقت کشتن او را میدهد
 تو کافر دعوی اسلام داری بین در دل چه فکر خام دارک من از ناب عیش و راضطرا مکش عیطان بهر یکجایم
 شهر جدی ادبانه بر آن حضرت زد که ای پسر ابو تراب یا توان نیستی که یازم بکسی یا دستا که عوض کو تراست صبر کن تا بدو بیاید
 بیاید و تو را سیراب نماید یا حسین و الله لا ینذوق الماء حتی لا ینذوق الموت قسم بخدا سو کند که نخواهی نوشید قطران تا نتوشی
 شربت ناکو او مرگش پس انجنان حیرت آمیز نگاه پی روی کرد خندید شاه بن دید چه میبینی چند از تو بروی شهر تیشم
 زبانش ظاهر شد غارت گفت که انجند از آن بود که شمر غفلت از دین پی کرد بخو که افروشد بروایت آنحضرت فرمود ای

میرزا لکھنؤی زائر است حاجات
که هر دوئی تبار فدا و حق طلب است رفو

نظر در کمره سوی افغانی راهم هست
که هر ستارستان نیکویم که کون سر تو

که بر پیرهن کهنه شمر از سبزو
خا اجامه نو باشد مبدل جاشا

بہن عیش و عروسی کر کے کار و رو
کہ نا امید و عیش چھان شاہ کبر ترقی

که در مشق و در استقامت جسم افزون یابد
و در کمین و در صبر و در انضباط ابرام

کرو با جملة شکایات منوی جنی درین

اخراج کوئی نوباد پہلہ کرنا یا نہ

دریغ غایتها برباب حیدر مظلای

وَمِنْهُ مَنْ قَرَّبَ بَنِي إِسْرَءِيلَ إِذْ قَالُوا رَبَّنَا يُفْرِطْ فِي قُلُوبِنَا ذِكْرَكَ وَيَجْعَلْ لَنَا رَبًّا مُغْلَبًا

که تیر حرکت ماله شکاف نعلان در دمان

میدانی امروز چه دواست و ایستادن چه ساعت گفت بلی بوم جمعه است و وقت نماز جمعه است آنحضرت کرمان کو را بن فرمود
ایشمرد و ایستادن خطیبان جهان بر مسجد منبر کنند و صافی احمد بعد حمد خالق اکبر مکر من پسندم و فرزندان پیغمبر نظام روح
کن بطف لایتم تبر من از قهر پیغمبر ایشم قبل از این در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند و در آن میان سگ بلوق در
پیشتر از آن سکان بر من حمله میکرد اکنون علامت خواب ظاهر شد ایشم یکشاشکم خود را چون کشود حضرت دید که بد او ابلق
و بنا خوش برص گرفتار است و شبیه بود صورت او بصورت سگ و خواب شمر بغضب و آمد لکن بر سر پندار آنحضرت را
بروند انداخت گفت ای پسر ایتر از این سگ خواب تشبیه میکنی جدا که من تو را از قضا بج خواب آورده ام تو هم خود نظم وقت شهادت شاه شهدان

کرم مناجات کو دید نالان
 عیسی بن مریم موسی بن عمران
 عرش خدا را از بیدارگان
 ابن بیع و ابن سیران
 اشرار در وجد کفار خدا
 تا چون نماید نوح طوفان
 تا آنکه و اما ندم کن بجوان
 فرزند زهرانبود پشیمان
 آمدند ای از عرش بر دوان
 اکنون مرا برک سهاست
 در ده از دین بهرون زانما

کز ناله او گشتند همد
 لهر مناجات بر داشت چون
 می گفت یارب من کرامت
 من زیر خیمه اطفال نشسته
 گشته است بپندش من ز شایو
 یارب شکستم فرمان بر کفر
 کو وعده کو دیم قربا نشد ترا
 اما خداوند هم وعده فرمود
 کی در دست بآید در روز محشر
 ان شاء مظلوم کرم مناجات
 ان بمرق کوشید در قتل

او در دمالان باه افعان
 دوزیر خیمه شاه شهیدان
 در خون طپیدند در راه جانان
 کاشوم در غش زینب هزاران
 طوفان در باخونین جوانان
 در نصر دین کوشید از جان
 منت خدا را گشتم شر بان
 در خون بهایم حرم محبتان
 مفاتیح و زخ مفتوح ارضوان
 کز راه کین شمر تا بیع ترات
 تا خانه دین بنمود و برات

یحیی بن مذبوح ابوبکر
 سطح را خنبد بنیان
 عهد یکم کردم در جانشان
 احببنا مذبوح انصام مقبول
 با بودن نوح طوفان چنان
 تا آنکه افاد دستم ز سیکار
 یارب کواهی کن وعده خویش
 خواهد وفا کوید و وعده خویش
 فرمود الان طالب الموت
 فارغ ز مذهب عاری ز ملک
 پس ان ولد الزنا بخشیم نام

انام و ابرو خوا بایند و شروع گردد و قطع کردن رگهای کمر آنحضرت و میگوید اقلک الیوم و نفسی تعلی علیا یقیس الله بین معمر
افسک الیوم و سوف اندما و اصلک بقتلک فی غد جمعا خلاصه مضمون آنکه میگویم ترا امروز و می دانم بعلم یقین قطعی که
زود است پشیمان میشوم فردا و در اخوت و ارد جهنم میشوم در احوال آنحضرت از عطش زبان خود را میجائی و فردا مسکرت
و اجده و امجداه و ابوالفاسما و اعلیا کشند می شود و حال آنکه جگر و پیرم ساقی کوثرند اما ملعون ازل و ابید بد و از دضرت
سرمبارک آنحضرت را از قفا برید و جدا کرد بخنده الله علی اعدائهم اجمعین میان دجله خون مرغ روح او پرزد شکست
بنی جبرئیل بریزد از انقضیه باحوال البرهم کربس چرخ مطبق طبعید عرش عظیم در احوال باد سیاهی و زدن
گرفت و غبار سرخ پیداشد ارکان زمین بنزلزل درآمد مشرق و مغرب تیره و نار شد صاعقه و زلزله ظاهر شد آسمانها
بارید و قرص آفتاب منکسف گردید و منادی داد و آسمانها را که بخدا کشند شد امام پیر امام و جبرئیل بصورت در میان لشکر ابن سعد
ظاهر گردید و از احتیاف ناد مسکرت از وی احوال پرسندند که مگر تو را جنون عارض شده گفت بخدا قسم می بینم پنجره خدا در میان

شما ایستاده و بچوها سینه منوجه است میترسم نفرز نکند هر مخلوق هلاک شوند و من در میان ایشان باشم
فرزند بی حسین بیار
میگردد بدوش خود سوارش
پرورده بصد هزارانارش
مقتول شد از دوازده ضرب
وی خسر که سپاه خواهر
زانصار کسی نبود ناصر
دست نکر فحق پرست
بلکه سکر و انقدر محت

شد بالبخشک دیده تر
میگفت حسین نور عین شد
چون بالبخشک چشم نمک
زیب و حرم سر افغان کرد
اعمال تو در جهان نبودند
بلکن نشیند زاری تو
اگر کشه قییل ظلم قاتل
هر زخم که خورده نه سکو

مقتول سنان تبر خنجر
و از احمد احد از حسین است
افتاد دزد و الجناح بر خاک
خونان ز دل بیخ روان کرد
اقوام تو هم عنان نبودند
یکشبه نکرد داری تو
شمار از تو چه کند داشت دل
بر سینه من نشیند ناب

در داکه دین زمین خوخوا
جسمی که رسول ناجدارش
جسمی که بتولد در حجازش
از کیندال زانی از حوب
کی مایه اشک هواهر
ز احباب کسی نبود حاضر
بر خاک سیا چون نشستم
ابن بار کوان این نقیضت
بر سینه من نشیند ناب

روزها نیکو بگذرد و خداوندی را سعادتمند کند بخداوند بخت بخشد که او را از دنیا رها کند

لشکر کن ناخست چون برال جید ریخبر
زد شد بر من ال پیر ریخبر
شمر دی الجوش دواند شازن عراب خند
چیز یاک که بود از اب ریخبر
اه از انسا عتک در وقت استی اهل بیت
در بد کلثوم عباس کلا و ریخبر
شد سواران چون نین بر سوار نگر
بود زهراماد رشخاوتن محشر ریخبر
از استی در شکایت غافل از طعن مزید
گفت با شمر ای نخوند و ریخبر
اه از انسا عت که افس از سرادق شد بلند
ریخبر ناز که ریخبر اما از کفر ریخبر

لشکر دین از خدا سر دار لشکر ریخبر
صبح عاشورا شیخون بر سلا فان دند
محشر بر پانمود از شود محشر ریخبر
نادان و عیامه دستان از دوا لفظا
از کوفه ای شلند از خوش یک ریخبر
ماد دقاسم سپر جو قاسم پامال
بود با بش در نخی غافل پیر ریخبر
اه از انسا عت که از کین سید سجاده
وازملا قلاب عید الله کافر ریخبر
در کین بر راه ریخبر و ریخبر
ال جید دران بلاهای مقتدر ریخبر
جوهر بر و از کین شهنواز این طلسم

ناتش کفر نفاق ال سفیان اسمان
ابن سعد نامسلان شهر کافر ریخبر
اه از انسا عت که در تیغ فالید از عطش
جوشن از بر پیر هن ازین تر از سر ریخبر
سر بر هنر زین غلطان بخون عراب حین
ام لیلاد دستیکر ظلم و اکبر ریخبر
چون بود ناز سر کلثوم معراج بدیع
شمر مذهب کشید از روی سیر ریخبر
خواهرش مجروح سید عیسیان نو علی
ای نهول دستخیز قهر ریخبر
لحن بر تیای کافر کیش اهلش کونفاق
جوهری از عرض کنای ریخبر

خار شد کان شیخون تغیر و شیخون زکان جفای سپهر اسیر مانده کان کاروان اسلامیا و نواج رفته کان دین
عرا مپارشته در پیا یان بام حرم و بال بسته کان ریخبر ستم و اتش از کون سینه های اهل ماتم کوریدند که چون فرقه مرد و ریخبر
اهل کفر نفاق چشم از عهد سول و میثاق حکم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم ستم ریخبر و خاک بر سر چها و جهانیان ریخبر
شمر پاشاه شهیدان ان کرد که یهودی مسیحان کند از مسلمانان مینگر آنچه ترسان بنضاری نکند
ابن عمل سر زدن از مردی که ریخبر شک متسان کند خیال از قاضی محشر نشود حد و از شافع فردا نکند
در انسا عت که چها و دشمن در نظر اهل بیت اطهار از قتل زین بدخید در اریه و تار کوریدند لشکر یحیی کوفه و شام با انواع و افسا
عیشها و طربها و انهاد و جسم نازین زین فاطمه بر خال آمدن کافاده که از طمن هامون کور و غبار نمودار کورید از میان کور و
غبار و الجناح بیضا حین با زین و از کون و بال کاکل الوده بخون کسته عینان و شهره کان بقشلاک شاه شهیدان عراب
چون از الجناح عراب در جان کذا رکشت با مناز و بر املا مکتب بک ساز کشت قاشاه بر بنجامه زینش سوار بود همسر بلند مد و هم
سفر از کشت اه از دمی که برج اسد فاکان می از فاضل جم امیر از کشت زین و از کون کسته عینان بال غرقون صد شتر
فلک و نواز کشت از شهر کوه پیر و عیال لشکرش کوباز کربلا به شرف و نواز کشت پس انجوان زباز بسته با بدن خسته و ریخبر
وارد کاه شد از سینه که کرب کربتری لشکر از چهار جانب انجوان زباز بسته زاده در میان کوفند اول و الجناح بر لشکر
نخا از جمل کرب کرب می ناکس مرد و ریخبر هم فرستاد و در بقشلاکاه هاد و چون در نش کشتار رسید بیک جسد های شهید را بود
سر شیهه ترس و سینه حین املا بقشلاکاه شهیدان بشور شین بر جسم هر یک از شهیدان چون کشته شد اهل کشته شد
از کوه ترسید ناکه نفاقه بخاک هلاک دید بر و خاک جسم حین چاک چاک دید دیدان تنی که تکیه کشت و ش فاطمه
دیدان تنی که زینش اغوش فاطمه دیدان تنی که بود بعینه چهر روح پاک از کوه از بقشلاکاه زخم چاک بودید چون کاهی
بناحق برید اش فهمید بوی صاحب شمشیر اش دوا لفظا چون نفس بر سر صانع خود را شناخت خوش را بلند
کرده بر زمین ز سر بال و کاکل خود را بخون زاکب خوش زین نموده سر بسوی استی بلند کرد مثل مظلومیکه نفرین کند
ظالمی که شکایت کشتن کان حین را بخلاف داری نموده نعره زان شهید کان روانه خیمه کاه شد بجوار حرم سرای امام حین
رسید شهید کشید خنجر بر ریخبر و ایوای یکسان غم رسید شهید که برادر دم بلند شده است ازین فلان ده
نخ سیار کشته و با برادر از زمکاه بر کشته بکوش همه شور و شین می ایل صدای شهید اسب حین می ایل بر علیا
جناح زین با نرک کوچک بیکر تیز خیمه کاه به چون دویدند چهر دیدند از نرینان لشکر غم کرده پامالش الجاش پاره
و از کون پر خون سرباش زاکب زین همی در سینه اش اتش افروزی الهی دیده دشمن میبنداد اینچنین روزی اهل
بدین چون دوا لفظا را با نرک دیدند ان حرکت بیضا حین دویا کوفند بیک دست رکودش را ورده صورتش را بسوی

بسرغش زینک از شرف بمان چون بر
باسر پادشاه و مهر و خشان
جو دایم رخ عم ز کین کان کونان
که ز هوش از اثر ناله و افغان
حکام حین کربلا شمشیر طهارت
اجم چاک چاک که با شوی ترا کرم
جسم برادر و عیال چاک کرم
از خیمه کوفیان بر باین محکم
کوفه برادر و عیال کرم

اینهمه کربلا بودیم مامهمان تو
نرمی خودیم از این جوی از آن تو

ای مهربان کشته بودی مامهمان تو
کشته اش پسند وانی بر کوی اوستان

افغانی اینهمه از روز بس سوزان تو
رحم مجروح حسین روی تو عریان تو

از اخبار صحیح مستفاد میشود که شمر ادا از ناز سید و طبایع بر سر لطف قلی بد زده و او را بر سر غش پیرید جدا کرد
علیا جناب زینب فرمود و یحیی با شمر قطع الله بکدای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو را هرگاه سبکیت پیوسید و بوسید تن
پیرید قناعت میکند اما نعت کردن وی ظلم است لشکر یحیی مخالف کر سینه و با حق گفتند کمی در حق قیامتیکرد آنچه مادر یحیی تو
کردیم بجهت فرزند زانیه مرغان سید جوانان هشت را کشتیم پس جمعی با هم منفوش شدند که بر این زیاد خروج کنند کردند فایده بخشید
که بر ایشان سهل است که ابا ز چشم چها پایان ایشان جاری شد پس آن سیکسان را مرتبه دیگر بر شران سوار کردند و سرهای شهدا را
بقبال عرب قسمت کرده از آنجمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصحی و ادا از ناز دادند شد بر سران چه سر بران بلند یک
نیز شد غبار زمین را سامان بلند خیل نجوم سزده از مطلع بروج سزده شد سر شهدا بر سران بلند و رویت که
چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند بر سعد انشب توقف نمود بدنه های خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نمود بجا که ستر فاجا
مطهر ال رسول و زو و سر شرب بی غسل و کفن و عریان بجا که مدلتا گفتند روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و ان نعشها
مبارک را با اجساد شهدا بجا که

چهار گفتن که در ذوق علم می

پنهان آمد و نعش مبارک را بدست
سعد انشب و کشتگان شهدا را
چون کدای بهر حاجت و سلطان کند
که ناله افق در شتران کشت
بوسه امین کفن کوهی نتوان کشت
را بجز بران نوح طوفان بدینا نطق
از کوه ظلمات بر شاه مظلوم کشت
انجیر لال رسول ازل بوسه کشت
بر حسین سید سجاد صمد کشت
شمر کافر فاسق از سران کشت
دشمنان را با جابا بعلی کشت
کین چنین ظلم ستم هر کد را بند کشت
خود زین دنیا و دوزخ و پیمان کشت
ذکوشد کار خوانین حرم را فدا کشت
چو بر سیدان بنوان بستن ادا کشت
اهل احیما نتوانم از احسا کشت
اری الشامتواند از ملک نیک کشت
جبالان سبیل هدایت و حجازه کشت
طریق عنایت هودج ابار کشت
روان حیات و محلی بناد فافله بجات خائفان کعبه تقدیس جلال و طایفان قبله تکمیل و کمال رسولان ارقام و امر و نواهی پیام
اودان پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت ست نیست چنین رقم زدند که طایفان بیدای بنوا و با غنا شهر بند طاعت
مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس ال عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی میگفت که جابر بن زید تمامه انحضرت را غارت
کرد و بر سر بست و دهان ساعدت بر او نه شد و جعوبه بن جویه جامه انجنا بر او انداخته و پوشید بر سر بر صر صر شد بخیج
عمر دای انحضرت را پوشید الفور زمین کبر شد چنانچه مقولست که بسند صحیح جمعی از محبین شیعی در و در هم نشسته مقدمه
شهادت سید جوانان هشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت ایست فساد یک خداوند عالم در قران فرموده است که ظهر
الفسا فی البر و البحر ما کسبت الا الناس اول فسادها عالم کشتن ها ببل و اخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و انفرقه که شربک
شدند در خون انحضرت سال البر نبردند بلکه هر یک بلائی مبتلا شدند و در ان مجلس بود گفت مدارشما شیعیان
بدروغ است من از اینجا هستم که در کربلا بودم و نا حال الحی من نویسد پس دست پیش برد که چراغ را بفرزد و آتش انکشت

کاش و این شکر بدم ساله ای که کشت
تا سوز جسم را به جگر افغان
چون اینم اید بر رخا و رخا کشت
ایک شرف کشته در خونش بر خاک کشت
طایفه جود و جفا در یک نذر در پیش از این
ماجرای رما را فافله بر روز و زمین
در غلط کلام که امشب بران انجا بود
درد نزلای و بران شوق و صبر انجنا
اینهمه کربلا بران خواهل کند دست خیم

همراه مالی سوی شام ان
که باشد تراشش برادر در اینجا

کما هم ما توانی که باشد
علی اکبر اینجا علی اصغر اینجا

چهره رفتم بر خیز و ز کن کلو
که باشد فراتی برادر کوثر اینجا

اقت مدد یزید کردند بچرم تو را شهید کردند کواکب باز پرورد تو عباس چه شد برادر تو
کوقاسم و عون غم کسارت کومسلم جعفر فکارت پس سادبان بود و میگوید من از هراس و بیم خود را در میان
کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سرچرخ و بکرن و ولید موی بر سرش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شد و ملکه
بستاد و مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند یکی از ایشان بناله درآمد و آناه و مقتوله و احسینا یابنی قتل و دما
عز و فو و من شر بالماء منعولک بغیر ایفرز ند سعادت مند کشتند تو را و قلد تو را شناختند و لب تشنه ترا از این مع
کردند پس یکی از سرفر شخصی که ناچار جلالت و بزرگواری او زیاده از دیگران بود دست بر کمر گرفته فرمود یا حسین فدای
جداک و ابوک و املک و انوک شود فدای تو جدای تو ای شهید محن چرا شکایت امت نمیکند با من بی یار و تشنه تو
در برابر تو علیست باب تو ماد زب در تو بغیر شرح مکر بود مطلب یکون بجهادیتا مد چه بود در نظرت مکر تو
هر یک فعلنا صواب شد که مستحق چنین ظلم بجنباب شد ناگاه آن پیکر لطیف چاک چاک از روی خاک حرکت
کرده سر مبارک بر جسد مطهری قرار گرفت نشست و عرض کرد لبیک یا جدای رسول الله لبیک یا آناه یا ای المؤمنین لبیک یا
امایا فاطمه لبیک یا ابا المفضل یا اسمی یا محمد یا علی یا سلام یا جده بکدام زبان شکا من تا می که از جور جفا کاران الی بوس فیا چها
دیدم و چها کشیدم یا جده قتلوا و الله رجالنا و بنحو و الله طفلا لنا ستوا و الله نسائنا هبوا و الله اموالنا یا جده قسم بخدا
که کشتند مردمان ما را و ذبح کردند طفلان ما را و اسیر کردند زنان ما را و ابتلا جاج بودند مال ما را یا جده احسین را که حسیه
و انام حسین در شان و فرمود در کربلا نبودی که به یزید در وقتیکه جوان هیچ ساله ارا میماند خروستادم هزار حیف
نبود بکربلا هراس دمیکه رفت علی اکبر بر بربناگاه ستاده اهل حرمم نظاره میکردند که تو جوان مرا پاره پاره میکردی
یا جده نبودی در وقتیکه ابی جعفر علی اصغر پیش خورشید میایستادم تا به یزید بجز زبان الحاح میکردم آخر بوضو ایستادم و شرف
ام زدند یا جده نبودی در وقتیکه نهاده و مقابل لشکر کفار طلباری میکردم و میگفتم هل من ناصر ینصرنا محمد الخ یا اهل رفیع
یدفع الشر عنکم الاطها ایچند بزرگوار کسی جواب نداد کوباکه با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات آنحضرت خود شرا بی غیر خدا و
اوصیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبه و ملکه ملاء علی بلند شد جده خدا فرمود یا نبودید جده و یزید و این همه ستمها پس نبود
که در ستمها تو را هم قطع کردند تا بنظم از کدام ظالم بتور سید آنحضرت گریست و عرض کرد یا جده ظالمیکه این نظم من کرد است
ساریان من غمیدید و سنا مان بود انما فو که بمن کینه نهاد داشت نه همین باری عرب من مظلوم نکرد بلکه از آمد کوفه
پشیمان داشت بود از جله خدام من بهتر ازین دعوی بندگی لاف مسلان داشت با اینکه بنی کسب و ادب و حق و بکردمان
ملعون باری من نکرد و از هر بگاه که ریخت و بکوشه پنهان شدند با چون شهید شدم بجهت بند ز برجامه دشمنان مرا قطع کردند و
در میان کشتگان خوابیده پس حضرت سوبالهر من آمد و فرمود یا ملعون از خدا ترسید و از من جفا نکردی که دستهای تو
دیدم مرا قطع کردی از دستهای تو بروی پس نبود خلاسیا کند روی تو را و دست تو را قطع نماید و هرگز تو را نیامرزایم
این چگونه مایوس نباشم که یقین میدانم هرگز از یزید نخواهم شد پس اهل حاج هرگز و لعن کردند آن ملعون را از طواف کاه و ن کردند

الشکله ششم کیفیت احوال اکثر الاخلال منی الزاهد امام زین العابدین علیهما السلام

مشتمل است بر نادره شعله شعله اول و در و اهل بیت کوفه و مقدمه مسلمی که کار و تکلم کردن اهل بیت با اهل کوفه و شام
و مرثیه خواندن حضرت زینب و سایر اهل بیت شعله دوم و احوال اخلال امام زین العابدین با اهل بیت ظاهرین مجلس این زیاده بیدین
سیم مقدمه عبد الله عقیق و کدازش احوال اهل بیت در راه شام و حکایت نصرتی شعله چهارم مقدمه ملعون که در راه شام
از مستحق ظن سربارک و حکایت حداد تیره هاد و تجارب بلیت شعله پنجم و در و اهل بیت در الجفا شام و خوابه ششم
عزیز خیر الامام شعله هفتم رفتن اهل بیت مجلس زید شری و کینه خواستن شامی و ظهر فاطمه ام کلثوم را شعله هفتم
مقدمه فری که در مجلس زید ملعون و در مسجد خطبه خواند امام زین العابدین شعله هشتم وفات زید و دختر شعله
مظلوم کربلا و خواب زید هنده و پشیمان شدن زید و تغیر داری اهل بیت شعله نهم منصوص شدن اهل بیت از شام و واد
شد اهل بیت بکربلا و ادا انجامیدن خیر الامام شعله دهم هرگز بکشتن سید سجاده و مقدمه مردی و خواب دیدن زینب و خواب
شعله یازدهم کدازش بخیر احوالات سید الساجدین و وفات امام زین العابدین علیهما السلام و در و اهل بیت

کریمان نماز از این شکر اینجا
نماند کی طهر آنکس از اینجا
نماند کی طهر آنکس از اینجا
ولی سار باز هم ما بنایک
فغان بر فک شد که شد عجز اینجا
همجا که جودی از اینم ز شمر
و کما یبکی بان هم میفریاد

امشب سنا نش کر از اشد عیون
امشب سنا نش که آدم میبد
امشب سنا نش که از اشد ملک
امشب سنا نش که بر شرف و اجزین
کشی در هر آنست که دایم
فوج کشتی را اندازد بحر خوف
درساند پادشاه پرید عیسوی
عرف در جبهه شود فلان خاک
لرزد او ز درد و حسد و رنج و مال

بگویم و مقدمه مسلم که کار و گذارش اهل بیت در اندازن نظم چون گویای تخت عید ز یاد شد تخت ز یاد گشت فراغت ز یاد شد
 باشد خلیفه زاده سفیان بشهر سام خال مدینه بخر خلافت بیاد شد اصلاح جست کفر خلل یافتن بدین چه شمر مفصل
 شعار عالم کوفه فساد شد ابن زیاد غنم غالبین دلیل از دون نوای فلک کج نهاد شد قتل حسین بود مراد حجاب
 کار جهان خلق جهان بهر شد و احسن کار الابی بابرج اسلام ظاهر سباحتا شد اخویند کار بجائی رساند کرد
 کاری که اتحاد محل عباد شد عزائشند اهل حرم بر شتر شد میر حرم چکشند جنگ جهاد شد هر شعله کز راه اسیر پیچ رفت
 اشعله کبر و قهر من بر العباد شد ابو هریر بن عربی بکشد عدل احمد بن زاده مر جاشاد اسیران و رطه اندون بیداد
 غم و دستگیران کند صیبا دلم و ستم محل نشینا بیدای دلک و حیران و هوو ح کربان بلای مستفت و عریان ز ره نور و طریق
 حسرت و فاکامی کردیدند که چون دختران اغاظم و اشراف اعراب و زنان دستگیر سلسله علیّه ابوتاب در موکب همایون قطب
 السموات الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفه الله الاعظم امام زین العابدین دلشکسته و ملول بال بسته و مغلول
 اسیر جمعا انقراضا مقبول و دستگیر عناء انقوم ظالم جهول روانه دار الجحما کوفه کردیدند و سرکها ساطع النور شهدا را
 که هر یک چون شعله آتش طور و تجلی و بیان خورشید تابان بر نوک سنان میدرخشید چو بوق برکشند اسیران ال محمد پیش
 کجا و کجا آتش سوز حکان میکشیدند تا پای از شب گذشت بکاسه کوفه رسیدند لشکر فر دامنند چون پر کار کفر کشته
 اسیران ال محمد را چون نقطه توحید در میان گرفتند خولی و الدار زار دار حوالی کوفه خانه بود سر ظلوم ال عباد را برداشتن بجان
 رفت انبیا کرمه تابان داشت تنک کشت از کرمه ممانند انبیا کرمه کز نور او خود در حجاب سر دانه چ سنا چو ز اوت
 انبیا کرمه داشت پیغمبر بدوش از عطر کردیل باهاش خوش کشتو کربوی او مشک کلاب شمسای داشت بستان خوش
 ان کلو عثر که فخر عالمین مصطفی نبوسه شد ز سینه انک ندان که بوی مشک ببول خشک شد از خون و شکر مراد
 غرضی کونایش خورشید یاد خولی ملعون بجا کشته شد منقول است که ان ملعون ولد الزناد و زن بود یکی از بنی خضر
 و یکی از بنی اسلم ملعون ازل و ابد بنا بر واتی سرفروند احمد را در تنور ویرایت معتبر میکرد رخا کذا داشت و بنزد از بن خضر
 رفت زن پرسید از کجا میانای چه آورده گفت از کربلا میام و تحفه با خود سهولای تو حسین را آورده ام زن بگو چه در راه
 و گفت ای ناله درگاه خدا و رسول از خشم خدا نرسید و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر سهرن بیا این تو نخواهد شد
 چون از خانه بیرون آمد دید در آن خانه که سران بزرگوار است گرد بیان ملا اعلی هر یک بشکل مرغ سفید بر سر و صغور و نوزج
 کردند شاهی که گذشت از سپهر افسر و پر خون بر لبه از پیکر او مادر چه نبود بر سر او بودند مرغان سفید نو هر که بر سر او
 نور بیک در طور موسی کلمه شاهد کوده بود و وجه خولی در اندک شب رخا خوش ما خطه نمود پس هوی کبان و موبه کبان بر
 و سینه زنان از خانه آمدند به ایمان بر وزن رفت دیگر کسی از نشان نداد اما چون صبح شدن سر مبارک را با سهای شهداء
 و اهل بیت رسول خدا داخل دار الجحای کوفه نموده مسلم که کار کوید از وزن خانان و بران بتغیر بدعت سر اگر و طعنا
 پسمر جانه طاعی به انما مشعوبه نشان ماتی از تو امان دیدم صلاهی خرمی از مرز زن عشا دیدم یک ز سوزش دل ناله
 طغان داشت یکی ز هلهله انواع شادمان داشت یکی ز قهقهه خنده کرم بازارش یکی پسند کوه گشت ناله زارش مسلم کوید
 از ملازم عبید الله پرسیدم که این شور و غوغا چیست و این قیام کبر برای کیست گفت باغی شد کسی با نام زما برید و خروج کرد و بید
 لشکر امیر ان شخص باغی را بقتل رسانیده سرها و اهل بیت او را داخل کوفه میبندید مسلم پرسید ان شخص باغی که بود گفت حسین پس
 فاطمه مسلم از ترس پرسید یاد هیچ نکفت تا ان ملازم بیرون رفت و دو دست چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از دو چشمش
 بهنا شود اما ابن زیاد بی بیاد از نوز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای انبیا بر سر راها فرستاد هر که بر او از خدا بگریه
 و هر کس را با منی سپردند که چون اهل بیت را بان احوال ببینند با شمشیرهای بر وی بشورند و فتنه بریا کنند مسلم کوید باز کا
 کشیده و دست از جهان شسته و روانه بازارشدم ناکاه دیدم علمها لشکر مخالف پیدا شد قریب چهل گجاء و محل خود را کرد
 و در جوف برج هر محلی خورشید تابان منزل نموده تابان بروی نههار خستایان بکطرف جاری چشم دختران اشک
 تابان بکطرف کرم فغان هر محلی از ناله نالان دلی جو در فلک یکی انب خوف سواران بکطرف یکسو گرفتار بیا بیا در کربلا
 یکسو بجهان مبتلا بیا داران بکطرف یکسو نفاق اسنان بکسمت اسیران بکسو فانی کل رخا صوت هزاران بکطرف

امشب است که روح الله زعم
شبا است که در عرش برین
امشب است که در دشت بلا
خود کند خون گریه خیم اندیا

زین سهر نوحه که کلثوم از خود بری یکسو سنانها در نظر کلثوم از آن یکطرف شمشیر از آن جانی خنجر کلثوم از آن یکطرف
در آن حال زنی از غریبه خان برین کرد پرسید که ای بیگنا و ای سیران بیگس ای مایه داران فلک زده و اطفال زرد کان مایه
دار شما امیران کدام در حرم محرم کدام شهر با نام کلثوم فیه ما که اکنون اسیر اعدائیم در نظرهای خلق رسوائیم
نه بود که در دهه مجوسیم نه فرنگی نه بضای شیم ز اهل بطحا و اشرف اعراب لسل کس ال طله ایسم
در جهان برین از بیتی و کوی کوی مانده غمزه مائیم دختر احمد است مادر ما دختران بتول عذر را شیم
انضیف چون اهل بیت شایسته بر سر زنان از بام خانه خوشتر برآمد و قدری اجناس پوشش از چادر و مچمه که در خانه داشت
بجهت اهل بیت پیش کش آورد و در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخاست که کوی قیامت قیام کرد پس زنان و اطفال ایشان
بجهت طفلان ناز و خواجوز میا و زن و کوبه میکردند کلثوم از آن ناز و خرم از دست و دهان ایشان میگریست و در
حی فکند و میفرمود ای پیشه مان کوفه شام و ای ناخلفا امشب نام اطفال بخونند غم اطفال ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما
ما را نکشته غریبه شایع ظالمی ما را کشید که کینه از برای پس علیا جانب بدین خوانتون با و جو ضعف نا توان خطبه در
کمال فضاحت و بلاغت و فرمود بنوعیکه مردم گمان میکردند که حیدر کران تکلم نمایند با این ضمه که ای اهل کوفه و شام و ای
اهل عتقاد و مکرایا شما بر ما میگردید با آنکه هنوز ابدا ما از جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگردید و بگردید
از این عیب و عار که بر تو خورید بدو سید جوانان بهشت بقتل آوردید و کشید کسیر که بهر پلینه پناه با و میبرد پدر و هائے شما قبیح و لعنه
خدا بر شما باد ما انقولون از قال النبی یکم ما اذا صنعت و انتم اخر الالم و غریغ و به اهل و معتقد منهم اساری منهم خرجوا
بدم خواجه کرد در رو قیاس که پیغمبر شما بگوید که ای خیر از من بعد از من چه کردید با غریغ من بعضی را کشید و بعضی را
کردید و بعضی را بخون غلط اندید پس در مقابل کجا و ان معصومه می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادر من کجا شایه باد
سر حلقه پیران هم پیران شما است هم فرخ جوانان بخوانان شما است ما من فعلکم شرمساریم هر انکار بر کن شما نتوان کرد
خود شنید نمیتوان بکل آنها کرد بیا که بیا فرمود ای بچه محال الله که عاقله و کامله و دانای و میدان که خروج بعد از مصیبت بفراید
است منقول است که ام کلثوم وفاطه دختر سید الشهدا هر یک خطبه داد نمودند و زبان بطعن و لعن کوفیان کشودند پس بهما
که بیا خطبه داد نمودند بعد از شای الهی فرمودند که ای اهل کوفه دو گاه شما سپا و دستهای شما بریده باد که بدیم با منم شما
طلبید بد و داده مر جانه را بروی مسلط گردانیدید ای طایفه خدای شناس بربته ترین فرقه ناس ای امته یوفای کوفه
و می مردم بیجای کوفه من چشم و چراغ عالمین من فرزندان کاش حسین من نوح نیم ولی بدوران
دیدم لبه هزار طوفان ما شیم که شد ز جور اعدا طوفانی ظلم کشتی ما نازاج بلا است خانه ما
بر باد شد اشیانه ما ما شیم که از جوت سپهرم در دست مخالفان اسیریم ما شیم که طالب بلا شیم
غارث زدکان کربلا شیم ما شیم که از جهان ملولیم زرتبه بیگس رسولیم با منم نه بخلق پیشوا بود
جدم نه پیمبر شما بود باشد مکرای کروه ابتر این نزد رسالت پیمبر گردید اسیر دخترانش
کشید حسین نوجوانش از جور مغان دین دین داد فریاد ز اهل کوفه فریاد از مکالمات یار کربلا خروشان
مردن بچیکا کوفه بلند شد همه بیکبار کوبیدند و صورتها خراشیدند عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر
ما فدای شما ما من فعلکم شرمساریم اکنون مطیع فرمان برداریم هر چه بقضای اطاعت کنیم یاد و شما تودوست با دشمنان
تودشمنیم انحضرت زار زار در گریست فرمود هیهات ایمر ما محیل و مکار و ایمنافق ترین اشقبای در دکان بخدا قسم که دیگر ما
شما را نمیخورم و در ورغ شما را باور نمیکنم بخواجه اهل بیت من ان کنید که پدرم حسین و جدم علی بن ابیطالب گوید مسلم گویند
شکایت نمینمودند و کوفیان سبیل اشک از دیدن کشودند ناگاه سربار و مظلوم کربلا را از برابر کجاوه حضرت زینب خنجر
امیر المؤمنین گذرانند دیدیم ان مظلوم همنه که چشمش بر سربار واد افتاد چه دیدیم بر سر شاه دین بمقابل
بلند کرد سر خورش از بچوبه محمل سربار واد و هم چه دیدیم اشک فشانند ز در همنه که اشک بجای خون روان شد پس
ان معصوم خطاب چند بر سربار واد نمود و اشعار جان گذار چند بیان فرمود که مرغ و ماهی کجا بود اخی یا اخی
غاب بعد کماله فمن فقهه اضحی لها ذاکلیله ای باد ماه شیشه ها در غروب کرد بعد از کامل شد و از غایب شد تور و در

امشب است که در دشت بلا
خود کند خون گریه خیم اندیا
امشب است که در عرش برین
شبا است که در دشت بلا
خود کند خون گریه خیم اندیا
امشب است که روح الله زعم
شبا است که در عرش برین
امشب است که در دشت بلا
خود کند خون گریه خیم اندیا

عبدالله میریزم شد غریب تاشاک علی الحسین افکنده شد زین خاری بین زنان ابوسفیانان در پرده عصمت حرم مصطفی در
بنکر پاری بین زنان احمد مساز کوفیان خوش دل بساط خوشه بنکر طریق شمساری بین سلیمان دست بسته اهر و تخت
نشسته نظر کن اعتبار امتی اعتباری بین بکوفه عابدین با پیکرب دارم همان شد طریق همانا شیوه بیاداری بین نکور
کوفیان بان ستمها بر کسی نفرین کوم بنکر جوانمرد نظر کن برداری بین ده صید حرم شد بسته از بنی قریصیادی شکار این
بیا بانرا تاشاک شکاری بین رفو بردار نبود ناقیامت طغ مظلومان بزخمی ساخت کردن کا خلقی دهم کاری بین توان
غنا رخلقت کرده اندا بچوهره اما بعین اختیار اینک به اختیار ی بین دشته در پیا بان نام حرم و بالستکان و بنجر ظلم
و ستم ما بوسایماری فای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کزینان بساط اعتباری و مجلس نشینان دارگا
رسول ایش از زنکان و سینه های محزون گردیدند که چون سرهای مظهر شهدای کربلا را با اسیران ال رسول بال بسته و معلول
داخل مجلس این باد و لاله زار می نمودند و ناله عوازل و ابدان و زبجه تماشای اسیران الحاحه بار عام داده بنابر واتی میر باطل و مظلوم
کربلا سنان بر آتش ملغود و بطوقه داده بنز انمرو و بدنه از یهود گذاشت گفت املار کای فتنه و ذهبا ان فتنه سید الحاحیه
قتل خیرالتاس اما و با و خیر هم دین سوز القبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم بادشاه عظیم الشان که بحسب
و نسب از هم شریف تر و نجیب تر بود از بنزاد که هرگاه چنین میداشت چه را کشته پس حکم بقتل وی نمود و عشره منافق را بنزاد فرستاد
انملعوازل و ابدی چو بدست برده خود گرفته و اشاره بلب و دندان و ابروان انحضرت نمود داد با چوبالستکه کما به هر مرد
نشان چوبش انکشت شهادت ماه توان ابروان گفت با حضار مجلس همه نورانی سر با یاد از جسم اما می باش پیغمبر مثل
وی عنایسرماد در از اوصهات این چند دندان چربان کوه را بجان کربا اظهار فرج بسیار گفتایم ما شکر الله
شد قصاص کشتگان هرون ز بدن ارم که یک از اصحاب حضرت رسول بود و با مجلس محزون و معلول نشسته و گفتای میزدان
وای نای زید چوبال از ان لیک دندان بر دار که بخدا قسم مکرر دیدم ام کابلک دهان را جلدش رسول خدا میبوسید پس با و از بلند
شروع کرد بگریستن این زیاد گفتا بدشمن خدا که به میبکند که خدا با ما فرج داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت را درینا فخر الحالا
نرا شربت عریضی چشایم پس زید کربان کربان از مجلس ان به امان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما نادای اهل کوفه بدشت
ماره بنو با و به پیر را برای خواطر زنه زنا کشید ز نسل فاطمه سنی دوش جوان رشید بدشت ماره با یقوم بر حفا کشید
به و ز جرم علی اکبر که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشید دمی بدیده انصاف بنکر با یقوم که از برا که در کربلا گوا
کشند و رو بست که چون اسیران ال پیغمبر را داخل مجلس کافر پیدا کردند علیا جانب پذیر خوانون سلام نکرد و در گوشه
نشست که بران معجز وارد و دوش خوانون خود را گرفتند این زیاد پرسید این زن بلند بالا که است که بر ما سلام نکرد و در گوشه نشسته
گفتند بینه خراسان المومنین است گفتا ای خواهر حسین دیکه چاکونه عدل خدای جلیل کرد دیکه چاکونه ال علی را ذلیل کرد
میگاشتم فتنه افتاد برادرت میکشاد غای خلافت برادرت اخسرای خویش از روز کار یافت دیکه که خو چاکونه بر کو
قوا و یافت چون بود مقصد از هر کون مکان بزید چون بود در زمانه امام زمان بزید زین فخر شاد نماز شش خوش دل
هزار شکر کرد بدخو مستطاع امل هزار شکر اید خرافاطم جلد میکم خدا را که دروغ شما ظاهر و دسوا که شما از بنی خوانون
فرمودای سپهر جان منست خدا را که گرامی داشت به ال و زاد دروغ نمیکوبد مکر فاسق و دسوا نمیشود مگر بد کردار و ان
دیکه ابتدا بن زیاد گفت انخواهر حسین دیکه خدا چکر یا برادر طاعی تو و متمرین او و سبها حج روح ما را شفا داد در خراسان
فرمودای سپهر باد ما ندانیم مگر نیکو شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز گردیدای سپهر جان را که قتل حسین شفا ی سینه
وای بر تو و داست که خدا اباء و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام محاصره برانیدان زمان معلوم شود که فتح و غلبه
کراست از بن زیاد غضبنا که شد اشاره بقتل انمعصوم نمود عمر بن حوثر بشفاعت بنواست و گفته مؤخره بر قول زنان امام زید
معقول نیستا نولد الزنا موجه بیمار کربلا گردید دید رخشان کو کج اندر و بال بدگر اما کشته لاغر چون هلال ماهی
از ناسر ظلمت منخسف افنا بزمی مری منکشف عرش مقداری لعل ال از رنگ شهر ناری بساط بندگی
پادشاهی از خجالت سر بر غل بگردن چون غلامان اسیر پای ناسر هم چه لاله اعداد شعله اش یک شمشیر هزار
دید عیسی کفرنا رهو بر چهارم چرخ زاهش رفته دیدن و حیای بند صدالم کشتن طوفان از در نای غم

بهار رشت گیسو خطایابی گیسو بین
 بنور و بزم عیش و سر و سر حبس بین
 ای محبیبی به لکنت فاسم خضایابی
 در خون نظاره اشرا تو بهدل شب بین
 چه کی داشت تا به کلبه و سپای بول
 سر باران بیامشاهده در افتاب کن
 مرکب لبینه شد در بر ناخت تابین سعد
 ای دستم که در کار تو بود در کار کن

دید یعقوب جهان پرشور و کز خورده بوسف منظور و بر نقش خود در داغ دوستی مانده مشتاقان برپوش
 ز جو گل کز دیده بزرگ و دلش در چون بجانش چش شاه حسین ابن نادیر صید که با جوان ضعیف کیست نام او چیست گفتند
 حسین را نور عین و نام کرام او علی بن الحسین انولدا زنا گفت شنیدم علی بن الحسین را در کربلا خدا کشتان بیمار زنا فرمود
 ای پسر جان به وادی دشت غم نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم وستم شهید کردند این زیاده گفت بلکه او را خدا کشتان بیمار
 بت دار خسته جگر فرمود بدشمن خاندان پیغمبر جان هر کس را خلا وند بقض منما بد و در هنگام خواب زمان وفات برپاشو
 چه روز جزا که در حشر ناحق شهید چند که اگو مقابل است خواهی شناخت کن شهید که قاتل است خواهی نمود بر تو
 چه بدنی محشر احوال قاتل علی اکبر یادرم از مکالمات علیرضی فرزند سید الشهداء! قش چشم انولدا زنا مشتعل کردید
 ای فرزندان حسین خوشتر است مینما که در حضور من زبان بخطاب و عتاب میگشای بخدا قسم ترا شربت بر لب میچشایم و خود را
 از جهت زبان بنی هاشم میرهانم اشاره کرد سوی هم چه خوشتر است بد که این ستم بد و صوره را بچشم ترس زیاده که بزر
 بر بخاک ره نشان ز ساغر پدرش شریعت با و بچشان چه دید زینب نخست که طریقه عتلا کوفت بازوی زینب العطار را
 زاندر لب خویش پسند از جاحست دوست دامن زینب اگر کند بدست بگوید گفت یابن زیاد و بنیاد که ای جور تو بنیاد
 اهلیت بماد هنوز زال علی دست به مداره هنوز سیر نکردید ز خونخواری حضرت سید الساجد بن فرمود ای عمر
 محنت سید مرا با بن مرجانه واکدار پس و با بن زیاد کرد و فرمود ای لدا زنا من از کشتن پیران دارم بلکه از دنیا و اهلش نیز
 تم شهید کشتن ما مانده سقاها است و از قتل فرشتا که قتل عادت ما است پیرانم و دلازل و ابدا و از ایشان کو دانند
 گفت مرا از دست و زبان بنی قوم خلاص کن پس حکم کرد که ان اسیران ال محمد داد رخا که پهلوی می بود مجبوس کردند فرشتا
 داد که سرهای شهیدان را بر نیزه ها کنند و در بازارها کوفه بگردانند پس ارقم میگوید من در خانه خود نشسته بودم دیدم
 که سرهای شهیدان پیدا شد و در جلو من اسر مبارک فرزند فاطمه دیدم که سوره کهنه با و از بلند میخواند باین آیه رسید که ام
 حسبت ان احباب الک هفت ارقم کا نوا من ایتا عجا از بد کران شد و فرمود که ای فرزندان رسول خدا بد و مادرم فدای تو
 قضیه تو را احباب کهنه رفیق عجیب است پس در بالای سر انحضرت ها تفتی نهاد و داد که اهل کوفه شنید که راس زینب محمد
 وصیت الی مسلمین علی قضاة برفع یعنی سر پیر خیر محمد را و پسر خلیفه را و مسلمانان بوسه بزنه کرده اند و المسلمون بمنظور و سمع
 لا صایغ منهم ولا موجه و مسلمانان او را می بینند و می شنوند و کسی زاری نمی کند و دلا و بدرد نمی آید پیر اهلیت خدا چند
 در انجلس خانه سیر می برد و بغیر از کثرتان که بدید انشان نمی آمد باین زیاد و بنیاد فخر نامها پیدا فرشتا از انجلس نامه بود
 که والی مدینه بود نوشت باینضمون غلطید بخون سپر عریان حسین افناد زنا نخل جوانان حسین بودند جها انشان
 همدشمن او اسوده شد از جها انشان حسین و روست که چون فخر نام باین زیاد و در مدینه در بالا منبر خوانند و می
 از خا طلع بنی هاشم بلند شد که کوشی شنیده بود پس این زیاد نام برید نوشت که اها الامیر باله مصطفی ظلمی که نتوانم
 بیان کردم بمن در باب انشان انچه فرمودی چنان کردم مبارک باد ان فخر طفر بوال بوسفینا که قطع نسل ال احمد از پیر جوا
 کردم حسین اول چه شب بهما جهان کتره کرد ان جها نوا نك بروی چون دل زندانیان کردم فرزندان ازده هزار از لشکر
 کشتن انان نقش را چاک چاک از خنجر و تبرستان کردم نهادم قطره ای بوی نابال شنه شهیدان زینب خلم خولی شهرستان
 کردم ز خون جعفر عبدالله فضل ابو القاسم زمین کربلا زار شک کل زار جان کردم بد لسانا کوب بکورا از توسن افکند
 بخواری قاسم عباس را در خون طیان کردم نمودم اکبر شایان را پاره عجبهاش را چه لاله داغدار از قتل ان رعنا جوا
 کردم بکافر ظلم کافر که کند من انچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انرجان کردم حرم شاه بیگن را بر سوار نشاند
 بجایها بپوشش سوای جهان کردم زهی بر تنه ملو بنیک در هنگام فخره نکردی شرم و کفتری هر چه چن کردم جستا
 کردم پس این زیاد ظلم و جهول ندارد سفید سامان ال رسول را دیدان بیگن زار وانه شام نماید ظلم که داغ ان
 داغ داد کرد غمزد کرد و مقدر الله که کشتن کرد و از مریت بخون عید زیاد کرد تنهاف
 بهما جهان این جفا نمود شعله عید عقیقه را اهل بیت شاه حکما نظر براهلیت ظلم ز راه عناد کرد
 هر کس بر سر هوای جفا و ست بکند زانجان شهر بهر تو هر کس بر سر هوای دوستی است جان فشانند ابتداء دوستی

عشقبازان را زانجا باید گذشت
عاشق انفرانه مرتبه نظیر
مؤمن کامل عیایا که دین
کوز عرفان بهره داری میا
فود بخش نخله طودامل
کود جاد در منزل ابن نباد
غیر چشم از کویهای زار دار
کوده در کردن کند انقضا
دختران بر سر زبان بر دور
بکطرف کلثوم زار و میلا
با چنین محنت گرفتار بمل

هم در جهان از جهان بابد گذشت
مرد راه دوستی اندر دیر
شیعه خاص امیر المؤمنین
اینکایت بشنوا میر خدا
افتاب مشرق صبح ازل
کشان ویرانه را گنج مراد
از رخ زردش نشسته گنجها
بجبار خویش از این زیاده
چون بنان النعش کرد جسد
با آخا ورد زبانش با آخا
جوهری بنیاد دشت کربلا

مرد که میخواهی بفزانی مرد
هیچ دانی کیست آن مرد مخفی
خاله راه حیدر اولاد شد
کان اسیر مستمند نامراد
مصطفی را عین نور نور عین
نی هم و ازین بحر ز بحر کس
محرم را ز درویش او
بی نیاز از عالم پر شور و شین
هر زمان که می بینی چشم تو
با کز تو نینب شد هر روز
روز شین باشد شرح و نیک

درد کو میجویی از اهل درد
هست عبد الله فرزند عقیقه
جان نثار سید شجاع شد
قبله زهاد سرخیل عباد
غایبین فرزند دلبند حسین
تیکه کاهش خشت مجلس بودیس
همدم او ناله جانگاہ او
دوره تسلیم چون بالین ^{حسین}
که برادر جهان پدر خواهم بد
لحظه خواهم ش کاهی درخروش
کرد شاهی صبح صبحی شام کرد

محاوران زاویه دوستی و اتحاد و مسافران باد به محبت و وداد و جان نثاران کوی زادت و چوکان بازان کوی سعادت
 واقع نیکار قضا پای اهل صیبت و ابتلا گردیدند که چو اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد و لایزالنا محبوس گردیدند
 روزی ابن زیاد بنیاد بنی یسیر و فتنه بر سرش نهاده و گفت که خارج قرار گرفت و گفت حمد می کنم خدا را که حق و اهل حق
 را غالب گردانید و کتاب پسر کذاب را کشت و بپسرای خود رسانید عبد الله عقیق که از جمله شیعیان امیر المؤمنین بود یک یلانی
 دو غره جل و دله حق بین دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد عبادت قیام و اقدام می نمود و اینها
 از جانب خواست کفشی پسر جانه کذاب پسر کذاب توئی لغت خدا بر تو و بر پدر تو باد اولاد الزنا اولاد رسول خدا را میکشد و برین
 مسلمانان بالا میروی با بن نوع زبان بنم خرافات میکشائی دفن اسلام از میان بر نشد اه اه از این صیبت اه اه
 کشت و قفاستین در سخره کوه علی ان بازوی خیمه کشا کوه بد الله قدرت پروردگار نابور در بن جفا کاران دغا
 این خدا شد سبط پسر شهید کشت خاکم بر مسلمانان بن این خدا اولاد پیغمبر اسیر داده سر جانه کافر اسیر
 ذلک پیغمبر بر حق بین جرات ابن کافر مطلق بین زحمت زندان اولاد نبوی لبش کذاب فرزند رسول
 عمر حقون سلطان مظلومان کامران ابن و سیانشتین حرف کفر امیر زار در زبان لعن حق بر کوفه بر کوفیان
 ابن زیاد را شفت و گفت که بود این که چنین کنی جرات نمود و زبان بسختی ان هر نه و نامناسب کشود عبد الله گفتن
 بودم ایقان در ریه بتول و اید شمن خدا و رسول اهل بیتی که اید نظم بهر اتمان بود الله لند هب عنکم الرحمن و بظهر که نظم را بشا
 ایشان نازل شده جمعی را قتل و بعضی را ذلیل کرده با سیر شهر بشهر و دیار بدیار گردانید و با ان کافر و دعا و اسلام داری
 اتش انحر ازاده ملعون مشتعل گردید و در کهای کردش پرسد و گفت بیا و دید ان کور منافق از بنر من اقوام و بنی اعجام و
 و بخت او از بنر بردن ملعون قبال مصر را جمع کرده بحرب و فرستاد و محاربه عظمی و اقتصاد خوار آمد سیکر شد عبد الله
 از بنر عبد الله بردند نظم سوال کرد و گواهی نام مقبول که اید منافق بر خدا و رسول بچو کشتن عثمان که بود در مهن
 مکرز یاد تور فدا شد استقامت جواب داد که ای پسر سببی امنا مرا حاکم عثمان فانی عثمان سوال کن در من انوئش نام مقبول
 که نظمها خوار می شد کافر کش من سوال نما از بنر بنیادش که از زبان او جو آمد اجدادش بجا بنر بدی کجا سبط سید ثقلین
 تو کافر از بهر غارتگری حسین پس ابن زیاد بنیاد مرد پر ضعیف نحیف شربت شهادت چشاید بخضر بن ثعلب و طارق بن
 ابی ظبیر و شمر بنی الجوشن و جمع کثیر از ملا عثمان را و مکرر سرهای شهلاء و اهل بیت رسول خدا نموده و از ان شام نمودند
 مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین را غل و زنجیر کردند بر و ش اسیران ترک و خطا بر منزل که میسرند خلوتی بنیان بلال شکر ابن
 زیاد را استقبال می کردند و ابواب طرب بر روی خویش میکشودند و بر منزل معجزه از سربار مظلوم انبیا مشاهد
 شد تا لشکر ابن زیاد بد کور و حرم محرم پیغمبر بر روضا ریان فرو دامدند و اسیران را در میان گرفتند ملعون از مسخره کوب
 سربار از فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشحالی مشغول حراست بودیم که ناگاه در پیش آمد از قلم قول را بدامد

از خیمهای سوخته بس و در برف
رخسار ماه و چهره خورشید بی صیقل

طفال کے بند رہیں بابر کا وقت اب

یک راجہ و رعنا لہ و یک راجہ و رعنا لہ

که برادران و نه شش اشقیاست
باز راه و ناله چه بکوی نبوده

عباس احمد زید زینت ارجا است
میرن لکون مستکھی سب پر رحم

این ظلم بود با بیکه گویم که بعد قتل
حسین بن علی بر سر کوهی توبی است

اصطیای شکیانی در هر مریض نماید

ملک و از ازم اشک عم اندر دست
رفلک از اثر ماهی شرد در خرمن است

در دست ساربانان است که در دست
از بند بر بند بر بند بر بند
بر روی تخت زینت سعد و کمال
عربان بر و بر و بر و بر و بر
خروج سکنه زینت و نشانی
زینتی چه ماه نیلی و چه کوهی
گهواره ماندن خالی و اصرار
از سینه ریاب زخم ناگه بر ما است
گوشه و گوش از بر و زخم زخم
در داماد از زخم کل و دست از خفا

از خون نوشتن تو جو امانه قتل و احیای شفاعت جده بوم الحنا یعنی با امی که کشید حسین با امید شفاعت از جلد و داند
قیامت ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که اندست بگیرد پنهان شد چون نشست باز ظاهر شد نوشتن این بیت را
فلا والله لیس لیم شفیع و هم بوم القیمه فی العذاب یعنی نه قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیع و عذاب محشر خلد خواهد
بود مرتبه بیکر قصد گرفتن اندست کردند غایب شد و پس از آن ظاهر گردید و نوشتن این بیت را قتل حسین بحکم جور و مخالف
حکم حکم کتاب تحقیق کشید حسین را از وظلم و مخالفان کردند حکم کتاب را در آن وقت هر مرد را هر چه بیام در بر لاله ندا کرد
المشکر این سپاهیم و دنا از کدامین کشورند وین زنان حسته کونا اهل بیت این سرند لشکر بر کرد و جمعی از زنان دست و
وین مه تابان بر روی سیر نور کیت یکا از لشکران کف از عراق میائیم و بخار بر حسین رفتن بودیم اینک سر او با اهل بیت
او بجهت و از شام میبریم نصرانی گفت حسین که پدیدش بر سر پیغمبر شما است گفتنداری نصرانی گفت وای بر شما بدمتی هستید
خدا لعنت کند شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت را و اسیر میکنید رسول خدا پیغمبر است اگر میلش فرزند کعبه
نصای مرد زن نازند تویم بخاک دو که او بند بودیم پس از حق صنادید هم عیسی است رسول و اجداد العظیم عیسی
پیغمبر شما هیچ جوی قبیح است بهشتی اما لاف عیسی است کسی که در خند در بر زمین کرد ستم بر سبط خلیل مسلمان کرد
ندام روز خشتی ناکس خند چه باشد عذاب و تو خدایت پس باز بلند گفت ای قوم ایچ شود که بر کرد و خوش بگویند
ده هزار درهم از من نقد بگیر و این سر مبارک را من بسیار وقت رحیل از نسیم و نامیم چون شمر ولد از نادین بدینا
فروخته صحنه رشید اختیار شد کفایت غما مله را و کوبلا کردیم دین دایم نیا سوزا کردیم زدن بیکرید و سر را بدیدید
پس از قتل و زینت نصرانی که در ده دو کسره هاد و سر و زام هر کرده بیک از محمد بن خود سپرد و انسر مبارک را نسیم را بیکر
چون مبارک نورانی فرزند رسول خدا را داخل بر کرد دید نصرانی از نور فرزند نسیم عیسی که خلیل کو دید هانفی او را داد نظم
که ای نصرانی از تنک مسلمان چنین کردی جاد چند دای خود را از اهل بقیه کردی جواد الله خیر امر جبار نصرانی
که تکمیل تو نصرانی به از ناقص مسلمانان پس اتر اهراب را با مشک و کلاب شست بر رو سجاده خوش طراد و خود بخانه و بگر
رفت چون پاسبان شب گذشت ناکاه سقف خانه شکافته شد و غاری چند بن برآمدند و غوری چند فرا بید میکردند که قوا
طی قوا یعنی راه دهید که حواماد را دمیا و مریم مادر عیسی و ساره زوجه یونس و هاجر مادر اسماعیل و اسیر زن فرعون
فرع را آمدند و هر یک از اینها را در دست بید میکردند و زبانت میکردند که ناکاه میان ارض سما و خشنه هوید باشد
چرخ خشنه که مگر شود خشنه باشد غریب و ولول شد و قف عظام ناسو خروش کشیدند از صوامع ملکوت خطاب کرد
خطاب کرد بچوکیان بوهیم بقیه که کرد صبح قیامت بشی قیام بین پس غاری نورانی آمد و یک فریاد میکرد که دیده بیوش
ای نصرانی که جگر کوشه مسافر عشق عظیم و دختر سید و وفای حیم با نوبی جمله کرامت خوانون عرصه قیامت می آید پس در
جمله در پیش چشم نصرانی کشیده شد کسرا آمدید ما و اوزی میشنید که بیکر می گفت ای غریب مادر و اسید مادر را بیگانه
ایحسین ای نوجوان فاطمه موهب داغ هان فاطمه ایحسین ای پویه باغ قبول ایحسین ای قرة العین رسول
خوض کوش چشم کو از شدت باغ رضوان بدینوز ناز شد ایحسین ای جوان بیکریت نور چشم من میرم مادر
کسوانی را که میباشم بنار داشتم از شان کرد از حزن کوسرت میبازد بگو که شود خواطر اشفته در هم شود
مادر دلت خونری کشید دید کسوانت را بخور افشندید شامیان قلد تو را شنید کوفیان برکت بجهت ناخشنید
ایحسین ای سر و نشان مراد شکوه کن بر مادر از زباید یارب املعون مرد و در جیم کودا طفلان چه طفلان
من فلانیت بغریب محتج اخوانم در تکلم کن بمن ان بانوان مکرمه محترم با حضرت فاطمه و از شده نبوعی
کوسند و نوحه کردند که قدسیا ملا اعلی را بیکر و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و هشت بهوش شد چون بهوش آمد
اثری از انوارها و نشانی از منافران عالم بالا ندید با چشم شکند و دید سران بزرگوار را بر داشتند پسینه خود چسباندند و
کرد که ای بگزیده درگاه عبا و یقین بناتو کشه از چنان زن یاد سو کند میدهم تراب از واج مطهر و با واجد بزرگوار
که نام من تکم کن و بلفظ مبارک بفرما که شمع سوزان کدام کشته انور را هب بد که کشته انجون خشکیده حسین شهید بحر
در آمده فرمود انا المظلوم و انا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الراس المبارک زدن بیابا ایسر مبارک زباید کن

خدا را ای صبا با خاتم پیغمبران برو
که در دشت بلایم حسین بمردن

سلمان همانا که شهید بر بداند انگشتش
در ریخا غمناش اندک کف اهریمن

ز پیکان بلا هم حسین را نماند
که چون خانه زنبور وزن روزگار

بیا نوافه و دانا بن محمد المصطفی انابن علی المرتضی انابن فاطمه الزهراء وانا الحسن الشهید بکریا منم که تشنه بدای خوشنما
کردم منم که سیریه غاصب افلا کردم منم حسین که خوردم زنبه خنجر هزاره فصل پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده نم ظلمها
عبید زباد منم که داده فلان شیانه ام بر باد منم حسین که سبط رسول بخارم منم که هادی این امت جفا کردم منم
خاتم اسلام زانکین بودم منم که در همه عالم معین دین بودم منم حسین که از ظلمها کونا کون محاسنم برده دوست شد
خضاب از خون نصرانی در دست بر سر دو عرض کرد که ای قبیله اسلام و اسلام مبارک خداوند روح عبید بن مریم که
دست از دامن احسانت بر نمیدارم تا بر زبان خوش بهفائی که تر شفاعت میکنم حضرت فرمود زنتک فاصلا انان تو کردی
چون وفایا من مسلمان شوش شفاعت کردن روز جزا منم نصرانی زبان شهادت بخار بکریا با عتقا کامل و کامل عتقا
پای اخلاص بدایه اسلام محب خاص شاه شهید که دید چون صبح شد باز آن رحیم بلند شد شمر بطلب سرباز یکبار بر
نصرانی امدان نازه مسلمان سراجنا بر الشیم و نمود سفارش کرد که ای پسر خدا بنی سر و پیکر منم که نرسنا شمر قبول
کرد اما وفایا کرد پس از نازه مسلمان با اقوام خویش هر روز آمدند بخدمت سیدنا ساجد زین العابدین بعد از آنکه شرفا سلام مشرف
کردند اما ده جهنم و مسند عمارت لشکر آن زبانه کرد و بپایان خود را بشان از امر خصم و نیزه یک مشق سید جویا

ز دها رهبر دیدند قطعه ای که در راه می رفت
بسته بود و لا تحسبن الله غافل عما یعمل الظالمون

بغیر مصابا بسط دمک ضایع و ام تحط بالخط الذی انت طامع یعنی کبر در غیر مصیبت فرزند فاطمه بیفایده و بجا
است و آنچه طمع داری زانکه به بان نمیرسد ندیده عدو والی البکاء فانت اذ انک خلیا المریک لفواجیع یعنی ای پسر که
کوب من واکا و زانکه بدرد من که در دوزخ رسید و قرآن در دوزخ منم بای مصابا بام لای ذنبه نقض ابهادون الحسین مدافع
بغیر مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر مصیبتی است که اشک دیده از برای او نمیشود بیعتا الحسین ساهل الطوف خائفا
و طرفک زبان من النوم هاجع یعنی حسین شب زاری و روزی او در بهیاری خوف و چشم بود و خواب راحت مشای
و جسم الحسین بدماء مرقل و جسمک فی ثوب من الخدر ارج یعنی بدین حسین بر روی رباب و خاک که بالا افتاده است
و بخون غلطیده و بدن تو جامه خورشید فیما بین ابیک الحسین ماجری علیه و ما تجری علیه من الخداع یعنی
ایچسم کبر کن بر حسین و بر مصائب او و بر عها و حبلها شک کفار با نجنا نمودند و پس لنا الا الحسین فاطم امام
ان الدین و الحق ضایع یعنی چگونه نکریم و حال آنکه بغیر از حسین اما می فرماید در سنی نیست و از قتل او حق و دین ضایع
فیالک من يوم عظیم مصابه عجیب امور و لا تهاق ضایع ابوای از مصیبت آن روز بزرگ که امر عجیبی زان روز واقع
شد که کوهها از آن بلرزه درآمدند و فیه الحسین بالدماء مرقل فیه زید بالمسره واقع یعنی زان روز حسین
در خون خود غلطیده بود و نیزه زاده سفیان در نهایت فرح و خوشحال بود و لما انزل بن العابدین مکیلا و
شمره بالضریرا بسبب با جمع و فراموش نمیکند در آن روز که سید سجاد که محسوس بود و شمر و لدا الزنا او را از دوزخ و شمشیر
بد مباد و بدستد محسوس از سبب طاعن و سر و دست که کسیر از طواف کاه دیدند که بر دامن کربانی اجل او نخته و میکوبد
عفو کن مرا اگر چه یقین دارم که بخوابی بخشیده مرا بر سید ندک امیر دینم تو میگو از حن خدا گریه کفایت گفت چگونم که در
حق خود چه کرده ام من از آن پنجاه نفر هستم که در راه شام مستحق سزایان فرزند فاطمه بودم شیخ اسیر مطهر را در میان
گرفته و رفیقانم بشرای خورده مشغول شدند و من بخوردم چون ایشان رستنا فنادند میان ارض سما شورش ز کشت بلند
خروش با حسین کشت بلند پس صدای عجیبی مانند صدای رعد و برق بلند گردید ناگاه دیدم در دها اسما کشته شد
صکلا شبهه اسنا و عقیقه صلاح مردان بکوش من ام دیدم ادم صغری نوح بنی و برهم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد
الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند آن سرباز که از زند و قیرون آوردند پس حبیب خدا از زبان
حالی با سرباز خطا بکرد و فرمود شود فلانی تو جلد تو نور عینم وای شهید میکنی و تشنه لب حسینم وای دیکر بد
غم ای نوجوان اسیر شدم دوباره بهر تو قدم خیزد پیر شدم بمن اقامت بیداد که شکایت کن ز سر گذشت جوان خود
حکایت کن عزیز من بد مادرم فدای تو باد چه کنی داشته ردل تو این ناد ان بزرگوار اشک بر رخسار میبارد

جانی با علی بکرمیاد در کربلا
که زینب و میاں صد هزاران دشمن
جوجو و ن و بصیر که از ان شویا
بیاز داغ مرگ کبر کلکون کفن لیل
دی از کشتن جنت و دای زهر و زهر
که از خون حسین اما در صحرای کشت
هزار و هفتصد پنجاه زخم اندر زان
بر او خدا کسر که کین از عدا حسین
جواب ناز اندر هر جهان صخر خورشید
و بایانم بر زبان کرد موه و شویا

تختسین کردند بر وی فلاک اما خوزیتغ و خنجر افتاد و دست او ز سپر از جوهر من خدای شناس
میدست بخوز طپید عیسا پس پیچید آن و صد یقان و ملائکه هفت آسمان از مکالمات آن بیدینان نوعی خروشان
اودند که غلغل و زلزله در عالم امکان پیچید حبیت خدا کویت کر بستر شد یک و فرمودای پیچید آن به بیدینان که آمدن حفا
کار بنویا و ها کلام من چه کردند پس منوچهر بن سعد از دی شمری الجوش کردید و فرمودای شهنان خدا و رسول
شما با ولا دم معصوم مظلوم من چه کردید عمر از دی کشید شیون گفت از همه دل سنگ تری من قاسم چه بر وز بنوا
پوشید لباس کن خدای هر چند ز فقر ضلالتش جمعی کو دید پایمالش
من قاتل آن بزرگوار ز دبر سر گفت شمر کافر ای وای ز خصمی بیسپر
چنان زده ام در روی احد چون لاله در غدار زهراء فرزند بزرگوار زهراء
پیشتر چه کمان ذقن نا زبان آمد سوی قوم بیحییت بکشود زبان ز نصیحت
اندیشه کشید از خداوند ایا باشد خدا پرستی نادهم کند بر پردستی
فرزند رسول نا جلدای ما بوس چه شد از قوم ناکس ابی طلید از خویش

و ما در آستان بخداوند عالمیان سوگند و بنا بر بشارت تو قسم که فرزندان دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة الحسینیه
بجز تو نمی گردان عرصه بیگار زبانه زنده هزار ساله و در شهر شکار طعمه شیر ایلان نمود اما خاکم بپیر رسول الله از کثرت در دهم
بیتا و اما در صدد سنا و زیبار احوط لیس با دلش اویز برای عزت خویش زنی قوم زندگانی اش دادند بنا سزا
بجوانش اندام حسین مجسمه صد چاک افتاد و ذوالجناح بر خاک من رحم بجالان کردم شرحه ز عبالان و نکردم لب
تشنه تشنگی بخور کشیدم خاکم بپیرش بریدم از ممالک اناتش افروزان اولان انا اما از خاک حیدر عبالان بر آمد پس دست بر کمر
گرفت ای کشید و فرمود و ابته و امقوله و احسینا حاد کوبید فرموده پیغمبر الشکر افروزان بغل و زنجارش بسوی بطن الصبر
کشید ندان پس مرا و بخدا و پایش و ندان بخواب فرمود و بدشمنان خدا اولاد مرا حاد و بخدا عرض کردند یا رسول الله ما شرمه
کار از این بودیم و در سنه بخیر نشویم حضرت فرمود پس که در دنیا ایشان بودید بر شیا الشکر افرو و دید پس حکم کرد که ایشان را بسوی هم
کشیدند حاد و ذوالجناح بیدار شد دید که نصف بدنش خشکید و بجهنم خال بائی و ندان از این راهی و بخیر فرمود خداوند

آباد شد بنام چهره محمد پسر شام
 بنور و در شاهان شکر خیر الانام
 شغل افلیک نشین عیسی علیه السلام
 بنای ظالم بنجد طربای شام
 بنای آباد خداداد در فناء برآشام

[illegible]

بہ پیشکش حسین مائندساوان ان

سر حسین مکر امشب عطل ہوئیست
کہ ہست فاطمہ انجا صید خانہ

فتاده مرشد ملک دیدگد و جهما از افسر
حموش بودی از این شرح غم که جای بی

فصل فی بیان حکم صوم و نماز

ماہنامہ کی کہ دہرہ مکر اہلبی

چهره مناد کرای زهره که در دشت
روخت زهر شده بچادر و مجرای

ای و بجا که ندادند اما ازین
ناکند جمع یثیمان برادر امشب

شد سپهر شانه اطفال و در دشت
نازبان کی از شمر ستیگر امشب

بدینجا که زهره کتاب افتاد است
بشماره فلان که هم چو کاکش است
سرو کشته استم از باران انچه
شد چو زلف و سر و عین امشب
بنام کشته زهره و چهره افتاده
بر روی خاک بن زاده چو کاکش
عزیزان از اهل کرامت سحر
فرش و کشته بر سطح امشب

و از اصحاب رسول خدا هم ان مرد شاهی کو به اسهل کشته اسلام طوفان بدرباری غم است
است طبل عیش کوس عیش نای شادی در نواست که چنان و بران شود بالله نه بموقع بجا است چون دل احباب
غرق خون کردد فلک کردش بجا است اینک درون نکون کردد فلک دختر زهره اسیر سبط پیغمبر شهید چون میگردید
ظالم بیدین بزد سهل ساعدت پرسید که بر مردان ال رسول شهید و زنان ایشان اسیرند گفت ای پرسید که از کدام دژ
داخل نمایند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم کرمان خوشی بل بدروازه رسانید دید که از کثرت بنه داران و خجسته داران
و بسیاری تاشاگران انکسور قیامت بر پا است دید یکسوار زمین بلای بلند بر سر مهر عالم گیر چند پیش پیش از افشا
مشرقی داس پادشاه مظلوم احسن اهلین از پی بخت اشکبار هر یک بر ناله و عریان سوار سید سجاده زین العابدین
بسته بچرخ با جسم خرم هم چو افلاک بر ایشان حال او یکسان بر سر زنان و بنال او سهل کوید از کثرت مردم نتوانست خود
را بسید سجاده بوسانم نا نا قه از بر او بر من گذشت و دختر به با چشم کرمان بر سوار بود عرض کردم که اینجا تون کل کدام کلشن و شمع
کدام انچه فرمود سگینه ناز پرور حسینم عرض کردم فلان تو شوم من کنه خادم در بار احمد غنچه ام اگر خدمتی داری بفرمای
گفت اینچنین جمعی از هر جانب نظاره کرد پناه در قیامت وی بنات چه بختها سنا نیست طاعت بد که انرا خادم و مجری
مردم شام از داخل غافل و محسب بچرخ اینچنین اگر بتواند انلا عینا که سر شهید بر بنه دارند بگو از میان اسیر برین بزنند
سر ها را پیش برین نامردم متوجسرها بشوند و بجانب اسیران نظر نکنند سهل ساعدت کوید بنزد بزرگ ایشان رفت و چها
صد دیدن اطلال دارم ناسرها را پیش برین نامردم متوجسرها بشوند و بجانب اسیران نظر نکنند بحد قسم در از ان صحر کشته
و حاجت مراد و انکه در انداخته ام کلشوم شمر را طبلید و فرمود انچه بچرخ جان داری بگو نمک جان داری هر چند که ملای
بدست تو مرد زن اسیرم اولاد پیغمبر اشمر بچادر و مجری بر اشمر که خوف نمیکند ز خالق انگونه ستم هیچ کس خونی نکند
بحق خویش قطع نظر از محبت ما با پیغمبر و قربت ما انچه غریب باین دریم در دیده اهل شام خوایم بی پرده کی خندان
دستور باشد و حقیقت عرب و در عربانی ما استنک اسلام کافر کشند مردم شام انچه استدغای ما غریبان انکه اسیران
از راهی و سرهای شهدا از راهی بر به یاسرها را پیش ترا از اسیران بر به که مردم بنظاره سرها کشانید و انچه بد بچرخ میمانند
شمر و اولاد از نافرنا کرد که اینجا هر حسن زدن کشته شام از بعض ال برهم مرا بر دلا فام اسنا جبال العظیم منم که ستم
انبات مقابل دظن کمر خصمی جلد برادر دیرت جوی احمد مسل هر اسیریت مرا ترحمی توزین التماس نیست مرا
نا مقام خدا و رسول بچرخ جوافضاح شما نیست مطلب بکمر پس اولاد الزنای بی بداد از راه عشا حکم کرد که بنه داران
سرهای شهدا از در میا اسیر برین بیمار که بلا فرماید که از روز من علیل و تب دار با وجود شدت عرض بر ناله و عریان سوار
مغلول بعل و بچرخ با اهل بیت اظهار داخل شام خراب شدیم هر یک از مردم بیکی شام در هر کام بتر و بچرخ شما نمانت سنها
ما از مجروح میگردند از انچه مرد و دی القات بسوا اسیران نموده اشاره بسمت سر با حق بریده و طلوم کربلا نموده و سخن
گفت که عرش بلززه درآمد ان اسیران که جگر خسته دل پر خونند حرم محرمه خاصه انما عو پیر مرد ضعیف بچرخ و بک
حضرت سید سجاده را مخاطب ساخته گفت خداوندی که رؤسای شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد و بیا کرد بلا
فرمود انچه قرآن خوانده گفت ای فرمود این اید را خوانده قل لا اسلمکم علیه اجرا الا الموده فی القریه گفت بلای حضرت فرمود
ما یم که خداوند رسول احکم فرموده است که حق را با ما رد کنند انچه این اید را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان الله
والرسول و الذی القی بهما رکبلا فرمود ما که اکنون دلیل اعلامی سنا بر ال طه ایم از پیغمبر که فخر ایجاد است که بجا
مانده عترت ما یم پیر از دین خود پشیمان شد و دست بر سر گذاشت و عرض کرد انوبه انوبه ایمو لای من شمارا شام
از تقصیر من بکند دید حضرت از ادعا کرد چون بچرخ برین رسید انچه پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را مسجد
جامع که منزل غریبان بود بخادادند و بلای که استانه اش شعله افتاد چها دیوارش چوار کان دین خراب چه و بلای نزد
دل بنایش المی پرورده اب هوائش فضایش مانع بیکانه خوش هوائش مایه صد کوندشوش ز جوش ناله خوش
کنده از فرش بسان دود پیمان رفته تا عرش کیتش را مکان بود انچه نماند که در زندان دل زانیا از تنک
اهلبیت امام غریب شهید در انچه منزل کردند نه همان نوازی نه میزبان نه پیشه نه طریقه نه ناله نه بجا سگینه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

الحجج این زمان نه تمکاد بوده
تا بوده سنی مکر و غدار بوده

کارش کنون بگفته نگویان نبوده
رای کج روش همیشه در این کار بوده

نگاه حسرتش سوی اسیران زبان فاطمه در ذکر قرآن غمی کردی سرشکش بر جبین بود غم زنجیر بن العابدین بود
کلی هر پیمان دیده ترا داشت نظیر دختران بی پدر داشت حسن از ام جان صطفی بود که سر در شام تو در کمر بلا بود
ظهر بعد از نظار سرهای شهداء متوجها سر کردید خوانین سر بریده عصمت و طهارت را دید که از بی معجزی موها را
ز بر روی خود پوشیده اند از بی پناهی چون کونان شکسته بال سر ز بر بال فرو برده اند با استغفار کوفه ز زبان
جلد رو خوش پوشیده دختران رخ نیکو میوی خوش در ناله اهل بیت بنی اندان میان زینب ز شرم بشده کهنکو
خوش زین العباد ز آتش جانسون زب کباب کلثوم کوبه کرده که در کوی خوش یکجا اسکندر محو بر خستاد خود یکجا
رقیة مات بروی عمویش خوش ظهر چون بران زنان اسیر کاشا نشان از اسیر محالف پیدا داشت و تخم تمناهای فاسد را
مرغی از در و کماشت قدم پیش گذاشت و گفت توفیق است مرا ای امیر کلا میر بمن بخش کن به از این زنان اسیر اشار
کرد بکلثوم این وضع بفرار و اینجا نه ضرورت است بهر خدمتکار زید از خجالت سر برافکنده جواب نداد ظهر سکون او را
موجب رضای او فهمید دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد انصاف صومرا اسیر از حرکت بجای ظهر خوش از دل برآورده
رو بدمین طنبه نمود بگریه گفت که با جد سلام عليك انا خذک يا جد التجات اليک خبر داری از این خوار کفرها را
ز دختران اسیر عجز خرداری بین که عترت خود را غریب میخواهند ز دختران تو اعدا کن میخواهند هنوز زنی
تو در مقابل ناست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ما است هنوز قائم از نارغم کان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان
دارم هنوز کشتن قاسم ز فتنه از یاد من از کجا و کبزی بر سر بفریادم پس رو بظهر کرد فرمود ایمر شامی نشستی
ز حال دیده عترت بمال لال شوی بن سوال خصم نوازی مکن عترت خود را مبین نام کن به میر صید مرزا
مکبر دست درازی مکن ظهر چون مکالمه ام کلثوم را شنید ایشان را عجز زبان فهمید بنزد بهار کرد بلا آمد و عرض کرد
ای جوان من شما را از اسیران فتنه پیدا شدم تکلم شما با سلامهای مانده بر سوال کرد و جواب شد
بگفتا کافر یا ز اهل اسلام بگفتا سلام یا فاطمه انجام بگفتا کیست این ناشاد محرم
بگفتا عجم من ام کلثوم بگفتا اشک بر رخسار چیست بگفتا از بی پسناری چیست
بگفتا بن زن که باشد بنش نام بگفتا از چه شهر بد چه اصحاب بگفتا از حجازیم زاعراب
بگفتا از قریش اقربا فرد بگفتا از چه شد زنگ چنین زد بگفتا بهر بام این چنین کرد
بگفتا بن سر که باشد بنش خصوص بگفتا و در چه نام ای نور عین بگفتا شاه بیلش که چیست
بگفتا جلدن خبر لا ناست بگفتا جلد غم پرور شو بگفتا دختر پیغمبر تو ۵
ظاهر چون اسرای انجمن را

نارده اعانت اشرا کرده
تا بوده معاند خیار بوده
کوبیده که توبه دل و خون خوار بوده
کوی که سرش شفق و تیرگی شک
ای ناستر اطلعت سسرا و او بوده
هر ناستر اسناد تو سسرا و او بود
و ان میفرموده جزو یاکان شان ترا
چون کینه بنفش کجی در کان سسرا
شاهی که در بیخ شهادت و لوح یافت
ای نظام بین که در زن وای از شیخ باغ یافت

حسین و من را ضعیف نبودم و مقدر مجلس خطیبان من از العبادت مسجد اول از مجلس بیرون کرد بگریه
دوستان شور و شتاب بر خاسته شعله فتنه که بر بلند و خوار امارت علی بن ابی طالب دادا مشی کم و هفت کامه را
طبع سرکشها واد بگراست هر زمان فکر بجای دیگر است کاه یاد دارم بخت بدین شورین از بی طعنه شاه دین حسین

انقلب اسمان مامان شکستافت
تبع مرادی ابد الله را بخت
چون نازک شکسته اودید مصطفی
روز در او بری و ملک انجیل گریست
کرد و پایش شد و فرزان گریست
را آنکه جای غم نبود در جهان گریست

این یک زن سینه ناله بر او در وادان گریست
کرمان شد بد حمز و جعفر بیاض خلد
فوج یحییان کن کن بر در جهان بشو
در چنانکه کن بر سر یحییان گریست
علی در در خانم بغیران گریست
مهر نوز سینه زهر زنا شد
بهر زمان و فاطمه کند فدا شود
از مسجد شجر بر در زنا شد

این سراز اولی احمد دانش	زاده پیغمبر خود خواندش	اخر این احمد عزت داشت	اخر این احمد عزت داشت
این زنان ناموس این پیغمبر	این اسیران اهل بیت بودند	کوده فرزند پیغمبر شهید	دشمن از مرقی شوخشان بودند
کز روح الله ماندی دختر	سجده میکردیم چون پیغمبر	دین ما کامل از سنان تو	لعن جن انس بر این تو
بزیب و زیبای از مکاتیب	بغضبت و امد جلال و اظلیلید	و گفت این فرنگی را شربت بر لب چشاید	که در هر فرنگ زبان بطعن و لعن
خواهد کشود و الی بوسنیار	از سوای خاص غام خواهد نمود	جلال و بران وی فرنگی چشاید	فرنگی کفای زید بخدا سو کند که
شب گذشت پیغمبر شما زاد	خواب دیدم نوید بخت بمن داد	و بدست وی مسلمان شدم	اینک از خواب ظاهر شد کافری بالله
نه از اهل ایمان ای زید	من مسلمان تو کافر	ما مسلمان ای زید	پس این خون الودنا از طشت بر زهره و بر سینه خود چشید
عرض کرد ای شمع شبستان	دسول و ایموه بوستان	بتول کواه باش که اعتراف بقتول	جالت کردم و اقرار بولایت تو نمودم
اشهدان لا اله الا الله	و اشهدان محمد رسول الله	و از علایق الله	کواه باش در دین دعوی از زبان فرنگی که شد فدای لبش
تو جان فرنگی کواه باش	که در دین خود پیوست ملول	شهید زاده تو و کلیاستان	دسول از مرد نازه مسلمان برود و سر
ان امام اقام کرد	بد و شربت شهادت نوشید	خوش را با عیاد و جات	شهادت رسانید پس زید اهل بیت شهید را
بویانه کز دندان ایشان	بود فرستاد و امام عباد را	با خود پیچید و به منبر خطیبی	فرستاد و خود مندر زبان بترطات
چند کشودم العمران و مدح الی	بوسنیان نمود حضرت سید الشاهدین	ز طاق طاقش فرمود بد خطیب	بوده ایمان خاک در دهنت باد که بجهت خوشنود
مخلوق خداوند را بخت آورد	ای خطیب ای از سعادت و نصیب	خاک باداده ها	ای خطیب ان علی کش خوانده خلاق همین
بر جوان مردان امیر المؤمنین	انحسینی را که جلدش مصطفی است	انحسینی را	که مداحش خداست انکه ترک جان بی تشویش کرد
جان فدای دین جلد خویش کرد	انکه باشد مغرور خلیل	انکه بود	مهد جنیان جبرئیل تا منرا که بگو کافر شدی
زاده دین خصم پیغمبر شدی	پس فرمود ای زید مرا بر خصم کن	تا بمنبر	برایم و زبان بحد و نعت چند بکشایم که خوشنودی خدا و رسول در او باشد
انولنا زنا مانع شد از وی	وی کرد اینداری	زبان بالکاح کشودند و الناس نمودند که ایها الامیر است	غای ما انست که علی بن الحسین را ما ذون نای که با بمنبر خدا
اهل حجاز و قضایا بنی هاشم	کوش زد فضا کرد و زید گفت میترسم چون بمنبر براید	الی بوسنیان را	سوا نماید و فتنه بر پا کند
اعظم شام مبالغرا از حد گذرانید	که انجلیفه کامکار از انجوان	علیل بت دار چهر بر جای	ایا املعولا بد و ناچار شد
طاف انحضرت از جابر خواست	و بر عرشه منبر نشست	خطیب ملعون از منبر زاده	مضمون جالت حق فدهق الباطل بر صفا
و کبار را شکار کردید	که چون بر فرق منبر رسید	سجاده جای عقل گفت	ما مصطفی نهاد بر معراج جائ منبر از عمر
غلام سید بطحا گرفت	باز فرزندش نشست حق بر کجا گرفت	پس خطبه مشتمل بر حمد الهی	و نعت رسالت پناه بی تو
و زبان کوهر بارش مضمون این گفتار	کو ناگردد که ایها الناس هر که مرا شناسد	شناسد و هر که شناسد	بگویم با شناسا
منم فرزند مکرمه و منی منم فرزند زفرم	و صفای منم فرزند بیکانه	مسافر سبحان الذی منم جگر	کو شتر موطن قاب و من
او ادب و متمکن منبر و احوالی	عبد ما اوحی منم فرزند شریسته	شجاعه و خورشید اسمان	خلاف منم فرزند بیکانه اتفاق
و مردان حجاز و عراق	حمد بچید پادشاه ایران است	انکه دانش عادی از جوهر است	انچه احمد پادشاه ایران است
حمد مخصوص خدا و انست	بعد حمد کرد کار بی ساز	ایها الناس از صغیر از کبر	کشتی نام حسین تشنه لب
بر و امصطفی جلد حسین	کشتی منم قره العین رسول	کشتی نام حسین تشنه لب	منکه بودم و نیت از جبرئیل
قائل بجینای این امت زید	هم چهر منم مظلوم پروردگار	کو سفید سنا به پیش چشم	ای مسلمانان بر سید بن
بیکانه کشته است مرا و از عمر	مثل اکبر جوان سیم تن	باب منم فرزند پیغمبر نبود	باب منم فرزند پیغمبر نبود

بعد از بی پس از منان همناسن
 انبرخ کار بست ز مردن علاج نیست
 چون نوبت حسن و سدان پاره حکم
 باید که شکر پیش بود صبر کاروان
 بر بعد از حسن بدست حشر اختیار

چون انظرنت طلاق را در مقابل ان طفل بد و گذاشتند پسید که این خاسته اهل بیت گفتند و در بدو انچه لیست که طلب نمود چون
 سرپوش از روی برکشید چشم ان طفل بر محاسن بخور خضاب بدش افتاد هود و دست بر سر و گفت یا ابتاه من ذالک انتم
 علی صغریته ای پدر کدام سنکیر دل در این طفلی مرا بستم کرده یا ابتاه لیکن کث اللاله یا لیستی قبل هذا اليوم عیای ای پدر
 کاش فلای تو میشد و بدید ام پیش از این کور میشد و تو را اینجا نمیدیدم تا بنا کامی از ان عالم سفر کردی پدر دختران
 بیکس خون جگر کردی پدر با وجود مهر و نایبها که با ما داشته رفتی ما را حقیق هر نظر کردی پدر انکه چون بودی
 پدر دایم بطفلان بستم مایه یمن را بغربت بی پدر کردی پدر پس ان طفل لب بر لب پدر برزگوار گذاشتن جان نثار پدر
 برزگوار کرد بدصدای خروش اهل بیت ساکنان ملا اعلی را از نواد باز داشت برید و لایزال داد دل بر هر سو خسته و حرم بود
 که اسیران ال محمد را بجز سر او و در پس نمان ال ابو سقیان و نورها و لباسها خورد و کندند لباس سیاه پوشیدند و بر کرد
 اسیران حلقه ماتم زدند و نوعی کر بستند که مرغ و ماهی را بگریزد و آوردند پس از انوقت قایع برید پلید و رباب حرمت داری اهل بیت
 بستامیکو شید و هر روزه سینه سجاد را بر سر خوان می طلبید و عذر خواهی میکردی سبکته ناز بر و رحیم برید
 برید آمد و گفت بنی بید شکسته خوابی بدید ام اگر میخواهی بنی تمام برید گفت بکوسیکنه گفت ای برید چو شب ز نماز فارغ شد
 براحوال اکثر اختلاف خوش کردی بنی تا کردم و از نشسته که بر خواب بود و واقع دیدم که در نگاه شما کشوده شد حوریان
 بستان بر و آمدند بر باغ بنظر من آمد و رهنایت بر و خرمی قصر از یک دانه باقوت احمد در صحن این باغ دیدم ناکاه بنی مرد
 نوزاد داخل ان قصر کردید و حوری بنی من آمد گفت ای سیکنه جلد رسول خدا را سلام می رساند پسیدم من انب تو کیست
 گفتان حور با هشتم گفتم در و در رسول خدا باد این بنی مر مار و کیانند گفت بکی آدم صفی و م نوح بنی سیم ابرهم خلیل چهارم
 کلم الله کنتم ابحور بنی انحر و بکه بر همه اها مقدم است انحر و بکه قامتش از بار غم خست رنگش چه ماهتاب محاسن باشد
 تر یک دست بر محاسن یک دست بر سر نام گرام او چو حور بنی برای کسبت رخت سیر نموده بر دروغی کسبت انحور بنی گفت
 ای سیکنه ان جلد بر و کوار تو محمد مصطفی است که بجهت مضیبت پدرش حسین قدس خمیده و جامه سیاه پوشیده گفت بنی اقسام که
 میرم و شکایت دشمنان پدرم را بچشم رسول خدا مینامم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جلال افلا و الله و جلالنا و الله و جلالنا
 ایستد سر و کواهی ایجتد بر و کواهی کردید شهید ظلم بایم و زفریت با بنی کوکبا بنکر جفای اهل کینه
 بنی شده صورت سبکته بعد از پدر بر و کوارم سیله زده شهر عذرا غارت کرد خانه را بر باد شد اشیان و ما
 بکسله از بر و کواهی کشند شهید ظلم هربا از جو معاندین بر و کوار و از امت ظالم توفیر باد حید خدا و ادب بر گرفت
 و فرمود ای پیغمبر ان بدانید که با جگر کوشه حسین چه کردید بنی انحوری گفت ای سیکنه حید خدا را بگریز او که دست مرا گرفت
 بقصر داخل شد و انقص بنی زن ماه رو دیدم در رهنایت حسن و جمال پسیدم انحور بنی عظام کبانند گفت بکی جوابی که
 میم ستم خدایم چهارم ها جو ماد را ستم جمل گفتم ان زن دیگر کست که سیاه بر و کوار بنی خون الود و دست دارد و هر زن
 احرام او دارد اند گفت ای سیکنه ان زن که هست ستم خور و شکست او ان زن که هست جامه خونین بدست او ان زن که
 هم چه سینه اجاب ر خورش ان زن که هر چه طره حور از سبب پوش ان زن عروس حمله ناموس کبریا است ان زن
 کل حدیقه سلطان انبیا است ان زن که باشد از هر افزون بشوین خیر الشاجه و مواد رحیم سبکته کوبد
 پیش رفتم و گفتم ایجتد حید و ماد و غم دیده حسین حسن و احوال انبیا خود را نمیرسد و از اسیران غریب خود خیر نمیکرد
 ایجتد بر و کوارید مرا گشتند و مرا ستم کردند انحضرت سبکته را در بغل گرفت و لبها گریست و انحور بنی بگریه گریستند
 و گفتند ایفا طم خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند تو حسین برید ملعون انکفیت خاب سبکته لبها گریست و خائف
 شد و طم انچه صورت خود زد و گفت دنیا و اخرت خود را بباد طرم چکار بود مرا باقر بن رسول خدا چکار بود مرا با
 شمع شبستان فاطمه زهرا بدیو انخانه عدل خداوند چه خواهد اهل از من توفیر شوم رسوا میا خلق محشر
 که لعنت بر عید الله کافر زهی شرمند که از رو با لبش ندارم هیچ عذری در جواب زهی شرم از حسین اشکوار
 زهی بچان ز روی مادر او مرویست که گفت و چه بر بنی ز شیره در خواب بدید که درهای آسمان کشوده شد و ملائکه و فرشتگان
 فوج فوج نازل میشدند و بنی سر مطهره طوم کربلا می آمدند و می گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله پس حید خدا

چون کار با حشر بدست بالا کشید
 ایزد بود پناه در آن کیم در ارادت
 بخش خدا بانشاد دل داغ داران
 در موقوفه کربلا چندی نخل خرم
 راهی که نوش بخش دل خون دیده
 انچه خور و بنی خدایا یاد ارادت
 کهنای مجرب و در پی هم بر نهاد و خند
 خاها از صبر طافش و باطل اصف
 یارب و از جان سول خدا خد
 ارام بخش طافش و باطل اصف

این بود خواب احسا و ورند بختها
چشمش کجا و احسا چشمش کجا خواب

چندان براه بندگی از صفت با فشر
ناگشت خلق را بجا و ندی این خواب

خود را خواست و در نه خلد و در نه خلد
کودمانند بود بغیر از بد ز حجاب

بودارث اجل دتو پس برید و نوچه سید سجاده کرد بدو عرض کرد با علی اگر حاجتی داری از من بخواه انحضرت فرمود ای پسر
تو را مقصدی بجز مقصد ارشاد نیستا نامیکم مقصد امیدهاست که چو ما بوسم ز دنیا بپاید در جهان دارم سجا خالی بپاید
دفعه بی روی بد و نور و عین حاجت اول مر بام حسین دویم اسباب زمان محرم آنچه غارت رفت از اهل حجر
سپهر کوفت من مقصود تو است وین عمل سها می شود تو است کو تو از من بگذری و زور کا من گذشتم از سر جان مرد و ار
زندگانه و بدیدار دست بلکه این طلب غایت شکست چون شد در کوبلای فاهم خان شاد نو جوان فاطمه
بار سر رکودم دین است این پیش کش در راه شاه حسین ظلمت از من مکن بر سبکشا با امین سو بطلان روان
برید بپای عرض کرد ای پسر عجب او سید سجاده از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را خود ببطحا خواهی در تمام ملاقات
پدرت را مرستت حال و هر که بخوای دید مصطفی کو بلا غلغله بفرستی از راه عتاکت بلکه دست رسی و اسیر نداشت و حضرت
رسول انور را یا خوبیده بود اما جواب مطلب هم عرض کرد ای پسر شایسته اند من از خود عرض میدهم حضرت فرمودی
برید من مال تو را بخوام بلکه اسباب خود را خواسته بجهت آنکه جامه چند و دنیا اها است که تا بود اهل از اجله او فاطمه زهراء
بدست مبارک خود رفته چون کشته شد بخون بکشد و غم او چهره در پی جامه در مقام او انجامه که رفته بودش زهراء
از محرم او کوفت و فاجعه او ای پسر بد جامه که فاطمه زهراء را بودش را رفته و شجاع حکمت یافته و خطا فدر و دختبر را
پیکر کلام سرور انور که قطره اش کسیند از جریع بر نیزه بجاوش کسیند ان لبلی که کشته بود فانی خون طپید
ان سید که سرش از قفا برید ای پسر بد انصاف بد و مروت پیش کن جامه که اسباب فاطمه زهراء باند و دزد و خطا طاف در
بجهت من مظلوم کو بلا بدید ز دخاتم سالت شایسته هوانگشته و اسیر موسی و خورشیدی نه انجامه که زهراء بفرار امید
اند و خنده بر بدن شاه شهید انجامه که اگر از اول و حسین جبریل امین تمییز اند بپوشد برید بپای سر و اسباب از اطلبید
و کشته اند در کربلا بفرارید و اندک با و در دین ایچ هم کن شد از اسباب غارت رفتگان کو بلا را یک یک می آوردند و بدست
بجما کو بلا میسیر دند نظم یکی رکف لباس کلعدان یکی خندان خود شمشیر سواران یکی انجوش سلطان خانی یار
یدستان برف میر علیا ستم کشی بکف خندان جعفر بدست ظالمی شیر اکبر یکی در اعطام او بدوش
دو در از نوع و شش طافه شو یکفان گوشه او کوشش طافا برنجی بدگری بدست خلیفه بگو آورده با چندین تاسف
بکف پیراهن بر خون سفا چیروسف بوسف حال پیر کبچمش برید ناز قفاس چیر پیراهن کو بود از هر کنار
بشاپرده کل پاره پاره چیر پیراهن ز بر نیزه کسناخ هوار قصه بجهت سوراخ ان اسیران مستمند در پیش نهاد
اسبان غارت برده خوش فریاد فاجده و اعلی و فاحسینا بفک رسالت ندیدیم کو در اندر خواهری بسیار و بگو
بیش از نو که خدا لغت کند پسر جان را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم اگر حسین فرزندان ما بخوایست مضایقه نمیکردم
و بکشتن او را ضعیف نمیشدم پس قدر از او اوجیفه بقدر بنده اهل بیت طهارت آوردند و بد کشته انجوا هر حسین اینها بعض
سپه هاییک بر شاد سید امام کلشوم طاقت نیاورد و کشتهای پدیدچه قدیمجانی عالم بهای کسروی حسین نیست ناگه چنا
نمیکز این تهافت چیست پس بخان بنی بنی چون از جمع دیگر که بصراح و سلا مشهور بود ندیجه خدمتکاری و رعایت
اهلیت طهارت سفارش بسیار نمود و جمیع ازین ترتیب دادند علیا جانب بد فرمود بپای که کجا و اما از اسباب سید
ما غریبانه تمام دیده دور از دبار خیل تمام دیده را با محمل درین چکار ما غر از اینم شغل ما است تمام اشکاه کو
پوشانند و جمیعها چرخه فاسیا پس اسیران ال محمد را بجمیعها سیاحت اند با اتفاق کاروان اشکاه و براه نهادند و طافان
بن بشارت یاران خود در و کوکیزند و بشارت قبل اهل یقین امام زین العابدین در طهارت خدمتکاری بجای آورده نابرس
دو راه وسیله که یکی میدیدند و یکی بکوبلای معلوم فرست بنایقهایش حضرت سید سجاده و سفارش اهل بیت طاهرین
روانه کو بلا شدند و بدست که اول کسی که زیارت مظلوم کو بلا رفتن جابر بن عبد الله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم
و اقرار بجناب شیعیان بطواف حرم اقبال اهل اسلام و اسلامیا مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار گردید
یکدیگر را ملاقات نمودند پیر اهل بیت خوش تابروی تربت شهدا انداختند نه همین دیده اولاد بی ناز گشت بلکه از کشته
ایشان در دیوار کویت روز شب کشت بدددل نعم زندگان جای اشک از مره خون ثابت سید کویت پس از کربلا

با این چنین کسی که کشته شد از اهل بیت
در حکم او کشته شد از اهل بیت

بدو عرض افتاد که اگر زهر خاکی سبک
بپاشی بر سر من مرا بکش

چون عرض امیران لایق نمود پس
از دره و در و برج شرفش نمودند

احمد پسر افنا که همایون سوار نمود
اعدا درین هجوم در دوزخ و در جحیم

در کوفت و کشته شد از اهل بیت
در کوفت و کشته شد از اهل بیت

عباس از توسن افناد تو دست در گرفتن برادر دم حسین باند یک چرا فامتن خمیده صدای العطش کو دکان مانشت
ز چار جانب ما ترک ناز خصم ندید تو هم چه ما با سپر بسو شام زرقی تو دست بستیم بپا زار خواص غام زرقی چون
قد رشکایت روزگار بباد دلا افکار کردم مادر دم زار از کرست و فرهود از نینب ظلهامانکه از بید باز اقامت بر شام شد
از همرا طاعتی دارم بلکه خود هم حاضر بودیم همیکه ناز جوانان ال پیغمبر شدند کشته شمشیر زنجیر همیکه جعفر عثمان شدند
زاسبگون همیکه زدن عباس عون و طه بخون همیکه رفت علی اکبر بجزم جلال همیکه شدند صد خاک قاسم با
همیکه ماندن حسین غریب غم خوار شدند نغمه هل من مبارز از کفاد با بن نشان که غریبان شدند سوادای او با بن نشان
که تو کردی کاب داری او همیکه رفت سوانگره بی بنیاد همیکه اب طلب کرد کس جواب نداد من البیتاده بچرخ
نظاره می کردم بسینه میزد جامه پاره می کردم از نینب نم کشیده واید خنک داغ دیده من از کوبلا نا کوفه وار کوفه
ناشام هر جا همرا شاد بودم و کحظه از کوبه نپاسودم بخصوص در شب غاشو زاء که فرزندم حسین بد و اهل بیت اطهار و ده
طاعت پروردگار مینمود انشب دقیقه نیار می دم و ناصیب بر د و رخمها کردیدم نظم شقیل ای بباد رکشند زینب
بیاد هیچ می آید در انشب بخواهر گفتی ای ناشاد خجرت ستم کن خواهر من ام کلثوم همین دم که رفغان خواهر من
ملائم خواب بامد هوش بود خوشی برده از سر عقل هوش صداما درم آمد بکوشم بلی من صاحبان فای بودم
که انشب نا سحر افغان نمودم چه بعد از ظهر غاشو زاجا حسین بکسر بیخانه مانم جوا احتیافنا زینب دار کردی
هنوز فصل پنجاه افزون دمی کرد و الجناح افغان بر کجا نمود خاک خون از عاز زالش بصد خواری جدا کردید ازین
سرفرزدن در دامن من نشد مقبول جز سبط پیبر پسر بر سر زانوی مادر پسر زینب جگر سوخته عرض کرد
یا علی از مکالمات جان که از مادر قاطع دلش داشت که به خوش از خواب بیدار شدیم حضرت سید الشاхід و سایر اهل بیت
از خواب زینب خواتون تعزیه داری ز سر گرفته خورشید شورش برها کردند که دیدند ندیدند و کوشی نشنیدند الا بعد از اربعه الفجر

شعایا زدمم گذارش کنی از احوالات الساجد و مقام و رکوع

چون وستان رسید که بنا کربلا کرد و قرن صحیفه برادر کربلا شد و قتل آنکه افروز خوار سید بر نوکیلی کفانه زک زار کربلا شد و آنکه هر مصلحت دهند بر زخم ریش سپید برادر کربلا شد و قتل آنکه که شو از دفعتا از مرده و ناسامی طومار کربلا شد و من مشرب بیع نقد جا کرد و آنکه بود کاسد باز کربلا شد و آنکه بر حلقه پیکوی دوش کرد و سپهرادی خوشخوار کربلا شد و قتل آنکه شمر بن ذی العابد فارغ شود زنج کوان بار کربلا رفت از جها چهر سید سجاسما خون کوبید و پیچود و دیوار کربلا یتیم نشسته در غم سلطان مبار بطی کوفه ماتم سر برادر کربلا آتش کشید جوهر از نظم کوبید و در مجلس مصیبت بیمار کربلا غایت معبد عجبات و سالکان مساک ادا و تجموژان پیمان وصال و مدد هوشان خمر خانه قریب اتصال از لسان افروخته و شهابا علی بن الحسین هوش بر بای مانع سوختگان نشان بر گردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلا سستی که بر انجناب اصحاب وارد شده نذر با نفاق و تقیر و در قلم و انازای بحر پر است از انجلا و روزی حجاج ملعون گفت یکی از اصحاب ایه ای را که تقریب جویم بسو خلا بکشند وی ملازمان وی قبر غلام و فادار حیدر کرد از انشان وی دادند حکم کرد و او را حاضر ساختند گفت و تو قبر غلام امیر المؤمنین قبر کنشای حجاج بحمد الله بعالم صاحب جاه جلال من سک مستحفظ در بار شیر و الجلال من نصد منکار شرافت انار انسان کشتن شدم نایند او و حاکم خلق جها کشتن حجاج گفت نیرای بجور از بن علی بر طایفه قبر گفت منافق و بهتر از بن علی نشان بد تا از وی برادر شوم حجاج بغضب دامن کشای قبر ترا البتة خواهم کشتن بطریق کشتن خواهی اختیار کن قبر کنشای حجاج گفت چرا قبر کنشای حجاج که هر بخو که امروز شهید شوم بهمان طریق فرما تو را قصاص خواهم کرد اما مولای من خبر داده است مثل کوسفند خواهی بر برید حجاج گفت بهمان طریق او را شهید کردند اما تو زمان بسیار از شیعیان از بنو عم سید الساجد بن شهید کردند که بجهت کشتن هر یک از بزرگوار مهموم و محزون کردید روزی شهاب بن عبد الملك مروان در طواف کاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از از دحام خلافت نوانست خود را بجای لا سو بر سنانانگا دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام کردید و منوچه حجر الا سو کردید خلافت او را ورم کرده و راه دادند تا به مسجد خود را بجای لا سو رسانید هشتاد و یک سید که امیر گیتی مردم او را راه دادند منکه امیر ایشان مرا راه دادند فرمودند شهاب بن

ایں لکڑی ادری و مدین ہوتی
فردھین و لغزہ اشیش ازان ہوتی

والتكثير انك ان بدد نازف من بوی
انضافه كه هم فویر خواجگاه ناز

عَلَامَاتُكَ مُبَرِّتُهَا، مَعْنَى نَوْرُهَا

خواب سرد و ابتکلف خوردن و

ما اشدنا زواضا في هذا اليوم

نعم پای بر تبار خمدارند پس زنجیر را برداشت و بر پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که در منزل با ایشان بیشتر بخواهم
 پس چنان شد که فرموده بود و روزی مستحقین بر گشتند و در مدینه جوانای انحضرت بودند و میگفتند امر این بزرگوار است
 که شب تا صبح بیدار بودیم و حواس میگردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای انحضرت نماندیم و او میگوید که همان روز انحضرت
 در شام بنزد عبدالملک مروان رفت و فرمود اینها فقیه و نایب است تا مقبول چه دشمنی است که داری بخانمان رسول از این
 ستیزه در بیدار بخواهی پس استیجاب کشیدیم دیگر چه بخواهی جفای چندی که نشیند نداری یاد کشیده ام منزل
 از نزد این زیاده مرویست که مهتاب انحضرت بخوی بر عبدالملک غالب شد که بنیاد عذر خواهی نمود که در نزد من با عزت
 احترام خواهی ماند حضرت فرمود که احترام ترا و ملاقات ترا بخواهم پس از مجلس بیرون رفت و دیگر کسی در شام انحضرت را
 ندیدن بزرگوار شد و روز از خوف پروردگار خود میگریست و دقیقه با سراجت در دار دنیا ناسوتا ابا و جلد خود را
 ملاقات نمود پس بدی و منقول است که هشتم عبدالملک پنهان زهر فرستاد انلیل مظلوم را مسموم نمودند امام محمد
 فرمود که چون زهر کارید بزرگوار مرا ساختار طلبید و وضو و بنای حال فرمود که انقدر بزرگوارم ایقوت جان ببقارم
 باقر خلف بن زکوارم انقدر بزرگوار می من طی شد شب بخیلکامی من امشب جفای خرج غافل دد دست مرا هفت روز
 در دی که نکوت از دستا در دی که وسیده است انقدر زهر کن بجانم بکلاه منغراستخوانم از دست معاندین بزرگوار
 فریاد زد سنا ظالم فریاد انور دیده امشب شنیدم است که مرا وعده بخشیدند و ندادند و صید میکنم تو را که زنده باشم میکنند
 کسی که داد خواهر خداوند باشد پس اینجا با سراجا امت را بفرزندار چند خود سپرد که خط از هوش رفت چون هوش آمد
 و گفت الحمد لله الذي صدقنا وعده و اودنا الارض بقبوء من الجنة حيث نشاء فنعلم اجر العالمين و روح كثير القنوحش
 بشاحس اجتناب و از کرد و فریاد از خانه داده عصمت و طهارت بلند شد که ملائکه بگریه در آمدند که در محصوره ایمان
 بوی از دروغ سید سجاده رفت از عالم فانی دروغ کفر عالم کبر کشت نامسلما قوی شد مسلما ضعیفا را بنیستادند
 مرویست که چون امام جان پاک را با عصا در دناک و جسم نازک از شل الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناله
 بود که بر آن فاقه بی روح بعل او رده بود و یکناز بانه و نوزده بود و آن ناله خود را بر دو توبه انحضرت افکنده بنوعی گریه و
 نالید که سگان اسمان و زمین را بگریه در آورد چون امام مطلع شدند ناله آمد و فرمود ساکت شو و بگریه خدا را برکت
 دهدان ناله بر گشت اندک زمانه توقف کرد طاقه دنیا و دهر بر گشت و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر زمین زد که
 هلاکتها نماند و زبانه و الجناح بسبب حسرت چو داخل ملک شد بر مقل پاک سروری چند صدای چردید بگریه چند
 بر هر یک از آن بزرگواران بگشتن چهره بر نوهاران آن بسزبان نوبوش بنهاد دماغ بر کلوش گفتا بنیان بزیان
 با صاحب خود غم نهان کی را کب نا جدار خیز و جفا کار را بر خیز بر خیز فای زخمهای شغاف و غم خیمه ها
 بر خیز سوار شو که امشب تو رسم کاسیر شود زین بر خیز که اهل بیت را در بند بخیلک نظارت بر خیز که دشمنان را در
 بعد از قتل تو شهر گریزند بر خیز بر غم خصم بپوشن یکبار دیگر بگشای زین بر خیز که دشمن سینه کوبد با سیر اهل کینه
 بر خیز بن غم هانم دلشاد بخرید رستم ناخواهر زاری نواخت مرهم بنهد بر زخمهای انجیوان زبان بسیر
 ناله خود را بخون مظلوم گریه را بر نگین نمود بر دسر دقان عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شاد
 که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع کرده و خوش با علی علین پدید بر کردارش ملحق گردید و این واقعه هیل
 در سال نو و پنج از هجرت و ز شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام واقع شد و زمانی که از عمر آن بزرگوار پنجاه و نه سال گذشت بود
 دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده بود و در حواله کربلا بیست و چهار سال از عمرش نفیسی و سی و پنج سال بعد از پدید بر کردار
 خلافت و امامت نموده و هر عمر خود را **الشکوه هفتم** کفینا حوالا بعبادت و کرم بر سرده لحظه د عالم اسایش فرمود
 خروج کنندگان و باری کنندگان سید الشهداء مشتمل بر پنج شعله شعله اول خروج کردن نخواست و بد زک فرستادن این زیاده
 شعله دوم بیستم فرستادن غنا و جمیع کنندگان مظلوم کربلا را شعله سوم بیستم فرستادن بنی عباس جمیع کربلا را شعله چهارم بیستم
 شعله پنجم بیستم فرستادن بنی امیه را جمیع شعله ششم بیستم فرستادن امیر مومنان کربلا را شعله هفتم بیستم فرستادن بنی امیه را جمیع شعله
 شعله اول خروج نخواست و فادار و بد زک فرستادن این زیاده

یاد در دوا حواله خیر الشافیه
 شکاف از نو تا در جدد بیغی کن
 ای طشت و از کون مکران جلهای تو
 در دشت بان حکم جوی نشد
 ظلی بان و افعی که بر داشت
 با این همه ظاول و با این همه خوار
 و باز گویم توانی شنیدنش
 کاری کرده که توان با رکعتش
 شام غریب چه سحر از انچه

از چار سوره سپید بر او ناله سرب
سر چندانکه شاه عرصه در شاهان باشد

گردن چنان فرخند که بگشاید سما
روح سنان چنان سرش سر فراز شد

وانکه پرده نشین خربنول
زاورنك نازم شری جفا شد

نیش بیکه خاندان وراثت یک
هر یک یزید و غلام جاحلیان
زادی همان زمانه غمناک سنان
ازین که زخمها بد اهل راز شد
هر جا که نرفته ز سر می سبند گشت
هر جا که ناله کی بدید لوار شد
ایمان بگریه سحر زار شد بدید
اسلام با مال و حقیقت مجاز شد

زال شب که ماه وین خوشنما باشد
افزون کرد بد و سوسه و طای افق
شمع انور در بجلی کوه صحرای هر دو
شیرخون شایانیم جنت و کام بلبل
باز عیسی دم نسیم کشته گلشن رخ
بار فضیلت دانا در خیر المومنین
کفر ایما اگر قصد و با شک باز
زود کوسوداده مرغا کاندل عید
شهر کوکوشا را حیدر کرده نام
کشتن غشا انجوا مرده که در عهد
خغلط کهن کجا مهر کجا نو انوشیروان
بوسر انجوا او افشا اندک و صانع
دهر کو زار با خلف و ابا شد که
من بود که از دشمنی افتاده مرد
دو دهی که جو مردان کاو وین
ابن خایه افشای تیغ توان خواسته
ابن جواس از هم دم پیل چکان
اندک نکهات بر هم مالک بطرف
زود کوشول کفر تیغ غمنا و لبر
جوهر از فضل کن آید که دانا گو
حد مخصوص خداوند بر آسوده که

صبح تن را از افرازم مهر عریا باشد
پوست خود رشید با بر تخت سلطان
زان تجلی تابش لعل با حشا باشد
پیل انور کرد و شعله تابا باشد
یار با حیران چون از ابرو تابا باشد
زاده بود بکر کام از فضل عیما باشد
مردم و مرد و خلق با تابا باشد
اهرمین طریقت سیه از تابا باشد
سامر بر اهرم موسی عیما باشد
فکر کو تابا و چشم خوان تابا باشد
زافاب طلعت و مهر با تابا باشد
دزد و دغا جسته از دکان تابا باشد
کشتن خلقیش باغ رضوان تابا باشد
ال عمران انتقام از اهرمان تابا باشد
اضطرار از صدمه تیغ دلیر تابا باشد
انجراحت از عقاب تیغ بران تابا باشد
ابرهاس از هم کوز شمع چکان تابا باشد
نوسن سر سر غنا را کرم جو تابا باشد
خویش را در عین جبهه پشاز تابا باشد
خط بطلان است بر نظم سنان تابا باشد

کشته بال افشا همه صبح با سحر شایان
نور خاور دهند و شب چرخ می خشی
با موضع انضباط او ضعیف و کوشند
کشته از صبا که در خلوت طاهر می
باز در عین بهر کشتی نوح نجات
فی خیمهها با عشق و شوکت افلاک
زاده شد عیسی بر بد کفر کیش
هر دو را کوه و فکنده سحر و دجا
دید از غشا که بگشاید ابادی شمع
ان امیر کو برای شب و ایش روزگار
کرده ایشاد رسم دحشش سحر که هر قد
کرده کوه و ناله بالمقنی کثرت اب
کوچه رشید که با صید عذکوت
یافته از تیغ غمنا و فادار اسمان
گاه دعوا کو غریب غار یان دیو که
بت پرستی خاک مدفن دگر و کینا
بدی از او که از مرغ روح امخته
کرده قبض روح بدخواها امین
دید احبنا اند عین نیران دینا
با جو طبع شوان که شمشیر خیم

پرو زان خود را بقرب قافینها باشد
لزل و زلزل با خطر بر شاگردان تابا باشد
با بطور انقلاب با قلاک ساما تابا باشد
با بکر که در صبح بر او امکان تابا باشد
رفنده در ساحل نجات از تیغ طوفان
عاطل ابراجناس لبیبا از ازان تابا باشد
کوهش اسایش از قتل شهید تابا باشد
هر دو را در ویران اسپر زین تابا باشد
اهدام از انوشیروان نامسلمان تابا باشد
سایطه کو دیدن با ناهم بر کینا تابا باشد
مهر از زار و غمنا و دید غلط تابا باشد
توسش لبر زمین هر که خوان تابا باشد
ظاہری کرد و غمنا و سطران تابا باشد
خضر انصاری از انجوا تابا باشد
دو دهی که از صید لبر زان تابا باشد
کهر کشتی خاک در پیراهن جان تابا باشد
بسی انشاد که در خاک صیدا تابا باشد
کوسید دستش غمنا و ایش از غما تابا باشد
سینه عازرین نو و نیران تابا باشد
مکتب با عقل جو طفل دبستان تابا باشد

عقوبت سپهر کوسم را در خور چند درید که جفا کرده انوشیروان سپید مصنف کو بد حکایت همه ها وید کرد و پیشتر بر آید معوی
پیش از این بنظر نویسد و زدی املعوازل و اید بشکاد و درین شکارگاه مفقود شد لشکر هوقد تجسس و تقصیر کرد ندان
اشک و دلا و اثر نیافشته مگر آنکه او از هانفی شنید که اند شمر خدا و سوارانجا که با بسیر نند و دند و بعد از قهاری
معذرت کرد بدیند صبح منقولست که غمنا بر ابو عبیده ثقی و زدی از اسد الله الغالب شنید بود که خروج خواهی کرد سیصد شش
وسر هر دینی امیر و انصا را بشانرا خواهی کشت پس غمنا طالب فریب بود و همیشه علانیه میگفت خروج خواهم کرد و قطع التسلل می
مردود را خواهم نمود خجاج و غمنا الفان در یک چند غمنا را محبوس کرده ازاده قلاوی نمودند از انجا که نام کشتن کان امام حسیه
در قبضه شمشیر و نوشتند بود بخت ناف ناد و شمشیرها و شنبه شان از دهم شهر ربیع الاول سال شصت ششم از هجری و خروج کرد
مردم با او بیعت نمودند و غمنا را زاری کوفه ساختند و غمنا خواهی فرزند زهر محبتین شورشی کرد ندید با ابرهم پس با لاک شمر
و ابو عبد الله جد و ابو عماره کشته و جمعی از اغانم و اشرفا عرب بالشکرها بیعت با غمنا خواهی فرزند حیدر غمنا و فادار منفق کرد
غمنا کشتای بزدان کشتند و غمنا را پیتر شمر خلا اسودکی امرو و خرام اسد شاما داعی که فلک بر دل احباب نهاد است پیش
هم چون در جگر از این زبانت و املعوا الحاکم خبر به است پس ابرهم مالک با جمعی از سرداران بالشکر بکران بجا اید انوال
الزای بیعت با فرشتا چون ابرهم بموصل رسید این زیاده تر حرکت کرده در چها فرسخی لشکر ابرهم بالشکر و آمد ابرهم در میان
لشکر نهاد کرد که ای پاوران دین خدا وای صابران فرزند رسول خدا اینک قافل فرزند طاهر را این زیاده ملعونست که بیای غمنا
نزد شما آمده است جهاد کند و کوشش نماید که املعوا را بقتل رسانید پس شمشیر حیدر را از این مرض مهلک شفا حاصل شود
لشکر بشوق تمام از جا جنبید و جلوه بیز بشکر این زیاده ناخند و از کشته پاشها ساختند غمنا ایمان دو سپید دران میان

چون نوح بر گره و چه یعقوب بر سر
نفرین لاند ز کن و افغان و اسف

چندی چه شکوهای دلش ز یاد کند
زان بن زیم طعنه شمر و سنان کند

در کوچه کاروان مرا چون گذار کند
در دوزان سینه های پنهان اشکار کند

این اهل بیت بدستگیر
این نور چشم فرست که نوازند از قضا
چند روز از من فدای جوی از کوه
هر جا بدو نواح و ری کسری از کوه
هر جا بدو نواح و ری کسری از کوه
با ان هر خطا هم زان بر کند و

طلوع الهب جلال رسید نشنا از لطف حق سفای ملک ازای بن برورد
تخت خسروی چون سکه صاحب قران برزد در
بارش ملیخا خواجهن زمان و مرجع سلاطین دوزان کوندند با جمعی کثیر
چون پروین بگرد ماه برد و سقاح از امکاه با
مکر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنان التمس بکوشه هر یک پریشان بودند بعد از چند که اوازه جوان مرد سقاح را شنیدند
اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر البلیک سامان استبانتیت وی و در دوزان تو اوضاع تکر داری هفت
چند که عنقا است در این عصر هر چند بود در هر صاحب نظران پر هست بشما نشکفته است که باشد بیکانه از جای وجود تو
عنصر فیض تو و رای تو چه ابراست چه مخزن دست تو و طبع تو چه بحر است چه بحر الشخص همانا از ترا چرخ کهن چنگ وی
خنگ فلک سپهر و ماه و نواخ خشم تو چه سالیش بجهاد کرد ز رنبا و عدل تو چه شکنج بر مدش را ز در لطف تو و قهر تو و محبت
ساز عد و سوز تیر تو و مشرب تو دل و زرد زهر مرزوق عطای تو او کرم را کوزن ممنون سحای تو او کرم را کوزن
عربشها معدن را من نوشتند که ایها الامیر ما در اول قدم خطا کردیم کمال بی جفا کردیم چشم پوشید از خدا و رسول و خد
در دین مصطفی کردیم به بنی هاشم بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم عفو هت که صاحب کرمی گوئید که هم آنچه ما کردیم چو
سقاح صحبت را کرم دید بجوایهای هم فوج فوج از انطا قی بر از رم و کوه کوه از انفرقه بدشرم و با طبع نعمتها فراوان و خلقها
الوان مهتای استان خویش نموده ناهفتها هزار بنی امیه در ایمان چون دایره کفر محیط نقطه خطه اسلام را کردید و اندو
خلیفه زمان هر یک محبتهای بیکان دیدند هر یک از دنیا قیاب پوشیده شدت بر سر هر یک تمام رنگ رنگ بوکر انچه کوه
نشان وین کمر بند مرصع در میان ملیک در صدد مجلس جا گرفت کار بستند ز نوبت لا گرفت این را نش چید و رهل و نش
ظلم نابیداد هم زان نوشتند امام در ابراهیم سقاح روزی و زحیر بن جعفر بن افرود که دشمنان را هر روز زاده از دوز و بکوه
مینمود و بصیقل محبت نک از دلهای ایشان میرد و ای کوید و زوی در مجلس سقاح بر در کبان بنی امیه عترت اسوه هر یک بطریق صحبت
زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان احمد سقاح داخل مجلس شد عرض کرد ایها الامیر عجز آمده اینک از راه جسم و لا غریخ
چه گاه بادل نازک لبهای دشت کوی پر چه کاش خیم پشت دل تشکله اهش و داست دیده نوحه هر غبار الوداست انم درنا
مقبول خواست بد و نازن دخول قریب وصال باید مانع شدم او را که اینک معقول نیست از من ملول شد و گفت ای دربان عرض
بناز منک و ابسلط ابوسا و اذن دخول از من بستان مرا غما استبد دلش افروز جگر خوم زبون بخیم سیر روز کشند
رنج بستان از ره دور ولی زان رنج را حشما است منظور سلطان عرضها ادم فراوان برویم در میندایم در زبان گفتیم
برو مسلما و بود خوشتر از الانیش غبار شست و شویای بیجامی پاکیزه خود را بسیار ای انگاه بنرم امیر درای گفتاید زبان بذا انچه
که کو انا ابن نوشم نابشرف ملاقات خلیفه نشوم سقاح گفتند نداشتی کشت نشان او چیست در دبان عرض کرد این شخص کوبه
منظر و دیت مرد بست که در شکایت نامردیت دردی دار و نه اندام انفک معلوم شد که مرد صنادرت قدش خمیده و
رخسارش در هم کشیده است با کرا هت رخسار ملحد گفت دارد اگر چه جالش ز شام ناید مقالتش در لیر باید در دلم سوز
کلامش ترا فر و خند است با دربان خوش نخی دانه که مو خند است دربان چون سخن با بنجاد ساند سقاح گفت بخدا قسم که
هست بخون غم کین انفس پیشین و رفیق برین من سدید بفاست مکرش معظم سدید پیش امیر که در خوش سخن شاعر شایسته
ضمیر سدید اول فصل شباب و استاکو قدش خمیده ز پیدا شایسته و خصت بازده که باید و باشد شایسته بن عقده دم
بکشد چون بنی امیه نام کرام سدید داشتند چون ما بن خوش پیچیده از خوف چون بیل خود لوزید چو که سدید بنی هاشم را
همیشه ملحق بوده در سنوائی که دولت بنی هاشم مقرن بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند ده سال در موسم حج سدید
رو بجاه زفر نهاده مدح العزیز و ذم الابر و سقیام میکرد تا آنکه سالی اشعار از چند بر قبه زفرم بر آمده با و از بلند صدا کرد
که یا اهل الصفا و المکه و الملی و ارباب الکعبه العلیا و العالیین من اقطار البلاد شرقا و غربا منتهی صنهای خدای چها انکه
زمن افرای خلق زمان را و تبه بال رسول داد که هر یک باعث خلقند کون مکانا حق بنی هاشم است تا آنکه با ایشان داد
کلید هم را و جنانا نسل زان نیست مستحق خلافت که چه بیکر بنی امیه جهان را بنی امیه بی و ا از انچه چون سپند از جا
دامند و بسنگ پشته اذیت بشماربان دلش شکسته افکار و ساندند بغرض بیکر خورد از ضرب سیله ز سبیل عا دشت
کردید بیلی چون بعد از اذیت بسپند او را در پنداشتند جسم او را جرح بجاک فلک داشتند ضعیفه او را با بنچه خوش

شد که بیل از دره اسیری زیادشان
 در پرده ستره چون بدند کوفته
 بر دند خارشان بر زاده زیاد
 بر ناکس چهره بد خارشان افتاد کرد

کای ال بوزاب چهره بر رخ بود
 رسول و نان حق و بی اختیار کرد
 طاق ز دست زینبید عیان بود
 شکر خدا که درک پاینده زافا است
 خادیم پیش خفا و بر خذل عزت
 مادر خدا ز و زائل کامکار کرد
 فریاد که کار کار و خوش باش
 بی که کار کار و خوش باش

معاذ حق بر کردید که هوش و دوق در پای او هم رسید فرار اختیار کرد مدتها در بیابانها اشکش جاری و از جفا
 بنی امتی فراری بود تا آنکه او را بخت یار دیگر باز یافتن بارگاه سفاح امید واری یافت چون قدم بزم ادم نظم سفاح گذاشت
 نظیر چپ و راست مجلس گذاشت بعد سلام کرد و گفت کار اوله دنیا بکنه بالا کوشت منتا بورد که دیگر حق بر کوخا گرفت
 سفاح بعد از جواب سلام شد احترام نموده و گفت خوش آمد ای بر طرف کنده غمها من وای ناصر جلد وای من بر من است
 بر او در نه خا جاد و کفایت توبس سدید از رو تحقیق و نظرد قوف بر پستان و بین منو جبر شد بد خصما مجلس اکثر از اثر او
 که در مکه او را از او کردند بخاطر شگفتی که در کلا و شمشیر استقامت اهل اقل با بر کشید و اشک بر چون مراد بداد صدف دید بر
 رخسار او بد سفاح پرسید که ای یار در بین من موجه و ناله چیست و این که بر دخیل برای کیت سدید چون سوسن در زیا
 متر تم انتقال کو با کرد بد نظر
 نویدی و انصر صبر پر بلا
 جواز چه عباس و ریحون
 علی اکبرش با نوحه چاک
 یکی نوحه کوی پدر العطر
 عنان که اسب شمشهد
 کجافنه بکیک عوهای
 شدن از عطش چله چو هلا
 هی تکبیر بر نره خوش داشت
 دست داده سیل اشک از بحرین بد ها کشوده چنان اه از دل فرخخت که دل سفاح پیش از سدید سوختا مستد داشت
 دست سلیمان عبدالک را بدست سفاح دید زبانش مضمون اینها گونا گردید مغرور مشوک که اینک و بهیدین جمعند
 بکره تو چه مبر پر وین شمشیر بکش چون انا به کام انطا یفر را بر افکن از روی زمین سفاح ابواب جهرا بپای برد روی
 سدید کشود او را بخت شایسته بنسکین داده گفت ایست کلان بوسنا نا حشر که شاداب بهمانند خوان ناداج خواهد
 اخرا بنکلسارا چرا کوبش روشن شود مغرور دنوان شد فانی هست در صبح دم شمع شستنا ضعیفانرا نشاید ظلم
 در وقت توانائی زبردستان نوازند از مزه زبردستانا اسد نفام و زانقوم ضعیفند و ما از دره نکام تسلط را
 برضعفا اول است سدید دید که سفاح منبذ نشد که در کلو کر شد که سفاح انا قدرت نداشتند این زنا زادگان
 حنا در صحرای کربلا در حالیکه ضعیف بودند عزت رسول خدا انا نشید که کلکون کفن ال عبا بعد از شهادت سامر شهید
 و نهابود ریحها استاده بود که شهن اهل حرم بدند شد یکی میکش زینب خواهرش که در بفرانت یکی میکش کلثو
 فدای چشم کرانت یکی میکش عباس را عیلم دارشید من یکی میکش قاسم ایچوان نا امید یکی میکش هم کرد سواد
 علی اکبر شود مادر فدای قد با لام علی اکبر یکی میکشاه از حضرت دامادی قاسم حسن کونا بکف بند حنا شادی
 قاسم یکی میکش شاه بنی نظرم رفت از دستم یکی میکش طفلان صغیر رفت از دستم امام غریب ریحیت بود که باقی
 جواب صد هزار شقی النفس را چه بگوید یا دلدار اهل بیت نماید سفاح اه سوزنا از جگر کشید و گفت ایستاید سدید
 را بدردا و در دست قضایا شکوه میداد مکن فراد عزنا مکرر داد مکن پیر لباس فاخر طلبید با عطر و بانیستکم
 نموده و کفای بار کرامی قیصر لباسهای و خوشترام عطر و مائ و هر دوزه در مجلس ماد زای که محبت تو در سینه ما بدشت
 از اینقیاس که مینمائی و خواهشها ما از تو بدشت است قبل از آنکه بفرمائی سدید شمره مقال خرم و خوشحال از بارگاه برین
 رفت سفاح از روی تمکین به بین و پستان موجه کردید انشکریا طین یعنی بنی امتی بدین را محزون و غمگین بد
 کفای الکفر که یکی برده سر در کوفت فکر یکی داشت با صاحب خوش یکی بود با بخت خود در نزع یکی بود با بخت خود
 در نزع انطا یفر کا کیش در توبش افشاده هر یک با خوش میکشند با کاش مایه و مبدیم و انشک بنی امتی بود
 می سودیم سفاح چو ایشا بر پیشان دید زبانه شالی ایشان کشوده که غمگین میاشید و بناخن غم انبه دل بخراشید

چونکوی افتاب که شد ز پور سپهر
آیین طشت ز سر شاه شهید شد

با چوبخیزان بر سر میزی که شد
کار بر سر بریده قفل عمر را گلید شد

اندیش شهادت زین العباد کرد
دروغ صفت بغیر همل من مزید شد

اسلام را بگرفتند از ایشان
کار فرود ز سر بریدند
از بر سپاس کا ند عثمان با در وقت
وین شاه را که در هر یکام بنیدند
عهد ستم بالایی باز نازده کرد
همان عصر باد را بشا خد بدیدند
که چون تمام جای خیر نشا شهید شد
که چون برای روز قیامت بدیدند
در خیمه و نه خواست که از سر بخورند
نرسید از آن کار که از آنجا کشند

نشید که اید که پس علی الجون حرج کسیر که جنون ه راه مقرب در کا هاست شما میدانید که سقاح را با مزاح میل تمام است و ملین شد با نعلام بجهت شرب کلا مست و سبیا بعید که عاقل مثل انکلمات الفات نماید انوقت بنی امیه را نسلی حاصل شده دو بنی طائی خود را نهاده و کند سدید در دل ایشان قرار گرفت و سستعلی الذین ظلموا ای منقلب بنقلب انقلب الله علی اعدائهم

شعاع چهارم قطع نسل که در زاهد بنی امیه را در کفر و زندقه و غیره

شام شد خورشید خا و طلیت از زهره در خینا کوی برقع بر کشید
از برای آل مران استماین هر کرد
که چون خورهای بنی شمس علی خربید
کو علیان باز و مرج کس خیر کشید
وان بدینا خورشید نهشاهی که کنز
کسین فلان در آن که نه با نوحی
حامل باز و مر کف قضا کشید
ناشد خود ملجی دم تو از جرم خیر
فانه اند منجیق جلا و افکند رخت
با چنین قدرت بتواند من کربلا
حجر نای که مپوسید احد ظالی
منتان و داکه مر که از بنی عباس

دست قدرت بهر تغییر پیا کورد
دفع زمان ساغر کشیدند از وقت
بلک غیر بنی خوخو انکر کرد درین
انگیزه فرخند و ند که خشم کشید
شوه هر اوصی مصطفی غلام
کشت سنجلا کا اندم در حکت
انکر افلا انکم عقل کنای بخیر
نایامد انداخته بود در انفسیل
بر سر احد سر کوه بر و زردم
سرو و ناور و از هر چه از خاک
زبکی انش کن در خیمه ها بش بر کوه
ادعای خونه ها فاسم کبر نمود

مجلس دیگر نوشت حضرت دیگر کشید
بر سر احد ملک و زمان ساغر کرد
ظالمی خود قبل ظالمان خیر کشید
پوست از فرق بر آن غطف فر کشید
انکه چرخ از دگر خشمش سپهر کشید
جبریل از ضرب تیغش بر زمین کشید
میواند از رنه افلا ز اقر کشید
نوح کی کشته ز قعر بحر سپهر کشید
چون هلم که اسماء را بنی بر کشید
چون سنان لشکر بنی اساطم کشید
عابدین را بنی ب و دارا بر کشید
انقام خود عباس علی اصغر کشید

بسنده صحیح منقولست که چون صبح زندگانی بنی امیه که بنیاری و بشام عدم نهاد سقاح رخسار جلوت کشید و غایبان سدید طلیت فرمود بر طبق فرخنده قال و ابغیر بنی امیه مقال اصابه در احوال و فکر در مال نیمه ای که کارهای چنین موقوف بصبر و شکیبایی بر من ناگوار است و آنچه کرد ندانم قوم و نام و نسل نیست بنی امیه تو سقا که استند غم خود شورش فر دین دادا ما خوام فکند اتش انقوم را اتش بجای خوام فکند ایسید یاف از یهون نو جوانان حسن اتش اندر خون من جوان خوام فکند بود فرشتان که جای ایشان صحیحم جمله زاد و زهر فرشتان خوام فکند ایسید بفلان که خورشید امید تواند از و و مید زمان رسید که از فیض جاوید خود بخواهی حسین در نزد رسول مجید و سفید کردیم پس سدید بفرموده دد بنی خورشید و از شادی نوید فراد چون شخص عقرب کزیده بهلوی بهلوی میغلطید چون سقاح انش با صبح کرد که بنی عباس انرا نور و ذالفضل منامند امرو که مناد کرد که نکند در کوچه و بازار با ستحضات بنی امیه بد کرد و از که خلیفه او را جازه بستاند و نعت بشمار بصغار و بکار عطا فرماید پس فرشتان کشیدند و مجلس را بسند نهاد و بایاج از استند کسبها عاج و سندلها عظیم فرشتان و شیشه ها جیم کد استند پس هر از نفر جوان هنر مند کا دیده پسندید و از عده انعام فرموده در زخاها پنهان کرد ند حکم نمود که هر که دید یکد من عیانه خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز با تیغ بنزد و از بنی امیه که انانند هید و در بانان زانبر سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در ایند بر و ن روید و در ها را حکم بنید و مکنند که حکم بر و ن روید پس از آنکه قوم و ایمان از پیر جوان حاضر شدند سقاح شمشیر بگردانید و از خنده با بعرضه منبر کشید غلام صبیح الحسن که صبیح نام داشت بر عین و سیار منبر سدید بر زمین نشاند و فامه که استانی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن وقت بود بدست صبیح داد و سقاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت و سالن پناهی بود از آنکه ده گفتاها الت س اورد دولت بقیاس بنی عباس مرابین و از استند که در جوان مردی از عالم استنام و ظالم بود در فرج امال صغیر و کبر بنشیند هاشم و بنی عباس و بنی امیه را در هین احسان خود کرد و انم از خواج هر چه بخواهد و واسطه عطای من نسبت بشما پیش از حجاب شما است اول شروع با حسن بنی هاشم تمام با دست با انعام بنی امیه کشام بنی امیه عرض کرد تدانجلیف بنی هاشم اولی و انسند چو که ایشان سادات عربند سقاح گفتا صبیح ندان که بیک از بزرگان بنی هاشم حاضر شوند پس صبیح نداد داد که ان ابو عبدالله بن حارث کسیر جواب نداد سدید گفتای امیر کجاست ابو عبدالله سقاح گفتا و از جبر بر سر آمد سدید گفت این

زینب چه اینها شده بنمود زهرا
 در حبیب جامه جالوس برفشاندند
 گفت ای زینب ز ظلم بیا پیش از این سخن
 حق را بخود زیاده از این خشمگیر بکن

این هم رسیده و بپوشید
 بر ما ننگ بکن بر سوار خدای بخش
 بر ما ستم کشا بجز این محرمی نمائند
 محرم پیش بر بین و در حرمان مانده بخش
 خونی در او نمانده که در بوی تنگی بین
 عمار بر خون بر این سینه لای بخش
 بسپا خون ناخن از این قوم در جنتی
 اورا بخون ناخن ملخوینا بخش
 ما را کفر و دعوی سلام مبینی
 بکن صد نخل و خوش را به عیال بخش

بعد از آنکه چهار بجای او شد در مجلس توبه عشت بکام او شد او را ز راه ظلم با حق شهید کرد اینظامی که صند
 در مقام او شد سقاچ گفت اظلالع نداشتم چون بحضور نداد دیگر با صدا کن صبح گفت کجا است حمزه پسر عبدالمطلب جواب
 نیامد سدید گفت ایها الامیر حمزه در کجا است و نیز تقاب است سقاچ گفت ای یاران کجا است حمزه که ما را از دروغ برهانند
 بگو بیا بیا نعام خود زمزمیستند بگر گفت سدید ای امیر حمزه کجا است که در و زنج احد کش چون قیامت راست
 ذلیل شد حمزه سلمان بخت اهرم شهید کش بسند جفای پر زنی زینب که هند جگر خواره نام بود او را بانکره بود
 نسبت تمام او را همین فرسند ستم و ز راه کین میرش شکاف سندان از بهر خوردن جگرش سقاچ گفت مطلع
 بنودم نام او را محو کن و ناکن غبار و اصبیح گفت کجا است عقیل پسر ابوطالب سدید گفت اخلیفه زمان اینکافر که مسند
 از جلد بر است وین ملحد بکه نیکه کش کر ستم و ز است در راه شام کشند انسید جلیل بومستد عقیل بین قائل
 عقیل سقاچ کریت گفت دیگر پاندا کن و نام او را محو کن صبح کرده در کزاده روی و چپ و راست که ابکره عرب
 مسلم عقیل کجا است مکر مدنی هاشم از صغیر کبر برای جابه حاضر شوند ز امیر جواب از اهل مجلس بیا سقاچ
 پرسید که ایست کجا است مسلم بن عقیل سدید بر سر زد و گفت ای امیر چون کو فیما بجه زینب بر مسلم را بگو فبرند و سوگند
 دلاول بیار پیش خود ند و با او بیعت کردند و او را بظلم بر روی کشودند بگو ظالمی از جور پیشکش کش زینب
 پر کله چشم اشکبارش کش گرفت بعنا از انقوم اخبر زباد بروی داد بلا کوسفند وارش کش سقاچ اهی کشید و گفت
 از این واقع خبر بنودم چون حضور نداد و بنام و فلم در کشید و ناکند غبار و اصبیح گفت ای یاران کیسه بود بفرمانش افتا
 کجا است وصی نفس پیر ابوتراب کجا است چه شد علی که بر و ز قضای در چنین فکند بر نه اهل ظلم شپون شن بر
 ابن عثم پادشاه روز من بپاید بنشیند بکر ستم و زین سدید تمام بر زمین زد و گفت ای امیر انقوم در حق و ظلم
 نمودند جهالت و ایمیر چه پدر کرد بنا کامی از بنعالم سفر کرد خلاق را و ذاع اخبر گفت نخستین در وصیت اینخیز
 گفت همه اصحاب فرزند علی اصل مرا باشد علی نایب بلا فصل السقاچ ابن پیدا در کماست چشم از وصیت بنی پوشید
 و بنا حق در غصب خلافت اخلیفه بر حق کوشیدند داشت شپه زان کسوة ماتم هنوز بود زهرادر مصیبت دید پرتم
 هنوز اشراند ز خانه خبر البشار و خند روز اول که اسلام را در سوختند کافر ظاهر ستم عقیده چشم بست
 کرد حسن اشهبان پهلوان هزار شکست مسند بود بکجای بنی انداختند بپرسنا که از نو کلیسا ساختند اخلیفه
 اسلام را ضایع ساختند و دلمان بر کردن جبل المین دین انداختند با وجود این ستمها به شمار زین چون ابن ملجم
 کش که بود انقوم را نزد یک خویش به نام شور شین محسن انداخت بشمشیر یک دلا از زهر کرباب علی را کش در دامن
 حجاب سقاچ راه از نهاد برافرا و در گفت لعن خدا بر هر مسکه خواطر پیغمبر خود را خشنید پهلوان و خمر پیغمبر خود
 شکستند و دلمان ستم در کردن پسر عم و جانفشین و بسند اصبیح دیگر پاندا کن صبح گفت ای الحسن الجعفی کجا است فرزند
 علی رضی امام حسن مجتبی حاضر شود بنز امیر جابه خوش تابساند سدید گفت اه کجا است انسید مسموم و انشید مظلوم
 سقاچ گفت و از چهره سدید گفت ایها الامیر چون بنی امیه به ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند ستمکاره
 باد و صد مکر فن بر زهر بلا ساخت کار حسن حسن را چراتش بر اعضا فساد در هر معا و به از فساد سقاچ
 کریت و گفت نشیند بودم نام او را محو سازید و بانعام دادن غبار و پر از اید صبح گفت کجا است و شیشه چشم سید ثقلین
 برادر حسن مجتبی امام حسن همینکه سدید ظلم مظلوم کو بلا نشیند اشک از دیده بارید تمام از سر بر داشت بر زمین زد و کینا
 دانا بدام بر دید و گفت بسقاچ همین کمره قسم هایا را پیش خود دند بمکر حیدر حسین را بکر بلا برزند بکر با چهره رسید
 از ستم دلش خشنید گذشت از سر سوگند عهد بشکستند شدند کشته جوانان چه در برابر او کلوی شمشیر بریدند
 زینب کرا و السقاچ بخدا سوگند اگر نا محشر مصیبت کربلا ی حسین را بیان تمام بکی از هزار و اندک از پیشا و گفته نخواهد
 بیکفن و خاک خون جسم شهیدان بکطرف غارت اموال بسواه طهران بکطرف کودکان بیابان بجا و معجزان
 جور بکطرف بین این بکطرفان بکطرف اخلیفه ستمها بشک در شام بر او را در سول روداد نشیند در وقتیکه زینب برید
 ناقول هنک حومتا لرسول نموده دوازه نفر مرد و پیچ دختر امیر المؤمنین زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و ام هان مع

چونچه زدن بر پیشانی امام ناس

محبوبان اهل بی بالشر کفت

رو در مدینه فصره یوسف و یوسف

چندان بیازد ز کور و کز کشت زان مقام
از آن مدینه و از آن بیابان بیگانه نشاء
هر چه از دل ز سینه یور و خفته ز شوم
از آنکه ها نیندیشد و از آنکه ها نیندیشد
چو ز شادان از او رفت و نماند
از آنکه ها نیندیشد و از آنکه ها نیندیشد
چو ز شادان از او رفت و نماند
از آنکه ها نیندیشد و از آنکه ها نیندیشد

روحان و دختران مظلوم کربلا فاطمه و زینب و بانای سزایدهای عصمت و طهارت و کبریا و خدایان
را با بدنها مجروح و خسته چون کد استهیک در میان باشند و مجلس بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
و باشند اسیران فزونی و زنجار را بدینشاید اعینا و شهادت در کویچه و باز آورده باشند که عتبت محمد بخار که ناموس
پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیاد بگردانند بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجزه که افکند بر و نکوی
خوبش ناری خود کند ز ناچهرمان همان کوه دند موی خلیش پیشان بروی خلیش سقاح از مکالمات سست و نکش و نکش
شد بنوعی که پسندند نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سید یوسف حق خدا قسم که دیگر طاق شنیده مصیبت
حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را کجا است شمع شبستان احمد اشرف ناس کجا است شهر نیشاپور دی عباس کجا
ماه بنی هاشم انجوان دلبر که هر جایه حاضر شود بزم دایم سدید کفت ایها الامیر نظم عباس هم باب شهادت سواد
دردناری برادر خود جان نثار شد دستش که قطع شد بلب دجله فرات بیال مرغ نامه بر کوی نارسد خاکش بیاد در فضا
البش خاک رنج کارش دست و فتنه دستش نکار شد اسقاح چون انعم دار رسید از خدمت برادر تو مید و بسو
فرات نهاد بیکه جو عیال بهم رساند و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش به هاند ناخن نایل دجله فرات باز در کجا
کرده و مشک را بر آب کرده و در نیمه کاه آورد کز چار طرف سپا بیدین بهرم چاشمشک شیا طین انجم لطفه سواران کرد
نشان بر تابان در ده هر کس نمیدهد یاد بکشد و صد هزار جلال اول دستهای او را بر پند و بعد از آن آب شکست
با بخاک ریختند بر خاک این رخ خوش کن ریخت ابی بجلو کشه سقاح کربلا سقاح بسیا کویست و کفت ای سید یوسف
شنیدم که یحیی ال عیسیا چه در فتنه زمین سو کربلا علی اکبرش را همراه برد شب تیره همراه خود ماه برد
جوانی که چون مرد خوش بینا بصورتش بیدرخ مصطفی بروش از آن عرض هولناک و یاشد چه باب شب تیره
سدیف کفت ای امیر چگونم از خال نو جوان رشید شاهد بر آمد خلیل کز بیج الله او شمر و ن شیطان دشمن کوفه
قرآن کاه او ایخلفه نبود و در وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازه میدان نمیداد و علی اکبر کفت
پدرم بیوی خیمه حرم دتم بی شالی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم آتش بخرم افکند سکنه آمد خود را بدام افکند
بکرم کفت دلم کرده غش بر آید کجا کتاب شد حکم العطش بر آید کجا سکنه طلب کرد من کتاب شد ز شرم آب نرسد سکنه شد
سلطان غریب فرمود ابعلی اکبر جوان سر بالای پدر ای بر خست او در و شن چشم بپایک بر دلم از خون جعفر غم بیانا
غم است و ز غم عباس هفتاد کان پشتم خم است مادون داغ است از پیشتر ماصغر هنوز نیست قن دید داغ علی اکبر هنوز
ای پسر من خواستم که لطفه لشادت کنم شهر بطرا را چراغان کرده داماد کنم ام لیلای جلد عیش تو را زور کند عیال بنب
تماشای علی اکبر کند ایخلفه خاک بر چه بگویم که خواهر انجوان نازنین را انفرقه بیدین در حضور پدرش با شمشیر نرسد
خبر نایه پاره کرد نداد استماع این کلمات و دود ناخوش از جگر سپهر سقاح بلند کردید کفت ای سید یوسف دلم را بدرد
اوردی پس و بصیغه غلام کرد که ای صبیغ نزد کان بنی هاشم هیچ با حضور ندارند و از بنی عباس کمی را بطلب صبیغ اول امر نرسد
برادر سقاح را خواند که قاتلش را بجلو خود داشت صبیغ کفت کجا است ابوهم بن محمد بن عبد الله بن عباس کمی جواب نداد
سقاح کفت ای سید یوسف چو ناسم ابی هاشم که قاتلان تو اند مذکور شد بیک جواب میداد چون نوبت به برادر من رسید ساکت شد
سدیف کفت ای حیا نکذاشت عرض کنم سقاح کفت زاید از خدا و بروح محمد بن عبد الله قسم میدهم که اگر میدانی مرا مطلع کن
از آنچه بر سر برادر من آمد سدید کفت ای امیر فان با ایمان برادر تو را بر جز و خوار می کند و فرزند محمد را خلفا و اینک
دی مجلس تو بر صندل ز نشست سقاح نند شد یوسف و عبد الملك و روان نکرت و کفت ای سید یوسف کفیت شهادت برادر بیگان سدید
کفت روان سر برادر تو را در پوست کا و کفر و کوه حداد بر شکست شهادت افروخت در سر و زده هزار نازبان بر برادر
ند تا هلاک شد سقاح که بان دود و فریاد و آه و وا عشیراه و اقوامه بفلک ساند پس تمام خود را بر زمین زد
بیکر تبه انجوان که بن از محل کین بقصد انفرقه بیدین با شمشیرهای برهنه بر آمدند و درها از چار طرف بسته شدند کجاست
نه کجا که بر ابراج چاد کشید و تکرار کرد بارید صبح آمدن زار و بشام کرد پنداشتند که قیامت قیام کرد در
دقیقه شدند دم تیغ بره لکان در بانی خون زهر طرغ موج زن روان زان بحر خون هلاک بلا قصد روح داشت کرد

امد بشیر آمدن شاه مخلوق گفت
اشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هر یک آمد با وسفر کرده سبیل
نابیندش بکام و بخت آورد سپاس

دیدند مردی مصیبت سبیل
رویدند خیمه ز غم آفرین کون بلال

اول نشانه طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباس از افان ملاقات صبح و شام
فرقی نداشت و نام بنی امیه بودند سقاح امر که که فرشتهای مجلس هر روی بغشهای پلید و خبیث ایشان کشیدند و طحا
طلبیدند با سدیف و یاران صرف کردند نظم اینجا چنین کنند مکافات نادکی احوال ظالمان بصف حشر چو نشو

شعاعی بخیر بکشد امیر کور کانی بن عصبی ابو سفیاء قتل کار کرد حیات

نه تنها ادبی بر غشا طهمامیکرد بحال ال پیچید و دیوار میکرد فلک زاده ملک با سکا کتا مشال ملک با نه خفا با تایت ستیامیکرد
لباس نعل بر چهره کاهی شاد کرد امیر او منین با احمد فحما میکرد نیراه محرقا تا شاک چشم مظلوم کھی اصحا امیسو کھی انصا میکرد
ازین آتش که ظالم اگر مظلوم میسو در این عالم اگر بد اگر بد میکرد بخا استید بخا چشم طهر کربا چه بیماری که بر حال ال یار میکرد
بماتم داد فرزند پیچید و یار فاتم دل روح الامین چو چشم خیزد زو از این آتش اگر میگوید طود میسو در این مقام اگر عیسی و دار میکرد
اگر یوش بکام فله از این بیج ملک و کربو سفار و پیغمبر سبیل و میکرد نه تنها انبیاء اندک و صبا نضاری که شوخی از این اخبار میکرد
ز غیر سزا اهل آسیر جوهر کاد که کوشه شو مستحضر از این بکا میکرد در تواریخ مسطور است که چو نیر عالم از ای شرف شهر ناز و کوه
کشی افرو ز افق جهان داری سلطنت و خافا پی و سیم رخ و درین پروبال قاف خست و سلطانی امیر تیمور کور کانی بعد از آنکه
استماع ستمهای شامیاد و مقتضای شام محنت انجام نموده شراره حشر در جام باده غیث و کامش ریخت ظاهر هوا تغییر یابد
و با طنایه نیت اندام بناها را ظلم و فساد لشکر کشید بهر بلاد از بلاد که در نصرت پرید و بنیاد بود میر سید لوی غیرت می افرا
و کور ننگان ایشان را شد در خون حیات می انداخت بلکه آن بلاد را شهر لوط میکشد چون دل از کار تسخیر توابع شام پر از خنجر و
و در سار پرده افتاد و بهر غریب شام کشید و کوشید و شام را با محیط تصرف داد و در چشام سفلی پرور و جید ملک کام از و
چهر شام تیره صبح تیره بخاک کشته شام از وی چه کشور وضع اسباب خود را که خود بینی چه کشور خالی از دین و از آقا پرست
شام را و لایته دید و معور و مرع مان غیور و در عین سر و پا که چه قصودش را قضا عبودیت در عین قصود بود و آن حیثه
انادی ظاهر منظور امیر تیمور که بدین زانکه بر کان شام مطیع و متقاد گردیدند و بعضی امیر تیمور رسانیدند که ایها الامراء
این کشور را در پس پرده عصمت خربت که هر حلقه از کیس و چون کندش در دگر ناهل دل دای هر شکر خنده از لعل تمکینش
از ام بخش دل از می است شکر شوق لعل نوش خندش جنون پابند نفی چون کندش بشکر خنده لعلش غیرت خود
نملک پاش جراتها ناسود شکر از شکرش محتاج شهید زنجاری مان شیرین عهد امیر تیمور را از وصف صود
به معنی چه پیچید بر ده استیام عیش را از است و شهر شام را این زب و آن دختر را و خواست نموده چون استیام سوارا را رسانید شد
از هر طرف صدای عیش و دادند و نادیدن را با مشاطه کان تمام فرستادند امیر تیمور صاحب جمع خوار طلب و وفرو کد
مشاطه چون مشاطگی انماه انور را برون و در چه خور از خوک تمام دخترا زهرج حسن بهر چه خورشید لا شکارش کن
چه عریان شد و روی با قهر عریان سوارش کن موش از محرم ناخر میاند ر شام رخسارش بگردان چون کنه کاران بخار در
چار با نازش بنا بر نموده امیر تیمور را شخص مامور با حضرات خاص عام صلوات و ذوق عریان بود که آفرینش و چون در شام
از این قضیه مطلع گردیدند بزرگ و کوچک کربان دریدند و بعضی امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر چه جور اسباب
ظلم است اینچه سبیلاد ندارد هیچ کس ظلمی چنین نداد چنین فعل از بزرگان خوش نمائست خلا خوشنود پیغمبر رضائست نه
این ختر به صمتی نظیر است فخر با باین دختر امیر است چه این بنگ این غمشان نباشد این عروسی هاتم اسباب امیر
تیمور بچش برایشان نکرست و کشت با عشا بنفر ناد و فغان چیست منظور من از این عمل ظلم و فتنه است بلکه مرا که آن که قاعد و قاتل
شما اینست که دختران بزرگان را سر بهنده در بازار میکردانند و این عمل را هایتا حرام میدانید شما عیض کردید با تخلف که
این بیک اندر کشور ما حلقه بر در زد کجا از این پیچید این به صمتی سرزد مسلمان بر مسلمان کی سید این باشا تو خوک
که هر شخص است اینچنین آنکه مسلمانان چون سخن بد بجا رسید امیر تیمور گردید از دید اشک حسرت از دید بارید و کفای نامسلمان
طایفه بیجا وای نه بد پرستان پر حفا اولاد کلام پادشاه بخیر تر از اولاد رسول خدا است آیا کدام بزرگ عزیز تر از دختران فاطمه
زهر است که بچاد و درو مجر شتران برهنه سوار کرد بد و بر سواد تمام در بیا در هماغه شام گردانیدند چشم از ملک در حسین
پوشیدند و بقتل جگر کوشه اش کوشیدند و بختها شک جگر بیل از آب دید باری که در پا در و در دین خانه را که بنای قد و خست

ان بک ز روی خوش پیشان زخون
یکم و شایان ز روی در با جانشان بدان
ان کاروان و هر مردان از قنیل
ان با کارا را عیان شمع انجمن
بر خواست زانسان و قیامت پیامد
برخی باین افسه که کلا نمود
ای کرم قیامت این همه خیر و خیر

گر خوانم قیامت با عهد نیست
این رستخیز غم که نامش محمد است

در بارگاه قدس که جای ملائک است
سرهای فداییان همه بر زانو می افت

حق و ملک براد میان تو می کنند
کوبان عزای شرف اولاد آدم است

رسیده چنانکه تهنیت بر او که خوش بخت چون عبید شکوفه که از چشم انصاف بکاشن باین نظم خوشتر گوهر شکوفه تو اگر دهام مدح می بینم که
کنده بلخ با محشر شکوفه شهادت انعام از حضرت مقرر بر عهد شکوفه کون عید نور و سلطان کبریا در باغ زور شکوفه
دهنده اهل دنیا را کام که دهده و بر صبر شکوفه مرا باشد از تو متاع عید نه این شکوفه که در شکوفه نفاخ با این نظم شاید کزین پس
نمیدانم کوی شکوفه زندان که هر یک از شکوفه نام از خوشبختی شکوفه سرچشمه بر نامال محمدان چنانکه دریم نادر صبر شکوفه

شعاع و بی شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

چون جفا وضع دل از دنیا کار سهل و آسان بر نیاید و در مردم نا اهل و انجمن ظلمی که از در حق کافر کرد که این بر جم شرم از دل
پیغیز کرد محمدان احادیث محنت و ابتلا و مفسران نقاسیر مشقت و بلا انجمن ازای شرح معجزات و سخن پر از ذکر شهادت شرف
مخلوقات کرد بد که چون پیشوائی اشرف مخلوقات امام بحق ناطق کاشف الحقایق و الدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
از کیش پیغمبر بوقلمون و از خالف بنی عباس مملو و هر لحظه از بی هر لحظه از ای نسبت بان بزرگوار و میر سید از انجمن مرتبه
ابوالعباس سقاچ بار داده شهادت انحضرت را از منبر براق طلبید بعد از مشاهده معجزات بیسایا بدو ناچاران بزرگوار را بحد
بر گردانید و چون منصوب و انقرب بنا حق خلیفه شد انخلیفه بر حق را از منبر براق طلبید و هر لحظه بانه میبست که حضرت را بقتل
برساند و دوی بیع حاجب خود را طلبید نعتی بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من مشغول سخن گفتن بمشوم دست
بدست خواهم زد تو باش مشیر و از بقتل رسانا چون انجمن باطل خلیفه شد گفت خوش آمد ای که و بعد از این بار سو قبله عرفان طلب
اهل بولی بزم ارم نظم من فدای قدامت خوش بود در ستم بجای قدامت ایفرزند رسول خدا امروز در اینجا بنی طلبیدم که
قرضها اتورا ادا نمایم و حوائج شما را بر آورم پس عند خواهی نسبتا کرده بیع ناکت بعد از آنکه و زد یکرا انجمن را بحد بفرست بیع و
غیا انجمن اسبق هر اول رسید و لطف از منصور سید گفتا هر بیع چون حضرت داخل شد از دهکها عظمی نیز من آمد و دندانها
خود را میخاید و بزبان فصیح عریجه گفت اگر اسبی نسبت بوی داده نمائے ترا و قصر را فر خواهم برد من از خوف انحضرت را احرام کردم
پس از چند منصور بطواف حرم آمده که از فرستاکه برو و عبا جعفر را بگردان و بعد از ویستاده او چون بعد حضرت رسید
کرد و استن اینجاست از گرفت گفت بنی که خلیفه ترا مبطلب حضرت فرمود انشخص بمطابق که ما مؤثر را بر عرض کرد باین رسول الله
دستم بریده با در کبرجانب شما بچهره نمایم چون حضرت داخل مجلس منصوب شد انملع و منافق گفت ای ابو عبد الله بخدا قسم که مرا خواهم
کشتا انجمن فرمود انمنصور مرا بجا خود گذار که بر شدم و محنت روزگار عذر مرا کافست مرا بد هر چنان که شما داد فلک مرا
زد و چنان کرده روزگار فلک که کشته محرومی اولو الایب که کشته حاصل ناگاه اولو الایب اکو بکوه بنالم از رخ محنت خوش
بر اید هر سنگ بانکه و سیف با بخیل صبر کردم و واسطه بخت زد چنانکه بر کلبه کوه کمره کوار اکو چهره عدل نام زد و ز سباه
و کویا بر کمر ز محنت شاد که کبر از کیم خواه سر در خیم که شوال از رخ زد و خواستک عیال گذشتند اتمام عمر انمنصور
پس از ظلم از من بگذر و ابکاد انمنصور بدانکه از من متصا من چندان باقی مانده است منصور انحضرت را عرض نمود و علیه علیه
و فرستاکه از وی استفسار کن که انبواقعه بقوت من است یا بر حاکم و چون علیه از حضرت خبر گرفت فرمود انقوت من غریب منصور
شاد شده بیع حاجب کو بد روزی منصور را طلبید گفت پیشوی مردم چنان از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد
و میخواهد که خلافتی از من بشوزاند بخدا قسم که شش بار می اندازم پس یکی از من خودا که شجاع بود با هزار نفر مسلح آمدند و فرستاد
که بر بدید جعفر و سر بر او موسی بایا و دید چون وارد شد شاندان بزرگوار اهل بیت خود را برود و خود جمع نمود شروع کرد بد
خواندن و حکم فرمود که وفاق برود خوانند و اولاد شاندان چون سواران رسید سر هر دو وفاق را بریدند و دانه شدند و چون توبه
سرها را بنزد منصور گذاشته منصور سها نفاق را مشاهده نمود پس سید که اینها چیست سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و هو
بنظر آوردیم و سر بریدیم انملع و گفتا بنمقد را نهان دارد زین معجزات هر چه توان بزرگوار شد پیشتر عاقلان بیا هار
چندان انجمن وی ستم بچسباند که کاخر نظم خوانند و دین را خوار کرد و بدست که شیخ منصور مملو و در قصر خود نشسته بود و وقتیکه
حضرت در عراق تشریف آورد بیع حاجب را طلبید و گفت میخواهم همین خط جعفر را بنزد من حاضر کن اما بهیئت که او را به بیعت
نگذارم که حال و هیئت خود را تغییر دهد حاجب بر زامد و گریست و گفت هلاک شدم و البته انحضرت را شهید کرد پس بیع
خود را فرستاد پس بیع در آخر شب پیغمبر انحضرت را آمد بدید انحضرت پیرا نه پو شیده و دستمالی بر کوبسته مشغول عبادت

خوشبختان و در زمین نوز و شرفین
بر دردها در رسول خدا کسین

بر خوانم قیامت با عهد نیست
این رستخیز غم که نامش محمد است

در بارگاه قدس که جای ملائک است
سرهای فداییان همه بر زانو می افت

حق و ملک براد میان تو می کنند
کوبان عزای شرف اولاد آدم است

رسیده چنانکه تهنیت بر او که خوش بخت چون عبید شکوفه که از چشم انصاف بکاشن باین نظم خوشتر گوهر شکوفه تو اگر دهام مدح می بینم که
کنده بلخ با محشر شکوفه شهادت انعام از حضرت مقرر بر عهد شکوفه کون عید نور و سلطان کبریا در باغ زور شکوفه
دهنده اهل دنیا را کام که دهده و بر صبر شکوفه مرا باشد از تو متاع عید نه این شکوفه که در شکوفه نفاخ با این نظم شاید کزین پس
نمیدانم کوی شکوفه زندان که هر یک از شکوفه نام از خوشبختی شکوفه سرچشمه بر نامال محمدان چنانکه دریم نادر صبر شکوفه

کاش از زمان مراد کرد و نکو شد

کاش از زمان مراد کرد و نکو شد

کاش از زمان مراد کرد و نکو شد

روح الامین هادی بنافه حجاب
اهل حرور و بیگانه از کشتاده
بیخیزی که از آنجا صراطی درید
و در شب سیر در دانهشت کوفیان
کند از صد سیر و در کربلا زند
بختی که از آنجا صراطی درید
و در شب سیر در دانهشت کوفیان
کند از صد سیر و در کربلا زند

عرض کرد که بنا خلیفه ترا میطلبند فرمود بگذار خطبه دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیکند از فرمود که همت بک غل غل کرد
مکاشفادت شوم گفت ماذون نستم پس شما هیئت انحضرت را بیرون آورده استید مخفی ضعیفان پیر بزرگوار ضعیف که عمرشان هفتاد
سال گذشت بود هر چند قدم که میرفت از ضعف افتاد و میخواست کاهی برساند کرده و مناجات میخواند و کاهی از ناسا کار میزد روزگار
و از پشایر بزرگان حال اینها را میفهمید اکر باوردم از در خویش فریاد برآید از دل بحرح من هزاران داد سوخته من حدیث
کشداری کند غریب جدا مانده از وطن فریاد اکر شهید شوم نیست ز ناله خوش برآید از دل خونگش در وطن فریاد بگریه از آلم
سوختن از آن گریه که هم چرخ شمع کم وقت سوختن فریاد پیر بیع کو بدقت گداه رفیق ضعیف با غنا غلبه میخواند و در سوخته و او را
براسته سوار نمود چون بدو خواند انما اعلمت و رسیدم بیع پیر و از انجانب فرمود ای بیع میدانم ترا جانان من صلی هستی مرا شمس
که در دور کشتن با کدازم و با خدای خویش مناجات کنم بیع بسینا که پست و عرض کرد فدای تو شوم آنچه خواهی یکی آن بزرگوار دو
دکته از خوانده ساعت طوبی در سجده با معبود در دنیا بود چون فارغ شد بیع دست انحضرت را گرفت و داخل او را شد و در
انجانب دعا خواند چون ان امام عصر را خلاصه قصه انما غل غل خطاب کرد که ای سبط جبرئیل که در حق است از آنجا که در
نگرده خلاف انهنوز قطع امید حیات نمیکند از بعل بر سر سفید خلاصه که تو حق مانی عباس نمیرسد بی تو هاشم اینها شناس
ای جعفر تو ترک نمیکند حسد و کینه خود را انحضرت فرمود ایمنه صورت بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدان
در زمان مانی امیده که با ماها و شما دشمنی داشتند از راه سلطنت و فساد کردیم اکنون با شما خویشی و بسند داریم و سر جبهه از شهادت
ایم این را داده چرا منصوب کردند روغ میگوئی پس نامهها را از در پسند خویش بیرون آورد و بنزد انحضرت داد که این نامههاست که میگوئی
خواست انوشته که بیعت را بشکند و بتوسعت کند انحضرت فرمود که اینها منسوب به من است و وضع حقیر من حواله یافت هرگز بجای
هم چه خواهش نکردم اکر خواهی در دلش که خود فرارده نا اجل مزدر رسد هر چند انحضرت الحاح میکرد و هر چند مدد رشت میخواست
غضبنا انما غل غل با دیر میباید پس شمشیر از در پسند بیرون آورد کاهی بیرون و کاهی بخلاف میکرد و میگفت شرم ندارم و میخواهم
در این سن فتنه بیاکند که خواهان بخت نشود انحضرت کسور سعادت کرد بدو صمیم شهادت افکند سر انجانب در پیش
برای سزاده بادل ریش فرمود که ای زودی و دی ناصر اهل کذب منصور پرخاش کجرا و انش اینها همه افراست بر من
پیرم نه چنان شکسته باله کانهها کردند و خیاله این نامه بجز دشمنانیت بالله خطم هر من دانست منصوب تو از خدا پیر
انقل عباس فتنه انگیز من پیرم از حیات سیرم ددست زمانه دستگیر از من خون روانست خودی بدل تو از خدا انش
منصوب ملعون لحظه سزای یافت و بعد سر برآورد و گفت راست فرمود که عذرت را قبول کردم پس انحضرت از دیوار و تخته نشاندند
مشک خود را طلبیده محاسن شریف انحضرت را معطر کرد و اینها را بر من نمود و گفت جعفر را براس خواص من سوار کنند و در هزار دستان
نیز بوی عطا کنند بیع انجانب را بمنزل رسانید عرض کرد ای مولای من نجات یافتن تو از دشمنی منصوب تو مگر بجهت دعا باشد که خوانده
فرمود بلی که او را بجهت دفع کربت شداید بود و دعا باشد که در ایوان خواندم دعا نیست که حضرت رسول در دعا خواند با بیع اکر
عطا این ملعون طایغی را بنویختم از ده بدشوا اما من عهده هزار دستان در دست خود بدارشک و نداد اکنون تو بنویختم بیع
عرض کرد که ای مولای من این دعا را میخواهم و توقع دیگر ندارم انجانب فرمود چو عطا کردم پس نمیکند عتس من عتس من عتس من عتس
فرمودند چون نزد منصوب آمد رسید که انجانب از خشم اول و لطف آخر چه بود منصور گفت ای بیع این را زبانت پنهان دار بدان بیع
که امشب بخالت نیکم بغیر کشتن جعفر نبود در نظر ام اراده بود که جعفر چنان فریاد صول هیچ بمنخواهم تو عذرت قبول
بقصد قتل کشیدم چه تیغ اشرار بچشم من متمثل شد انحضرت هیئت غضبنا انجانب را دیدم که بخوشتن خود چه پیر بزرگوار
چه از حقیقت انحال با خبر گشتم زخم خیم رسل خوف کرد بر گشتم و رویش که از جمله بجز آنکه منصوب ملعون تو یک است که روزی
منصوب گفت ای جعفر شنیدم که نامها مینویس و مردم را میخواند انحضرت فرمود خدا شاهد است بر من افراست منصوب ملعون را طلبید
و گفت تو از قول جعفر چنان و چنین نگوئی انمرد و دگفت زانسان گفته ام صحیح است انحضرت فرمود سوگند یاد میکنی که کتب بلی شروع کردیم
خوردن و الله لا اله الا هو الطالب العالی القیوم حضرت فرمود در قسم تعجب میکنی و هر چه من میگویم بگو منصور گفت
او را چه داعیه داشت حضرت فرمود که خداوند کرم و معز را نیست چون کبر و امارت کند و بطنه لایق با دنیا بد تعجب در عقوبت
فرماند بگو از حول و قوه خدای بزرگوار شوم که زانسان گفته ام انما غل غل که این عبارت از زبان شرار باشد که بجهت و اصل شد

با انجمل و معاملت و هر چه نوشتند
این انظام گرفتند ای هر روز حشر

النبی چہ دست قظلم ہر او دست کند
ادکان عرش را بنزل دل و او کند

درد خا و خوف ناله بمیدان بیک
کشاکش خورده طوفان بیک

خون میگذشت از سراسر او آن کربلا
گر چند روز کار او را شش مهر بست

زان کلا که شد بکشد و بسیا که بیا
که در دست هر کلا بی غیر اشک

گفت بخدا قسم که دیگر سخن کس را در حق تو نشنوم پس آنحضرت از دانه مدینه طبعه نمودند و هر چه فرستاد پنهان و کارکنان
 انعام خود را نمیکرد و با آنحضرت دادند جعفر صادق امام راستین قبله پاکان شاه دنیا و دین خود را نیکو شایسته اندیش نکند
 نه هر منصورش بجان افسر نکند انهم ازین دام که پر باز کرد سوزید و سیرین پرور داد کرد شد بلند از شهر بجا شورید
 مثل روز ماتم جدش حسین در خلافت چون اجل شد بار بود موسی محمد اسرار او کشت روز اهل بیت انجناب
 هم چه شب تار بجز از آفتاب شرم از روی پیر هم نکرد شد کفر چو خلعتان جانی که
 موسی کاظم کوبنا کرده چاک بر زمین افکند نواج افشار بر زمین در غم انشهر نداد هفت خاک از دین کان از چوین
 نه فلک بدشافرون خوشگوست چون خبر شهادت آنحضرت بمشروع رسید گفت گنج است مثل جعفر در زهد و ورع و در همه
 روی من پس حکم کرد که بنویسد نامه بوالی مدینه که اگر بکشد وصی را که خود قرار داده است بقتل رساند پس از چند روز خبر رسید
 که پنج وصی تعیین نموده است اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان و اولی مدینه سیم عبدالله پسر زکریا خود را چهارم حمزه خاوی
 ماد امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک آنحضرت بود منصور چون اشیا او صبا را شنید گفت هیچ بایک نباید کشت
 و در بست که شخص عربی بنزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید امام جعفر صفتی از دنیا رفت گفت بلی پرسید که او وصی خود قرار داد
 ان عرب گفت پنج نفر منصور و سلیمان و حمزه و دو فرزند خود عبدالله و موسی ابو حمزه تسلیم کرد و گفت خدا ترا رحمت کند ای امام
 بحق ناطق و خلیفه مطلق که ما را هدایت کنی پرسیدند که حق را از انجا دانسته گفت از اینجا که منصور و سلیمان بر جها مثل افنا
 روشن است که از راه تقی است که وصی او را امانت نوسانند و فرزند بنی اهل بیت امام ندارد چرا که معلول و فیل نا است معلوم شد
 که امام بعد از او موسی است و این قضیه هایل در سال صد و چهل و هشت از هجری واقع شد و عمر شریف و کتب و تصنیف و بیعت رسید
 بود که بعضی زبانه از هفتاد و یک کرده اند و قبر امام رفیع و بقیع است مردی که چو منصور و بغداد رفت و در عمارت بنی
 کرده حکم کرد که از سلسله علوی بنی هاشم هر که زامینا فیند و مباحی و اجماع میگذاشتند و زری پیرا و در نداد و اولاد امانت
 نرسیده حش از طرف ناکوش دو کس و سوار افکند بر دو چشمش بر کافا و خالچه چهره هند و از پیر عمارت
 چه کود که کود که عا یی بجا چه صورت و چه چو افشا فیما جلوه و نیکویش تجلی کرده نور حق و زویش
 چه دیوار داد و نطفه از اجا ترحم کرده بر روی مرده بنا انمرد بن با چشم اشکبار گفت ای نوباوه احمد بخار دل خوش
 دان که بزنگنه تو خواهم آمد و تو را انجا خواهم داد پس وزنه بجهت نفس کشید وی گذاشت رفت چو شش از شکستنا مند
 انشا الهاده را بیرون آورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شرک بخون تو نکردم که جلد تو در قیامت شفیع من باشد ما تو هم شریک
 بخون من عمل من مشوام شب هشتاد خود را تعبیر ده و بنزد ماد خود پس ازینا کسوا النطفه را بر به انطفه که بیست و هفت و امر بنا
 مرا چنانکه امانت تو دای بنیا شوشفیع تو جدم زهوار بر و کرد و در وجهها مصطفی بنو باد حسن امام تو و عیسی را خواه تو باد
 چنانکه لطف تو منتهای من بنه تو منم نیکوچان ماد من بگو چو تو را دادام زمره انجا بگو سیم غریب تو با ناز و بخت
 بدشلی ان پیر زن بوجه من که بلکه نوحه کن کن کن از مصیبت دیگر زمره انی که سوسو معطر بیاد کار بر از برای ماد من
 پس انجناب علوی مرده بنا را دعا کرده دیگر کس را ندانید پس ازینا کسوا النطفه را بر داشته پنجاه از خلافت بر در خانه ان پیر
 زن محتج سید از ناله و نوحه شنید که یکی میگفت ای جوان غریب را زانوی بیضی یاد انا چشم از شریعت پوشید که مستوجب
 این حقوت کرد یکی ای بخت کشته ماد شهید ظلم شد ایضاً یاد بر چه بود چو تو با غم رسیده ماد زمره انی که سوسو معطر
 مکرگاه دیگر بنزد از تو باد چنانکه طفل از گردن بگو شو بقره الهی عذاب بمنصو انمرد بنا از کرده و زاری ان پیر
 زن بنیاد کرد بد با چشم اشکبار حکایت نطفه را بان ضعیف مخفی بنا کرد و کسوا او را بناد پیرش را با ضعیف چو خبر چنان افتاد
 شنید چنان نازه با ناله انمرد بنا را دعا قصیده در ملاح امانت سوسو کافرا بسینا نمود و در دو صبرش مساوی شد
 ای بخت از غم کس و وفا اندا برده ظلمت بر افنا بنال خنده مر خط عین و قد مشکر کشت خوش از شک این پیچ نابال
 خط تو خط قبول از عین نایفه خال تو نقش سوار از مشن نابال خنده کشته جو عادت زاهد که اورا فی علو بر عدل شامع نفا بنال خنده
 زلف زار عذار باشد از ان کزیر و خوشتر ابرافا بنال خنده ناد قیابا از انید اوبابا از ان کزیر و ان بقدر با صوابا از ان
 زین صید کن صید غر خوش و کنده حشر مالک قایم بنال خنده عرش اعظم موی کاظم که خدا ای اذهب و مهر دهر انها اندا خنده

چون خون حلقه نشسته او بر زمین برآید
جوش از زمین بذر و ده عرش برآید

نزد یک شد که خانه ایمان شود خراب
از بر شکسته که بارکان دین رسد

نخل بلند او چرخسان بر زمین داند
طوفان با سحران غبار زمین داند

اندک خلیفه بر تخت نشست
که خون خمر در رحم افتاد
از روی کرمی که شکر اندک در دست
که در دین و دنیا سلاطین را
زانش کجاست که از عیون و همسر
فرزاد الطاهر زیبا را
بودند دیو و دهم بر آب می کشید
خاتم نظام سلیمان را
از آب هم صفا افتاد که در کوفت
خوش است از سحر و جادو همان را

خبر و شجسته ز طبع چا ماد کاسته نه چنانند بنا بر ست و طلب که باطلی از هوا نفس ناپا و هوس هم چون در جهان طبعش نشسته بی کوه و پل هر کجا آورده و امن امان و امنیت استماله اش که در ویرانه دان که چه مبدل نام که در عالم انسان نیست صانع صلی بر نذر پیچ و تکاری که این بلاها مقدر در خصوص من بود	نیک بدید چیم هفت با انداخته عینک و اساز باز در لعاب انداخته خوش از دین و دنیا چنانداخته همش این طبعه کام زباب انداخته خویش را در رقم ان در کباب انداخته جوهر را در بر جوی خواب انداخته کشته ایجا رنگد سر با انداخته استخوان را چرخ من بخواب انداخته فرقه تقسیم قارع دغاب انداخته	چشم حق پیش چشم در نظر پاشته از برای کوه و حد بدای فنا نوک از اجها نواعین لذت یافته انحصور گای و شر از تو با نثری شر و صباد کاشاها را چرخ عثا چو عذاب دید از طبع کوام ناگنا لبیک چو در امیدا است بر امیداها نازیدنا بهم کوبند کها اسیر دشمنان نازد زنجیر احتیاجا	جبهه اش فرموده دیند کلاب انداخته رخسار آن رکنه کشته داب انداخته مطهر اندک و نفس ضطر انداخته خو که دلش طشتا از طبا انداخته کود پابند از طبل و اب انداخته اب حصر داده اند عذاب انداخته نامیدها را در انقلاب انداخته باد دیکسو خوبایچ ناب انداخته از کند عشق در کربن بطا انداخته
---	--	---	---

اشک در نیمه شهادت فایر موسی کاظم مشتمل بر دو شعاعه شعاع اول برکت

خلاف نشستن هر و در فتن علی بن ابراهیم علیه السلام رو به زکریا و حبوس شدن و شهادت انحضرت علیها افزون زاهل هم کشد ساغر بلا که غلزدند کانی بجه نوجوان که بوسنی چاسود بود راجع کاهی تیغ کینه ابن مبلع اشکار کاهی سیاه پوش بجرایه کوباره که در خنار خنجر در خرا بها دیکر چه شورش است که از اشک باز اسپهر نفس حسینه مجسم است پشت خلک خمیده بر ای کلمه نیست موت و زکار و چند است که کش الهام غیب از سر جگر برآ روح افراشته شهادت و جان نشای مقتیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشان از مطاع کوش شاهان کل رخسار معال و چشند و قصه بر غصه بخداد کوش ز داهل عراق عرب و عراق عجم نمودند و ملک بر خواجه خراسانی دیندار که چو کوبال بنی هاشم روزی در قریب بر زوال و دولت عباسیان هوز الشرا ائمه ائلاف شنید که در مطایب حضرت موسی بن جعفر منبع خوار و غلظت و بمفاح کرامات و انجاریا بلهانات فاتح قفل مفاوح لا شکراست چه کشت با خبر از معجزات صدا غاظم که هست فتح خلافت مقام موسی کاظم ز راه کینه شد بلبلین زن دل دینش ز دین کنش کونست که است از چه کینش پس عجبی نه خالده می که نا طلبی رسید که ابا کیم از اولاد ابوطالب هست که از احوال موسی بن جعفر اطلاع داشته باشد عجبی نه عجب بر اسمعیل با نشان دادند که براد داده انحضرت یوان بر کواریپوسن حسنه اش با شمار در حقان نباه کار می نمود پس هر وین نامبر بود که دشمن او و نا طلبید نوشتن است که مرد و دکانب فاسق که ای پکانه اولاد جعفر صادق دل ز صحبت موسی او شاد است اول دوانه شون منک با اتفاق رسو بیابکسو بغداد یاد شاه کن چون نامه هر و پلید بدلی بن اسمعیل رسید وی امید از کعبه جاوید بر نافع مصمم سفر بغداد کرد و پیچون جناب موسی بن جعفر علیه السلام را از بغداد دید که کشت و محبت بر و کمر بست فرمود ای برادر را ایا محرم این حرکت کیست منظور این سفر چیست عرض کرد ای عم برادر کوار قسم بر تو که تو کبر و منم ناچارم از آنکه مفلس و مدیونم چون در طلب ذق زحمات و منم در مشق جنون محبت هر و من حضرت فرمود ای پسر برادر منم قرض تو را میدهم و متکفل اخراجت تو میشوم تو را این سفر برای تو اول است و سر از کند جلد ز کوار خو کشید که بیجا است بچشم بر و سودمند نباشد از سفر مقبول
--

بادان عباد چون بمز و نوبی رسانند
 بکاره جامه در خم کردن بدینند
 چون این خبر بعضی کردند نشین سید
 بر شد فلک ز غلغله چون نوبی رسید

طبعش بنام پدر عرض کرد ایتم بزرگوار از دقت این سفر ناچارم مرا و صیتی بفروما انشهر باریمید کار با چشم اشکبار فرمود ای پسر برادر
 وصیت میکنم ترا که شربت خوشتر شوی و اطفال را بکم نکن علی باد دیگر عرض کرد و ترا وصیت فرما حضرت همان سخن را اعاد فرمود و مرتبه
 سیم علی عرض کرد که ترا وصیت فرما من چنان ایستم که میفرماید اینجا فرمود علی بر زمین بکام دل شمتا مشو یعنی شربت خوشتر نا
 توان مشو خواهند کافر و تو بپوش زین من خواهی که اینجا نشو و ایستای شوی با نان خود بساز بطی اسفهم کن کذب
 نخورده تو بن از جان مشو معصوم را غیبت چه بدین غیبت مباحش کرد و اگر بیتی رضا شادمان مشو با اقربای جد بدستگذاشت
 باد شمتا در بنی من را مشو باشد چنانچه خود به بهار زین جهان برادر در بنی اینجا مشو پس ایستادم سید داشت
 و چنان هزار درهم نقره بوی داد چون از مجلس بیرون رفت فرمودند بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان را بکم
 خواهد که در تاجها بوده اینجا بنی بود ستمها میکرد بر حیدر خدا محمد مصطفی از عرش ابوطی کشیده موسی بن جعفر از برادر خود کشید
 ان برادر را از عرش هر غلامی زدید انعم اما انعم از برادر زاده دید ان برادر را از عرش سید داشت پس این برادر را سید کشید و
 اما چون علی در خانه ظاهر گردید قدم بپارگاه هرون گذاشت و برق محافل فرشته ایخلفه و زانشیدام که در یک عصر دو
 خسر و عو خلافت کشید و در یک شهر و شهر باد کوس شهر نادی زیند و با وجود چو نو بزرگوار خلیفه موسی بن جعفر نقش خلافت بکار
 و بشاورش عظیم دار الخلیفه در اوقات که دست جلوس بکار دو پادشاه کشید حکم نان بداد اگر خلیفه بر حق توئی زخیل اعظم
 تو خلیفه چرا مدت موسی کاظم هرون ملعون را خوش آمد حرام و بجا آورد حکم که در یک شهر هزار درهم بوی داد چون علی از مجلس
 برخاست و در راه نشد در یک کوی و غار رض شد و نو کرد و بدو در است انمر و تبره هاد و انظام ترا شاد برای است حکام امرا خلافت
 اولاد و بنی با خواطرا بزم طواف با طنا بقصد استراحت امام ام رویه که چنانچه رسید بعد از چند روز فضل بن ربیع خواهر
 با با حضرتان بزرگوار فرستاد شخص فضل بن ربیع از کین سلاطین مکر شد یعنی بوی بکران نایب و بکر شد ناد و اسلام را خاک و سیر
 کند و سید در کین جبل المین بن کند ناخلفی را در کزاتش بجان دو افکند نور با که کعبه در نافر و افکند با که سوار کشد از خاک
 حرم و وف ایستاد آن که دیده وادی بر خوف پس آن ره و باده ضلال و کراهی و انتواص بپای معصیت و دستهای اغ از نو
 پاک الهی که سید رسول خدا نمود در وادی طور سبنا شناسان و مو را چو کلم با حق قدم کم راز و نیاز یافت دعوم ان نامسک
 بی ادب بنیها پا ناکشد اسلام کامل را از محراب غا مصطفی انجسرت با بر و چپن فکند و سید در کز جبل المین بن فکند در
 زمانیکه زاده خطا شربت هرناکو را ما موسی از عرش غدر بنوشید چشم از وصیتها بشیر نذر پوشید و غصب خلافت امر بکر کوشید
 هنوز در مقام حیدر خدا جعفر حسین سید و ناله همراه از ماهی ناما بود بهر اندای علی شاد این امت عمر بی ادب بنیها پاد
 خواند خبر البشر انملو با خال و لید و جمعی از منافقان بر در خواند امیر و ممان آمد فریاد کرد که با علی بن بیابا و ابو بکر
 بیعت کن و کوفه التی را بنید و ما می افکنم دختر خبر البشر بقت راند و فرمود ای عمر ای خدا ناامری سید را که رفتند و باز میان
 امنا خیر البشر چشم پوشید و در شافع محشر چنانکه شتم از اعانت کرد اینجا را ما غر از ارم از ماد سید را را بهر از بهر
 شرح کن ما از امیا را را بهر ای بهر و از بهر خیر الشرم ندرای و از من حیا نمیکند که بخوابه بر حصن داخل خانه شوی که دان
 من جبرئیل پانیها و خونه اینجا نه اهلیت سالت و بدیت الحرام غرت و جلال التی زاده خطاب ملتفت جواب علیا جناب جبرئیل
 نکرد بدی التشریب و افروخت و در خانه اسلام را سوخت بهر چید چو عمر بدی اضطراب فاطمه زد که که بهر علیا جناب فاطمه
 شد و خون ناحق از یکضریان بتک بدید بازوی هر اشکست کرد محسن باشد پس انصره و نام و تنک منافق از کف
 نایک رحم سکران امام ام رنجید برق خالفت سید شهابین و انخند و پیمان دو کرد و نوال جنسین اما خند و بدی اللہ
 که سه هزار روح را زخمیکرد بدیعت سید حسن میکفت زین التی کباب امسلانان حسین میکفت با راستیام امسلانان دختر
 دسوخ را با یک خستر و هلاوی شکست بری از وی اینجا چسبیده میکفت باین خطاب نمیکند ام پسر عم را با این خفت و خورای
 بستر مجید بر اما دو وقتیکه والد حسین را بمجد میکشید حسین خود را از هر قدم بدمان پدر می و اینجا مقدار و سید
 و با ناز و عمار با سر برید اسلامی خالک بر سر میر نختند اه از یک موسی بن جعفر فریاد از عرش موسی بن جعفر چپ نهادند قوم
 ادبنا بقصد و سیدان بطور سبنا حقوق بدید و سر کمر بناناش کشیدند از مصلای نازش کلو از رستم خندند و را
 دو سید از کین زچ بستاند و نفر ننگ که کرد و فرشتا هاش نذر هاش که کرد در پناهش نه پهلوش حسن بشو شین

کرد اینجا و هم غلط کار از عباد
 ناد امر چنانچه از بن رسید
 او در دل است و هیچ در نیست اینجا
 هست از ملام که چوبی ذات و الجلال
 شرم خجای قائل او هر زیند
 چون هاربت دست بر اهل شرب
 دست عباد چون بدید از اسب
 اه از ملام که کفر خجای خان

روزی که شد بنیر سران بزرگوار
خویشد سر برهنه در آمدن کوهسار

موجی بچینش آمد و برخواست کوه کوه
امری بیانش آمد و بگریست زانو

کفتی تمام زلزله شد خاله مطهر
کوه نهاد از حرکت چرخ بمبار

نه در زمان او دست چینه	نه هم در دهنه داسو نه غم هوا	نه مقدار نه سلمان نه عماد	نه فرزندش ضا که ز کشت
که کرد و دانسته ز بهر بالش	نه واقف خورش و معصوم زار	که باشد انسا فر چشم خونبار	در انحال بعد صالح دگاه

سرمه در و بر ضربه بروراهنگ نموده عرض کرناجنگ
سرازم قلوب و انحال انخوینگر چه بنکواته کونداخامتا اتو

شماره و بر که گفت شهادت مقبول زهر جفا فر ظالم اما مری موسی کاظم علیه السلام

چلیست دنیا سر بر برانه	واندان خوش بوباد بوانه	عاقلا ز قید غم دنیا راست	خبر جاهل گردید نیا دل به است
هم نبود این جهان بر خود میب	ناچندان بیج ناب از هر هیچ	اینجا سر منزل رنج و عنا	انجمن زندان مردان خداست
به این دنیا نمی اندر که سفت	سجی مؤمن جنت کفار کفت	جای سایش نباشد این مقام	بر صاف امداسایش حرام
جای اسایش نباشد این سرا	این نفس نکست به این همای	شد و نوز از ایندا و اولیا	در جها محبوس زندان بلا
ز انبیا و سلف مه بهج جال	ز اولیا موسی و درج کمال	شد چه بوسف بنج زندان باز	صد ز اینجا بخدمت کار او
حسن و ناکج ان ویرانه بود	بهر ازندان چه میخواند بود	بایند پادشاه شمشیر بود	که سوش در گردش زنجیر بود
موسیه کاظم که بارنج و ملال	ماند و زندان چه بوسف سال	روز شب بودش دانه بخت و ناز	داغ فرزندش خوش شمار
شبانیش ناله شبگیر بود	روز هر اهرش غل و زنجیر بود	بود بطرا غریب بلخی کام	انحن خون دل غلای صبح شام
جوهره دنیا فلک و رقیقا	از دل زندان مردان خداست	با ستا صبح و رست که چو بر کوبه	حضرت داود موسی بن جعفر

امیر انفرقه پیدا کردید هر روز بنشیند عین پلید انحضرت با بعینه برادره خود سپران بزرگوار داد غل و زنجیر کشیده در بصره
محبوس داشت تا مدت مجلس ان بر کوبیده از دهن مغال در زندان مدت یکسال کشیده و ن مکرده بنوشته که ابعینه سیدال بنی هاشم
بزدان نابیک زینعل انرا میا خلق و سوانا بیک از بنی هاشم که چشم و فادار مدار کونان باشد چارباوی ملا و انا بیک امیر
زاده نابیک در اندیشه زهد و عبادت و جلالت و شبت نادره موسی از انجا برانجا از تو پیشناسم که او زاهدان زما و اربع
خلق و دانست اما ملک پادشاهی عظیم است انقدر بدان که سلسله بنی امیه زابی هاشم با عثا انقض انباشند و سلطنت بنی
عباس بر از هین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هرگز دست نخواهند شد تا تو ان سعی کن در کشش فرعون وار که
بذبحضام موسی و از موسی بدی شوقن از زهر سم جشمش اگر انکشت او معجز شق القمر انشکاداد بدی عیدیه زجواب بنوش
که انجلیفه خلا و نداشت هاست که از ان زده موسی بن جعفر در خانه من است علی اروی ندیدم مکر عبادت پروردگار و خورج از او
مکر که دست انجلیفه من ترک دین احمد مختاکی کنم خصمی بال جید کوار کی کنم من در ازل بهر کدین مصطفی
افرا کرده ام دو کوناکار کی کنم من نابا انتقام ندارم بر تو خیر خودا بعد مستحق نادر کی کنم کوی بکش جلیل خدای امانم
نموده و اچون تو جفا کا که کنم اما چون نامه عیبه بهرون ولاد انرا رسید کس فرستاد و انقد و ارباب صداد را از بصره به بغداد
طلبید و در خوانه فضل بن بیج محبوس گردانید بار و بکر شد چه زندان بلا ما و اے او جسم کا هید ملک اقرون شد انست ان او
ماه که عارف با مشرکان غبار از مقدش زلف و سوسف حلقه زنجیر شد و پادشاه او از عبدالله قزوینی مرویست که در فضل بن بیج
که بهار جوتش خزان کلش بن مبین بود دفعم چون مرادید مران بن خود طلبید گفت ابعبد الله بیا از این روز نه نگاه کن چون نظر
کردم گفت چه مبینی گفتن جامه انست که زمین افتاده فضل که است گفت ابعبد الله نیک نظر کن بجا منور خلد در و شش قطره شربت
حجاب نور خلد پیبرش انست چنان ضعیف و نحیف است که بر او شیشهش هلال ان توان گفت جسم لا غر شایست کوفه صید
حرور ابکعبه وای بهرون که حج اکبرش ان جها اکبرش انست ابعبد الله این مولای تو موسی بن جعفر است که از حیوة دنیا سیر و
بدست ما اسیر است ابعبد الله در انبعضر مت که در زندان ما محبوس است بعد از فرضه صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع افنا
و بعد از ان سجده میرود تا ظهر چون ظهر میشود بر میخیزد و ن آنکه تجدید وضو نماید و فیض ظهر و عصر هم میخواند از ان عمل
میشود در سجده خواب نهفته است پس از ادای فرض و نوافل ظهر و عصر سجده میرود تا غروب شمس چون شام میشود بدو سجده
وضو نماز شام و عشا و نوافل بجا میآورد و باندک طعام افطار میکند پس تجدید وضو نموده بر پیشانی اش قلیله میخواند بار
بر خواسته مشغول تصرع و زاریست و هر روزه شغل و انیست عبدالله که ان فضل ان شخص بر کوبه خلاق داو رست انست

ببین بستان گشتن بر کمر چرخ
شوی بخوار کیویش از این سلسله

زیم که زین کجا شاه شهنشاه و زین
دارند شرم که زین خال دم زینند

انصاحب که چه فرقی کنند باز
ان ناکان که بر جسد دم زینند

جهان که زین صاحب نشان شور کرد باز
در حشر صف زنا نصیحت محشر زینند

فریاد از نوزادان که جویان اهل بیست
کلکون کنیز صحره محشر زینند

عرش انجمن بلرزه دوامد که چرخ پیر
افغان در گمان که فیاض شد اشکار

انجمن که کسوی خورش طاب بود
رشد سر کون زیاد بخالف حباب

همچو که پاس مجلس از دانش بزرگ
کشند به جاری عمل شرسوار

جانشین بلا فصل جعفر است از بهر پیرو و بختا ترک دین مکن زهد اینچنین بین جفا اینچنین مکن و دوست که هر ملعون هر
سعی و هنام در قتل ان امام مینمواز و خود مجتاز که از آنحضرت ظاهر باشد فضل نیز جرات بر قتل آنحضرت نموده و ستم
بن شاهک نا طلبید آنحضرت را بوی سپرد آنحضرت بروانی چنانکه او هفت سال نام نوشتند که مگر جسد وی بود و وی هر و در جان
که در حسن جمال عدم المثال بود بجهت حضرت فرشتا که بلکه انجمن با نایب و اعناق شایعین حق و ضعف هم رساند حضرت
فرمود از اینجای به احتیاج نیست و امثال اینچنینها در نظر شما در نظر شما عظیم و قدر دار چون هر خبر دادند گفت ما بحسب خواست
موسی و از محبوس نکرده ایم جاریه او را بر دین و بکار و بر کردید چون جاریه ساعی را بیشتر بخیر متاثر دین بر هر ملعون
گفتند و بد و از جاریه خبر به او و بد چون خدا را داخل شدند دیدند انجمن را در سجده او میگوید سبحان قدوس سبحانک سبحانک
ملعون و خبر دادند که انجلیفه چه میسر است از حال انکسین که باشد بهر دم صدک اشک رخ از غوا نشسته زعفران
فزون تر و موسی به باه فغان زمانه بتعقیب کرممان که با خدا کرم و از و نیاز که در رکوع که در قیام
دعی در تشهد می رسد سلام زمانه شود رنگ ویش سفید زخو خندان و از انچه بد هر و خند گفت انجمن را به موسی
جاد و کرده پس جاریه را طلب داده چون او را حاضر کردند نظر بنجم تمام انجمن به پروا خطا کرد سوا نگرفته سیمنا
که چو تواره قرب صلا و طرا نه میسر بود که در حد فرستاد بسیر کرده ترا و عبادا لود ترا حکار با شکارهای پیوود
پیرا نکر کرست و گفتا هر و از جان من فدای موسی و جعفر چون من دقت اصلا بمن الزفات نفروده گفت چنانکه من
رجوع نمیفروا به فرمود بتو احتیاج ندارم عرض کردم فدای تو شوم ترا بجهت خدمت فرستادند انجلیفه بدیدم بدست مبارک
بیکم متاثره نموده و پس اینها چکاره اند خدمت اینها را کافست چون نظر کردم کشته دیدم که از او و نتواند کرد کشته دیدم که از او
سبخرم چون بهشت جاوید یافشان بوستان انجمن از اینها چو فوا که زین زین در حضور امام و چند
صف کشید خور غلمان جلو کرد جامه بیا همه غرق زبور کشته سر تا پا همه از جوارها جهاد در سرتام
لینت نورد و بچندین احترام خادمی بر قیام کف بکمران دیگری طشت طلا و نشتا بکف از برای سجده ان اقتدار
سر خادم بر زمین می افتاد هرون ملعون گفتا یکسر تو را دسجده خواب برده است و اینها را در و خواب به انجمن را گفت بخدا قسم
قبل از سجده اینها را دیدم و از ان وحشت که مرا غار شد بسجده افنادم پس انجمن را به انجمن را دخی سپرد که مستحفظ او باشد که این
قضیه را افشانند که انجمن را با حیا داشت پیوسته مشغول عبادت بود پس رسید که سبک کریم از ان چیست گفت مولای من عبد
کارش اینست و من نیز متابعت میکنم گفتا اینها از کجا دانسته گفت انجمن را که دان بوستان بودند و انکند و در شو
از عبد صالح که خدمتکاران او مائیم نه تو دانستم که لقب او ایست هرون ملعون شب و روز را اندیشید این بود که بچرخید و بیکار
بهان از ان بر کو را در بقتل رساند رسید از کتب معتبره چنین نظر کنما امشد انک مثل افرو بخودش گفت که اینکار را راستان
بظلم کشی و کار هر مستلمان زغیر بن بر و کر که در انخانه که بنجمن خدا و رسول بیکانه مکر بکشتن و کافر کشت افنادم
و کونه سزای این فرقه است پس ان ملعون و بهال خود کرد که کوهالی فونک بودند پیغام داد که پنجاه کس چالا نه و نیز بجهت وی
فرستادند پس رسید که خدای شما کیست و بنجمن شما چه کس است گفتند خدا و بنجمن شما ایم و نیشنا سیم هر و خوشنود کرد بد
گفتا بروید در زندانیکه بشما امینانید هر کس را به بیلید بقتل برسانید چون داخل انخانه شدند دیدند نشسته شهر باری
مشغول غایب کوادی انخانه نمود چو کلیسا و ان شخص را بشیر عیسی نور از رخ ان ستم سید تا نام فلک نق کشیده از
هیبتان امام نومید لرزان هر یک خوچوبید سرها را بر طاعتش کردند و بر همن در سلاوش پس ان ان فریک انشا
شد ها که انکه کراه پس انکه به بیدین و از بین بیکانه شنای فریاد کردید انجمن با ان ان فریک انشا را هدا بیکر و تو
فرموده مرخص نموده و انشا بجهت احترام بنجمن نکرده بعقب میرفتند تا از انخانه بیرون رفتند و در حصه هر و بر
خود سوا شده و بسوی بلاد خود رفتند چون نویتان رسید که بنجمن اسلامان از یون و کعبه اسلامان سز کون کرد ستم شاه
ملعون طبقی را بر از رطب هر او بد بخیر متان بر و کوبه رب و دودا و در چون چشم آنحضرت بر انطق افناد از جکارا کشتلانیست
جن ملک گفتا این بودا خراش انخانه با دان خلك از ملاقات رطب شد فلک کارم الم فین رطب نرند دینم رضا
کرد بدیم پس انجمن را انجمن که دهانه میل نموسند بن شاهک عرض کرد یابن رسول الله بیشتر میل فرمایا حضرت فرمود کافیس

روح الامیر و روی بیک نشسته
بالا که سر زان بخت از امتی
روای که عفا کف فیاض خدام کرد
و انکه ز کوفه خلد هم رویشا کرد
در جوی که در جوی که در جوی که
در جوی که در جوی که در جوی که
همانک نو صفخانه در شجره بخت
همانکه نو صفخانه در شجره بخت
هر جا که بود طابری از انشا ان
هر جا که بود طابری از انشا ان

این شک لب فاده ممنوع از فرات
از خون و زهر شد چون جبین
این خرقه محبت هارن که رو بدشت
از موج خون او شد که کور جبین
ایستاده که سپا که داخل اشکاه
خرگاه از این خجاست و جبین

ایضا الطیالین چنین مانده بر زمین
شاه شهید تا شد مدفن خجست
سیر و وی رفیع و بر هر خطایی
میرغ هواد ماهی و دیاب کس
کی و در شکست از حال طایین
او لا و خورشید که شمعان محشرند
در و در عفو با اهل و غایب
واند جهان مصایب با کمالین
در و در عفو با اهل و غایب

دندان کز او در بقل نموده کردم ز دین با سو مشهدا چشم من است خال در کونیا فخر امده جهان مرو که مرشد مخرم شو بیول کل سینه چو هلا کاهید دین چو ز غش بجاش دو تو بت غریب شهید که از هلا ضد و صحن نور در او خفته شهرند ام ز تحفه این اشکام زیران هند و دم فروک جفا ارد غریب رو بشاه غریب اولد وانه نجف کن که افکن بر چشم خلق خاک سبانه هم بر تو چشم دادم هم بر تو انصیح و دشتار ابا دسرخ رو	ای سکن دندله که شکست بانا له هم زبان من اشکبار چشم کرد مصیقل ایند و از غبار بر زبان او شد صد زینت مهر افکنده بکند و شوشت خون بر دین چو بیدش پشته کو به چه شمع هم چشم برادر چشم احو فکنده بر هم زینکادر چشم بار بکند از برای شاد چشم لارند بر عطا تو چندین هزار داد کد با سو خداوند کار چشم براست احید دل و وار چشم و از فقر انتم کسید برادر چشم لار هله عاشق سکن برادر چشم زانام دشمنان را و چشم ناز	چو غنایا خوشتر از دینم بر زمین دل پر خون دستهای برهنه ان که شمع کد ان و بر و ش هر شام هر صبح که خود شید طو را سبک رخش نخل چهل چراغ شده حلقه در سپهر شد چشم در وضه که خضر سبک اهل کما ایقبط با شما خلافت که کاهید بهر نثار مقدم خدام اینچرا از سید ضعیف غریب فقیر هم بهر و حاجت نامه و پنا دویم از انبیین چیده که در هر اشعاجو هر سبک بلع تو انجنا ناصیح شاعر است بخور با هر مصنّف کو بد و رسوا است که در هر	نا چایسم از هر خوشتر تیار چشم لوزان تر خمد فلا شکبار چشم چو پوی دیو در دود و دود مار افندی با و کاهش به اختیار چشم کر شمع دیند ملک او دینار چشم چو چشم شد کسب به ابرو تیار چشم لارند سو خدایا و بوار چشم دارم مرجهت صفا کبار چشم دین جها جها که هزار کبار چشم لار بجو لطف تو اشهر بار چشم لارم هر و بادل میدوار چشم لار بظلم و سنجو ابخار چشم لار دینش بیع نکار چشم لار هر فاهرا است بلبل هار چشم
--	--	---	--

دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهلیت مصمم قتل انجمن فقیر کرد بدله بدو ناچار سر پایی برهنه فرادشته هماره مشفق
و ابتلا خوشتر از عقیقه بوسه استام ملک پاسبان علی بن موسی علیه التحیه والثناء رسانیدم و این قصیده مرود به بچشم زاده شد
حضرت عرض کردیم و در خواهر از انصیح جود و کرم خواهش نمودیم که آنکه بشرف زیارت سید او صیانت شود و دیگر آنکه از دین
فاسق و ابله که خود بر سنان و شیعیان را از اندویدیم بر هاندشت و در بخت است اینچرا میثم و منظر جانیه بودم چهل روز و زیارت
با کمر گذاشت و جان بر هان رسید شب جمعه چنانکه در مقام کشاخی را مدد و در نزد صبح مقدس و حضور انحضرت انقطاع
برشته نظم در کشیدم و پس از چند روز استیسا سفر نجف به هاشم پیش از حرکت خبر رسید که انملعوبان که خطای بعد از بهر سلطان
معدن کد بد و ز پوای بدل انداخته بحرم و اصل قطعه بقاضا است
و حضرت توشکات بکتم بچشم تو
علیه چرخانه نشین باشد اعاد
شد با لطف تو محراب کمال
روایت که اگر خاسک زین سپد
باد از مشاهد اینچرا غریب جانیه عجب نان از نهاده است که کمال ائمه شایسته و شغل این کتاب عمر مصر و شاعر مصر شاعر است

الشکله در هر که اخوان کثیر الاختلاف از به اصفا علی بن موسی الرضا
مشمول در و شعله شعله اول شریف بن امام نام و اینچرا شاد و قایم که در میان ایشان و مامون و کاد شعله و در بین کوشکاد
اختیار با نکور و اذنه الو و مدفون شد در قبه هرون ملعون
اکو خلفه عصر چو غریب خفت
غریب عدمش با وجود یکشت
هکیم بهر هم پاره پاره از مامون
کنم موسی کاظم حدیث مانور
بدن جوهر به خست و کد ما
چو غنایا غریب زبان دینک غریب
غریب شام بونک ل که دفعه
علی الخضر غریب که در خواست
چه کشته شد غریب بچشم کد
ابن سبکشن بوناهای بحر
غریب دوز و دوز و وطن و اسیران و دوزخ و سخن فراق و دکان و د
بغیر شام غریب زبان دینک غریب
غریب شام بونک ل که دفعه
علی الخضر غریب که در خواست
چه کشته شد غریب بچشم کد
ابن سبکشن بوناهای بحر
غریب دوز و دوز و وطن و اسیران و دوزخ و سخن فراق و دکان و د

کام نه بد داده از گشتن خصم

در ظلمت این بر است که باعث رسول

ای داده زیاد کرد است هیچ کس

باجضی التسلو ز این زیار تاد
ان که بود هر قدر شتر در کار تو
غلامان بجای معر که کریم الیهین
سرهایی مردان هر نه ز نهاییین
نهای کشکان هم در رضا و حق تو
فی ذلک را بهر امر و شتران بکسب
خوفا و سبیل و فتنه و جوع بالاییین

که از خلفاء شقاوت اساس بن عباس بود بعد از هرون بنسند خلافت بناحق متمکن گردید ایا لک و لایت عراق و عراقی بر اجس سبیل
تفویض نمود و خود بدو و اقامت نموده بعضی از سادات بطبع خلافت دایت مخالفت برافراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که
ذوالرباسین مشهور بود مشورت کرد پس از آنکه بر سر بسا دای ایستاد و بر این قرار گرفت که امام رضا از مدینه طلب
نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کنند و مقدم اطلاع فرمایند پیش از آنکه رسول با جمعی از خوا
خود را بخدمت آنحضرت فرستاد عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعظام و اجماع بنشین بزم خلافت امام موقو کاظم علیه السلام
تو بشکه بر هجرت انس و ولایت تو بشکه بر هر کس بخلاف او گئی تو بشکه حاصل داری و بجای تو بشکه قرین ملک و فقر و جوع
بیا جملک عراقی بکانه افاق تو ابر حجتی نشاند اهل عراق حد چند ز جنت نبی و انبیا ز راه کشد که از اینجا حق هداایت کن
عربضه بهر توانش و اهل فزون از همه مامون نوشته است ان بزرگوار و الا متاع بسید اگر داخل بجز قول نمود و مستم
سفر خستنا ترک کرد پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرعت سق در پیش
آمده و از بس که شهادت تو بشم چو اگر بسک و دل افکار بلکه بیصاحب سر را در خوا هید شد نظم قضا ز کینه مامون خود با جمل
دوای سفر نبوی غیر مرگ و نظم و ابک شیطوس از نیش کار عیو کشیدند تکلیف نه انکو چه من بجز شتابا بای سفر کرد
نمیوم بسفر من که باز تو کردم اهلیت ان امام غریب بود و حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شبنو الوداع الوداع
از فرش بر سر رسانیدند و چند روزی بنام دار به ان امام مشغول بودند پس ان بزرگوار بجهت وداع جد و کوار بان روضه
مظهره آمد عرض کرد که بمفرود و زمان اجلاء از امت ظالم تو فریاد ایستد سر و دگر می وی جد فلك جناب نای
در تاب از رحمت خدا را فرزند غریب خود رضا را کوند ز خدمت تو دوم بالله ز فراق ماصبوم مامون که بال توانست شمن
داد در سر هر جمل با من اینجا که بنمود کردون بهر پایم بخور هرون نوحه ان هنوز باقیست مامون بدو گفت من نه شتاب
انحضرت کریم بسید که نموده بعد از وداع جد عالیه تمام روانه بقیع گردید اجلاء کرام خوشتر از وداع گرد مرتبه دیگر و بر روضه
خاتم انبیا رفت وداع کرد بنوعی که در دیوار کوبیدند چون از حرم جد خوشتر بیرون آمد چند قدی ز فتنه بر میکش تا بر هر خاق
ظاهر کردید که آنحضرت روضه جد خوشتر را وداع باز پسین نموده و از آن سفر را جنت نخواهد نمود شبنو از اهل مدینه بلند
مانند روزیکه خامس العباس حسن مظلوم متوجه کربلا می برد کردید آنحضرت لا بد و ناچار دل از اهلیت بر داشتند باغم کرام
بحدی جعفر و جمعی از خواص سابق هاشم روانه آن سفر مجتهد گردیدند یا فتن چون اکاهن شرفضا با فضا و وسواسی شد رضا
با دل پر حشر از اهل و عیال شده مسافر و انقوم ضلال که شدی بهر زن نان به پناه اشک اهش مرماه گواه
هر زمان بهر تفرقه و زیند خوشی دلخورد و ساد بزرگان سپهرش کاه با دنیای فانی در نزاع لخطه با کودکان در الوداع
کاه کویان هم چه ابر تو بهار از فراق روضه جد کبار اذ ابوالصلک هر خادم آنحضرت و و بست که در آن سفر منزله
از منازل نیا سودیم که معجزه از ان بزرگوار مشاهده نموده باشیم نا انکه وارد شدیم ستم با دطوس را هینکه چشم آنحضرت بر
قبه هر زان افاد رنگ مبارکش متغیر شد و در پیش روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این رتبت من غریب است پس در ان روز من را
چند رکعت نماز بجای آورده بسجده رفت و سجده را طول داد بقدریکه پا نصیب سجده از وی شنیده شد چون آنحضرت از طوس
حرکت کرد داخل مرگ گردید نسل و دل از نای هرون مامون ملعون آنحضرت را احترام بستانم و گفت باین رسول الله و باین غم
هر از جای بفرماید قدمها تو مرا از خاک برداشته و بر خالانوا به افراشته چون شرف و نور کواری و زهد و علم تو با فم و از
خود با فضل دانستم راده من است منصب خلافت را تسلیم شما تمام خود را غل تمام انجانب چو غرض ان منافق و امید آنست که مامون
اگر خلا داده است بخواهد خلافت بد بکریه نتوان داد اخلا خلافت و کرز عمر بود انخلا فنی که تو داری تو اختیار
نداری چنان بزد سپاس مامون عرض کرد که باین رسول الله با بد قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت کریم فرمود
ایماو چون شو حکم ر قمر با قضا با فضا حق رضا باشد رضا کشته تقدیر انجان راضی من نیست بعد از تو من دارم من
بلکه با عهد تو با چندین الم مبلشوم مسموم انکور ستم زین حکایتها مکر خون دلدلم بلکه میدانم که باشد قاتلم
سر کشته نتوانم از تقدیر کرد که قضا را میتوان ندید کرد زین سخن مامون نامیو کرد پس بحشر جانب وی بنکر کشته
عرض کرد ای پیشوای خاکینا ایلا ذم الحیا فلا کینان نزد مردم شرمسارم ساخته خدمت داسرین را نال خیم

هر چنی که بارد و خشت شفاوتست

بار شمنان دین توان کرد آنچه تو

حلقی که بود بوسه مصطفی نام

در دماغ دین چه باکل و شمشاد کرده

بر ارم مصطفی و حیدر و اولاد کرده

ارزده اش از خیر فولاد کرده

ناکه من هستم تو هستی هم خود کرا قدر با بنظم ستم یابن عم در جبهه من که میتوانم با بقتل برسانم مقصود تو انست
 و لا تبعمدوا بقل نفهمای نامردم بگویند رضا تو را دنیا کرده است انحضرت فرمود ای پسر هر من بخدا قسم هر که در دفع نکشته
 و غرض تو دامید انم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود غرض تو انست که چون ولعهد تو کردم مردم گویند که رضایت
 دنیا برضایت نکرده بود بلکه دنیا تو را او کرده بود چون پیشتر شد قبول کرد دنیا از مامون بر آشف و گفت باین رسول الله هشته
 سخن ناگوار من میگوئی و از سطون من این کرد بیک بخدا قسم اگر ولعهد تو قبول نفهمای ترا بقتل رسانم ان نزد تو انست
 اکنون بجز قبول کردم بشرطیکه عزل و نصب کنی و در سبی هم نرم و احداث رسمی تمام بلکه از دور بر لبطا حکم نمائش کنم چنانکه
 بوسف صدیق راسته کردی رضا بجز ولعهد نسل از هر من خلیفه مردم نا اهل اهل افکنان بن امام مفسر الطاعه
 نایب بکران بن پس و زدی که ما مو مجلسی داشتیم بجهت انحضرت تخی بر هیولی تخت خود قرار داد اول پسر خود عباس را حکم کرد
 با انحضرت بیعت نمود و بعد سنا بر اشرف و علما و اعاظم بیعت نمودند چاره و انعام پیشمار بضعنا و کبار دار حکم نمودنا شعر و
 چند در دنیا بتان بزرگوار گفتند و صله و خواه گرفتند و سکه در هم و دینار با اسم مبارک انجناب توین نمودند و سنا بوی
 که بدعت عباس است ابودبیر پوشی قرار گرفت یک و دخت خود را که حبیبیه نام داشت با انحضرت عقد بست و دختر یک ام الفضل
 بود با امام حجت تقی نامزد کرد زمین مقدم شاه خراسان زمین مرشد فرد و رضا بد و او که و مه جمع کشند
 همه پروانه انشع کشند شدند از غیر او پیر جوان فرزند در خدمت من مرد ولی از معراج از حد افزون
 که انسلطان بکسر بدامان زدی مصطفی جیش نظر برای قتل انسر در کربست و دوست که در زعی مامون بجهت
 خفت انحضرت شیطان خیالی بخواطرش گذاشت انکافر طایفه علمای جمیع فر قرار در مجلس عام در مقابل ان امام بر حق بجهت
 و مناظره گذاشتند که شاید فرزند اسد الله العالی غالب آیند و مغلوب بشد ان امام با عشا انخدام کعبه خواص و غام کرد و
 این ندبیر سر اسرند و بر خلاف مقصود انمرد و در دید انحضرت مکرر بر هیولی و صفا و صلوات و اسلا میان غالب گردید
 ناشیران ملحد چه نام و نند و ان منافق تر از کفار فرزند بهر قتل سر در دنیا و دین جمعی از خواصا طلب کرد و انفر
 سے نفر ظالم و خود را بخت هر یک از دیگری دشمنی به هر یک و عدا انعام داد حجت نیز از انسلام داد
 گفت که تسویم از خود و دین و در رضا دارم ولی بر من خو خویش را بانشخص میدانم اما باید از وی کن دولت اهدا
 ناشیران از خیر و بر بیخ غرق خون ساز بدشراستین بنا بفروخته انمرد و بدبتر از یهود و منور و دسی نفر و انتر
 خد ان بر گوید معبود کورد بد بد صلیح و بیلی گوید مامون نیز مو با انسی نفر هزاره کرده چون داخل شدیم دید بدیم ان بزرگو
 بر لبه اش قرار داد و دستها مبارک انحضرت در حرکت است و حکم میکند با عصب که مانفهمید پس انفرقه نا کس انسلطان
 ببکسر هم نکرده بیگمیر شمشیرها بر یک طهر انمرد و فرود آوردند چنان نمود که خود موج زد بدبستر و چنان نمود که شد
 پاره پاره بکرا و بجوین گفت یکی عرش و از کون کورد بد سنون عرش خد از سر نگون کورد بد یکی کربست که در و نشاتین
 شدم زجهل قائل ذرت حسین شدم بکورد دست بکورد که از انبکرا د شدم شریک بخون و ضار را خور کار دین
 حضرت را با ابابک چاک به شمر خوا بانه نطقه حرام هر من را مطلع کردند که انچه خواسته بعلا و دیم جفا بیک که کافر نکند
 کوریم مامون سر زد که به چون صبح شد قدم بصحن خوانه گذاشت و برقی مام داری افراشته او را شرافت و سنا پوشید
 ان بیگیا بد کرد و گویند در یک متوجه خدمت انحضرت کورد بد بد چون نزد سید اوز هم هشتند صلیح بدلی را طلبید که از
 حکایت استحضار و دین در خلوت فرستاد صلیح دید که انمطلوم مشغول عبادت است چون فارغ کرد بد فرمود با صلیح عرض کرد
 لبیک با سیدک ان بر گوید ربی و دین ابی زان لاوت فرمود برید و لطفوا انور الله با فوا هم والله منم نوره و لو که الکاف
 بعنه منجو اهند و نشاند نور خدا را بدشها انو و خدا تمام کتد استنور خود را هر چند بخوا اهند کفرا مامون مطلع شد
 دنک پلیدش چون نامر عماش سنا کردید و گفت لعنه خدا بشما باد که مرا فریب داد بدین انمرد و دظاها اظها فرج و ستر نمود
 و گفت الحمد لله پسر عم را غش عارض شده بود من تو هم کردم که مبادا خدا انخواسته اسیر بان فخر عباد رسیده باشد و

سعدی و میرزا که شهدا در شان امام حیات با نگو و انا

جسلاطوس اسپهه قتل ای هشتاد خا که کوبت شمس مرجا ابکشور فرشتا شباه مرجا ای مخزن ستراله

از انش تو بود به محشر بر او در دنیا
 زکرم زادی که به محشر در او در دنیا
 خاموش خشم که در اسلنا بند
 خاموش خشم که از این شمر سوزناک
 بنیاد صبر و خانه طائف خواب شد
 خاموش خشم که از این نظر خویجان
 در دین اشک مستغان خون تا بند
 خاموش خشم که از این نظر خویجان
 در دین اشک مستغان خون تا بند

تنها نه با زنان حرم نامشان چه بود
زینب بیکین فاطمه کاشمور بینوا

برین لباس داشت بلی کرد و هکذا
بر سر عمامه داشت بلی چو با شفیقا

بیمار بد بلی چه دوا داشت اشک چشم
رعب دزد و اغداش چه بد بخورد اغدا

ذینب سکنہ فاطمہ کلثوم بیگم

از بر سر عمامه داشت بلی چوب استغیال

ربیعہ از دواغذاش چہ بدخود غذا

[illegible]

کرده بنوعیکه سگان اسماها و زمین بگوید در آمدند باو القصله گوید یدم کفی ما سندی و سفید لبان امام شهید ظاهر کردید
 فرزند ارجمندشان گفت ای سینه دست بر سپید بزد گوار خود برده چنانچه مانند عصاف و پر و پاره و فریاد و پس آنحضرت
 اسرا ما منک تسلیم نموده بنور دیده خود و بال همت بسو فضا فندس طبلان نمود امام محمد تقی کربا طافت زبده و فریاد و الباء مقلد
 بفلك رسانید بنا بر دایت هرثمه چو ما مو ملعو از رحلتا آنحضرت مطلع شد مثال در کربان افکند لباس سبزه خود را پوشید گفت
 ای برادر چاه قتل گرانسته مصیبت تو بر من میخوایستم که بعد از خلیفه و جانشین من باشی اما انقدر خواجه توان نمود اهل طوس فریاد و
 نغان بفلك رسانید و فریاد میکردند که ای ما مو ملعو ولد الزنا فرزند رسول خدا را بناحق کشته ما مو ملعو دید که اگر جنازه آنحضرت را
 علانیه درو زبردند شود شی بر پا خواهد شد محمد بن جعفر عم آنحضرت را گفت برو و مرد مرا منفر کن که امروز جنازه آنحضرت را بر نمی
 آید چون مردم طوس از عم آنحضرت این سخن را شنیدند منفر شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن آنحضرت بنوعیکه وصیت فرمود
 عمل آوردم و چون حضرت را در عمارت گذاشند ما مو ملعو سربای رهنه در جلو بابو ثابنده می گفت ای برادر زین دار فاجعه رخ
 بسته رفتی بگرمزاشکنی کستم نصیبت بگر خون پیش از تو چرا نمرد ما مو اما چون ما مو ملعو حکم کرد توبت پدرش هر
 قبله آن تربت قبله عالم و عالم را نماید و کلک داد آنرا هر فلک کلک زدند بر زمین ذره اذ حال جدا نمیشد ما مو ملعو گفت ای هرثمه
 بی بینی چکوفه خاک امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت ای خلیفه سببش است که قبل امام بر تربت امام مقدم نشود اما ترا و
 زد که هرگاه در قبله تربت هرثمه کلک زد زمین زدن تربت ساخت و ضریح پرداخت ظاهر خواهد شد ما مو گفت سبحان الله چه
 عجیب است این طلبا ما آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفتی اسناد جعلی و در هرثمه کلک برداشته بر زمین زد ما مو ملعو دید توبت ساخته
 ظاهر شد ما مون ملعو خواست آنحضرت را بر قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر نگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود
 ما مو گفت آن ما که است هرثمه گفت ظاهر شود اب سفید که قبر ملو شود از اب پس ماهی بزرگ ظاهر شود و بعد اب فرو رود و ما
 اب که شود نعش او را در کنار قبر گذارم که هر که سزاوار او باشد در قبر خواهد گذاشت ما مو گفت عمل کن بوصیتها او پس بعد از ظهور
 ماهی و اب مفقود شد ایشان پرده سفید از غیب کشید شد و آنحضرت را در گنج خوا بانید قبر شد بدو نکه خاک بر روی برد
 ما مو ملعو در خلوت هرثمه را طلبید و گفت ای هرثمه ترا بحق خداوند سوگند میدهم که بیان کن آنچه از حضرت شنیده ای هرثمه
 نی آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن انکور و انار و ابیان کردم انملعو نعره زد و مد هوش شد و در
 شو گفت و ابرو ما مو از امام زین العابدین و امام محمد باقر و ای بر ما مون از امام جعفر صادق و از امام موسی کاظم و امام رضا و
 یون و انقبضه ها بیدار سال و بیست و هجرت و در روز بیست و یک ماه رمضان واقع شد از عمرش بیست و هجرت چهل و یک سال
 گذر کرد و بیست و نه سال و ما زنده گان کرده مدتها امامت برست و چهار سال از امامت او الایعنه الله علی القوم الظالمین

اشكوه باز در كهفتا حوالا ان نور من نور الشمس القبر الامجد

و امام علی الثقی علیه السلام مشتمل بر دو شعده شعده اول ذکر شهادت امام محمد تقی عم شعده دوم کیفیت شهادت امام علی الثقی قصیده
 مجبورم از ستره این فال جاوید
 آمدن خویش بخیابان پیشه که داشت
 از بس در میدان بلبول گلشن کلخرا
 دانه چپستانمئی شکوایا بکیست
 شاهیکه بر فخر بدبوزه دروش
 هر شام که خیل ملک از پی طوطا
 این ضوع کیندش بر اهر قاطعه
 سنش معین است اصلانیا که
 مرغان افجه سنج کلسان مدحت
 خاک در دلت کو نکشید بدیده
 یلته میج حد و حیدر کلک نظم
 صبر نیک نیکم او محفوظ شد خضم

چون صاحب فضل زلفها قام
 با ناظران منظور قد مناظره
 باشد بشاخ سنبلیله شاجو
 سانه تقی باد ز صهبا باهره
 هر صبح آفتاب بر آید ز پنجره
 گردان بگرد شمع حرمش چه شبی
 وان کرد تربیش بدلائل باهره
 شخص شخص سندان و حنا طاهر
 با طایران سدره نشین دمناهر
 که دیکه اب چشمه چو از بجمره
 کرم دم که طبع نیاید مبادره
 کامدنی چه نقطه نغمه نو دایره

از بس شدم مخالف و زان سلاج
 هر جا که میروم غمی از بهر دست
 ابی ساز غر غریبا بخیج و
 فرزندان جند و نامقتل شر
 مه مشعلی است دسیهش سلطان
 این لغها خور که در خشدن مینه
 هنگام رفع از پی رفع کونداو
 ای هندو حامی ال برام که
 منصو و احتشائو انصافا سلف
 یکپا ز انسانه قصر جلال تو است
 انعام اوست با تو که دشمن نبد
 شام که از پی سخی ملک نظم

با خاطر خطر بقید مخاطره
 بکوفه دامنه چه کدبان سائر
 زان پیشتر که غرغرا افند بخت
 کامد غیبا که او نور با صوره
 خود مطنی است حرمش بخت دره
 وانکه کوه ابر کجند ز ملبس
 آخر سپید کرد و افلا ز بحر
 و بصورت تو باعث کمر کاسر
 مقهور اقدار تو اعلا فاهو
 قصر بلند بایه فر و منظره
 بختی مرا بخواه دقید محاصره
 نامر کیند مدح کدبان مشاوه

١٦

نرب بباد رفت به شمس ملک شام
بطل خراب شد بنمای ملک ری

سرکش برانوان حرم کرد شاه دین
رجون دخترا نغش به پیرامن جدی

نه مانده غیر او کسی از باوران و حرم
نه زنده غیر او تنی از هر هانی

رباطی و در دست از اشایان دران اسوده فی جزئی نوایان دران و بران چون شایان ایشان فرو نشد حزن و غم افزای ایشان
انملعون هایت بی اعتنائی بعل او دره پس از چند روز منزه تعیین نموده پسر سعید کوید رفتن بخدا امام علی تقی و عرض کردیم که یو که
چند ظلمها که نسبت بشما بعل بنا و در دین حرم محترم ترا در خرابه نشانیدند و ترا ذلیل و ستودشمن گردانیدند انحضرت فرمود و خیر این شستر
قد در و بز کواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم بخود و قصرها بجهنم ما مقبلا است پسر یک ستمشاره کرد پسر سعید کوید دیدم با غشایان
در رهائین بلط و حوی بهشتی و کمال اعتدالی قصوشن قصو از هر زوالی تجلی کرد حسن کلعدانان بلند از هر طرف و هوهران
چون شاه سوسن در اغوش ربا جفتش بکلهاد و شش برشش و دست که متوکل ملعون از سیاه معجزان که از انحضرت مشاهده میکردش
حسد بر کانون سینانش مشعل کرد بدان بر کرد بد معبود از بخوانه سعید خا محسوس کرد در و در این درمکه یکی از شعبه عیال او بجهنم باز
انحضرت داخل خانه انشقی کرد پسر سعید گفت نامه خدای خود را بر بدنی انمرد دین دار گفت ذره کجا و با فتاب سید دان خدای من
استند دینک زهر خنونت عبت بر بیکام طالب بداران امام انام کهنه و و اما خور و ذایع کن که فرما بکش او و ما موم انشبعه
یالک در چون بخدا امام مبین رسید دید که انجان بجهنم در حیره نشسته است در حضور و قبره حفره مینان از مشاهده ان
احوال کو با نشانان بز کواری فرمود سبب که به تو از چینی عرض کردیم فدای تو شوم و بیجا صلی بخود و از بد خویش میگویم با حوائث
السر حلقه آفتاب میگویم نه نه نامزد در دیوار میگردن نامت زانده و تو منم با در دیوار میگویم انحضرت فرمود شاد باش نا اهل
موجود و نرسد و این روزها اسپر من بخوانه سید متوکل ملعون را بر که بود پیر از سباع و در دین کان بود و هر که از غضب شت
میکرد دران بر که می انداخت پس حکم کرد ان امام مبین زاندران بر که انداختند از شوکان دند زهر کشند روان بخدا و
میز بین من یکی دم خوش بعز فرما از انجفا کش می گفت یکی شدم ناشاد طایفه متوکل لعین را د میگوئی جبر بر پایش
میکرد بلفظ خود عایش از جوع یکی جکائی داشت و از تنگی جاکشائی داشت می گفت یکی بهر سبب دندان بدنها مانده بهر
کو طعمه شتر دهند و پیل قسمت منم مکر قلیله می گفت یکی در دین چند هستند بقید ظلم ناپند من یکس جمل ظلم کیشان
بسیار اوابد سنا ایشان گفتا در کی فلان دند اعضا را بجزیر کنند حاکم شو حکم کن بحکوم او ظالم من همیشه مظلوم
هر یک بزبان بی زبانان هر یک بنده ای که دانه در خدمت ان امام دلش گردند شکایت از عیال خود انحضرت وفا کیشان بران
ایشان در مقام هندی و نادید بر آمد یکی را اسایش بخشید و دیگر را نوازش فرموده چون گذارش با عرض متوکل و سبب انشوی
کرده گفت انحضرت را بر چون کیند که از مشاهده این بجهنم اعتقاد منم زیاد خواهد شد و دست که در دین متوکل خیرا دند که شبها اسیر
الانحرب رجحه امام علی تقی جمع کردند و بنای شورش دارند تمام شورش خصمه ادر بطور دارند هزار فتنه خواهد زد بر سر دند
جمعی از غلامان اساق و افرسانا انجانب و انجرا از الانحرب رجحه امام علی تقی به بدیند بر متوکل ملعون بنده انملعیت انجبر
بخانه انحضرت بخشد و نیافتند در جهره وی بجز کب و ادعیه چند انجانب را همان احوال و لباس مجلس انولدا الزان بر دند و حالش که سیر
زهر مار میگرد و جامی در دستش انحضرت را تعظیم کرده و در دهان خود نشانیده جام شراب احوال انجانب او گفت چرا باید که
حصم منده هیب ملیش شوی با من بنوش این باده رنگین که هم مشرب شوی با من ایشیعه زامل کن ظلمیکه بران بز کواری سید هر یک
از ائمه اطهار نرسید که ایشانرا در مجلس شراب نشانند و هم بیال خوش خوانند انحضرت متغیرا احوال فرمود امیتوکل مینان دیکه خبر
شو شراب با خود کوشش من انملعون از نفرز و به ترسید که ان خود شراب کشتم قد بخوانند و غنا کن از بوائ من انحضرت با و از
خرین این ابدا از کتاب مبین که ترکوا من حیثا و عین و زروع و مقام کرم الی انجانب رجحه انیکه بسیار بادشاهان ترک کردند با غها و چشمها
و کار برها و قصرها و منازلها نیکوزا بوارها و خوش گذاشن انملعون منبده نشد گفتا بعلی بخدا قسم دست بر عهد لازم ناپند شعری
بخواند انحضرت شعری چند که مضمونش مقررین باب به شرف بود بیان انملعون در عالم مستی تقدیر کست نزدیک بوهلا شو پس انحضرت را
برخص نمودن بز کواری لخطه از بیت و از انبوا متوکل ملعون انمنصر بر شرب شراب چشاید و متوکل ملعون بود که بران بر
مظلوم کو با دست و حوالی ضربه مقدس او را کاورانده و ذایع نمود اراده کرد که انظلم کشی بر او کند شانه از وضه بخوار انصحا
بزید کرده از حرم زار شربت بزید نایق انقوم بر فرار شربت چه طرب شد از جارس و حوچ طرکم نکست داخل جابر بقید بکشم
چرا ب در برها و جاو کو میکشد بلند بلند به اختیار می کشد بزجر کاو چدر فنی با تمکان نزدیک بحشیم کاو ز غیث جها شد نا از
اگر بکوب زدی که بهشتی برکت بر حرمش بهر شربت کشت بروضه که ملک دین شود اول چگونه کاو تواند ظلم شد خله
این نصیبها همه در عهدان بز کواری بخاطر خود گرفتار چنانکه اشرار از یک طرف اهل و عیالش بد در غیبت گرفتار از یک طرف میشیند

امد بسوی مقل بر هر که می کشد
بها در و بروی برادر که با اخلاص
عمکین میان شاکام صیانت از همتا
کفنا بخدایت و خور و دل افشان شود
امد بسوی مقل که اندک باز شود
ضمیمه کتاب امیر علی اکبر

تا بدای خای ناده ازاده نهاد
نقوان بودن یاد

ازان کاش نمراد مراد من
نوجوان اکبرین

تا نشنستم خصم خدایان کن تو
شد مشبک تن تو

باز این چه شور است که رخلای عالم
بے نفی سور خواسته ناعرش اعظم اند
این صبح تیره با دهمید از کجا که او
این رستخیز طام که نامش محرمست
جن و ملک براد میان فوج پیکند
پرورده کار و رسول خدا حسین
کو چشم روزگار بر او فاش میگردید
زان کل که شد شکفته به نشان کربلا
بودند دود در شهر سپهر به میکید
فرزاد العطر نیایان کربلا
اندم فلک با دشت عجزت سیند شد
کاش از زمان سزادی کرد و نکون
سپل سیمه که روی منبر پیکر کون شد
کاش از زمان که این حرکت کرد اسم
جان جهانان همه از تن برون شد
این انتقام گرفتاری بود و حشر
او کان عرش با تن زل در آورند
نوبت با و پیاپی سپید آسمان طپید
افروختند و بر حسن مجتبی دند
وزنیکه سینه در اندشت کوفیان
بر خلق تشنه خلف مروتی زدند
روح الامین نهاده برافروخت حجاب
چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
از بس شکسته که بارکان دین رسید
با دین عباد چون بزماری زساند
چون اینچنین جایی کرد و نشین رسید
کرد این خیال را هم کارکان عباد
او در دل آشفته هیچ دلی نیست
یک باره بر عجز رفته رجعت قلم زدند
اه از می که با کفن خون چکان ذاک
کلا کون کفن بهر صند محشر قدم زدند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
دارند شرم که کفر خلق دم زدند

بند هفتم
موجی به جنبش آمد و برخواست کوه

سباز این چه فوج و چه غرا و چه
کوب با طلوع میکنند مغرب افتاب
کار جهان و خلق جهان جمله در هم
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
کوب با غرای اشرف اولاد آدم است
کشتی شکست خورده طوفان کربلا
خون میکنند نشان سرافوان کربلا
از آب هم ضایقه کردند کوفیان
خاتم زحط اب سلیمان کربلا
اه از می که لشکر اعدا نکرد شرم
از خوف خصم در حرم افغان بلند شد
وین خر که بلند ستون ستون شدی
کاش از زمان زاده جگر سو اهل بیت
سیماب از روی زمین بی سکن شد
کاش از زمان که کشتی ال بنی شکست
با این عمل معامله دهر چون شدی

بند چهارم

زان ضربی که بر سر پیکر خدا زدند
وانکه سزادی که ملک محرمش نبود
بس تکلما از کشتن اعدا زدند
اهل حرم دریده که پیکر کثاد مو
نار یک شد ز دیدن او روی افتاب
جوش از زمین بد و عرش برین رسید
نخل بلند او چرخان بر زمین زدند
گرد از مدینه بر فلک هفت پین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون بخت خرد
تا دامن جلال جهان افرین رسید

بند ششم

دست عتاب حق بد را بد زاسپین
ال بنی چه شعله آتش علم زدند
جایی که زدیم صفتا شور کربلا
ان ناکسان که بر بصدحرم زدند
پس برسان کنند سری که جبر پیل
روزی که شد به نیر سران بزرگوار
ابری بیار آمد و پیکریت زار زار

سباز این چه رستخیز عظم است که
کاشوبه رنمای دژات عالم است
کروانش قیامت دنیا بعد نیست
سرهای قدسینا همه بر زانوی هم
خویشد آسمان و زمین نورش فرزند
در خال و خون فداء بمید کربلا
نکرفته دست دهر کلا به بغیر است
خوش داشتند حرمت همان کربلا
زان تشنگان هنوز یعنوق میرسد
کردند رو بچشم سلطان کربلا

بند سیم

کاش از زمان برآمد از کوه نابکوه
یکشله برق خرم کرد و دوشد
کاش از زمان که پیکر او شد درون خاک
عالم تمام غرقه در یای خون شد
ال بنی چه دست نظام بر آوردند
بر خوان غم چه عالمیان زاصل زدند
پس آتشی اخگر الماس برها
کند ندانند پیر و در کربلا زدند
پس ضربی که بران جگر مصطفی زدند
فرزاد بود و حرم کس باز زدند

بند پنجم

نزدیک شد که خانه ایمان شود
طوفان با سمان زغبازین رسید
بکه اره جامه در خم کوه و بیل
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
هست از ملا که کوچه بری و
ترسم خرای قائل او چون رقم زدند
چون اهل بیت دست اهل بیت
فرزاد ازان زمان که جوانان
در حشر صفت نان صفت عیش
ترسم کرا این گاه شیعا در وحش
شوید عباد کسوفش از آب سبیل
خویشد سر برهنه برآمد کوه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطهر

روح الامین ز روی کشتی شمس
فانکه ز کوه خیل حرم و دیشام کرد
کشتی عبادی عاری عجزت شمس
زانکه سر زان بنی عالم از دست حق
شد سر نیکون زان و خا خا بجا دان
چو کیم با سر عجلشان گشت جلیل
افراد و کمان که قیامت شد آشکار
ان خیمه که کیمو جو شیطانی بود
گفتی فدا از حرم کشتی شمس
چو کیم با سر عجلشان گشت جلیل

دولت سواد قوم ایشه اقلیم بقا
خسری کرد عطا

سینه طبل است علم اه وال لشکر من
نوجوان اکبر من

چرخ کز داغ لبم سوخت بر آتش خیم
تا بدامانک رسم

خدا بدید جگر خشک از راه نیا
که ناکهان زد و مسجد آمد
قبول کرد چنان همدار شد
چهره شاه زادش پند این سخن بود
سوی برادرش لطف چون نظاره
بخواند که ای نور چشم اهل کربلا
چرا این چنین شده زاده سید
خطاب کرد در کجانب سول
چرا این چنین بر آتش شد
که بزه اهوی خورد کبر بشوید
خطاب کرد که ای سید فرشته
خدا و طفل عین دوزخ شد
دل بان دیگری بود خوش و دل
بیر زاه و فاطمه خوش راه
بان رسید که بار و دوزخ را بد
و سبیل که به نمایند قدس طوطا
در این عالم کو بازین بزم عید
که عازم شود از این کافران
رها کن از کفر غفالت عناق
فرشته های مقرب عالم لاهوت
با اهل بیت جبر بدش چهره ظاهر کرد
زجوی اقلیم خدین را بر کیند
برای بدت لجنه و الجب العین
نوجوانی عرش بحق لوح قلم

دوانه شد بسو مسجد بری
کوفه بود چهره سما حکم به تا
خطاب کرد سوختن امام حسن
گرفت اهوی و از شو توامان کرد
چهره بدید که شعور بزه اهوی
عطیه است که قدم عطا نمود
خطاب کرد که ای نور دیده
ملاد و ملجای دنیا و دین که نیا
برای حالت بیتا بی امام حسین
چهره کرد که سیاه و پید از دنیا
مرا وطن بفلان دشت بود
که از اشته بر تپنا خوش شوق تمام
که ناکهان ز قضا از فیاض
که سبط خضر خیر لور و شکر کوب
فرشته ها هم رنم صوامع ملکوت
اگر تو کورک خود را نگیری همراه
زدم بکوردک خوش طبع و دانا
فغان و ناله بر نوعی حاضرین
فکرستم روزگار ماضی کن
نخواستند که از بیره اهوی
دران مپا نه نبود مادر و دین
که می جان بوه ال بو تر انداد
بزرگوار خدا یا نجی ال عبا
بجه تغیر به نادان و دوستی

چرا با کدشت بجهن باضرب
نکرده کوطنی از نعت او
که اینجا بقر و زدن لوزی کن
دش چهره شان نور بد بقله
سوال کرد که ای سر و کاشن طه
چرا این چنین سوختن نام دارد
اگر تعلق این در فدا نخواست
عظا نما این بزه اهوی بگر
که ناکهان در مسجد طوطا
رفانه شد بسو مسجد از نیت
چرا داشت من جگر از از خوش
قضا گرفت بکورد و شمر حسد
نذار سپید که یا طبعی اسر فی الله
صیاء عدیده خیر انشا امام حسین
ساده اند مکر بعالم لاهوت
سلطنت بطفل تو و کر لیا
که ناچند است انشاء دین شیا
که ناله از دل پر دزد بیا جوا
باب دید حسین از خوش راه
بجوا طرش برسد بار غم سوز
که جاء چاک نمایند بیک لیر
زاعتیست علمای او که اند
بجون پاک حسین بجهن شد
بخش روز قیامت بخوان

گرفت جای مجرای حق رسول الله
برسم پیش کش آورده بزه اهوی
بکیر از من باین غزال بازی کن
که آمد از در مسجد دران امام حسین
که از برای تو و دین من بنما
بخواندش از بزه اهوی طلبد
عین میباش که این از تو و برادر
و کرم میبکیم از آب پیدامین
زد و درایت اهوی داده پید
سلام کرد بر پیغمبر از عجا
چرا شد تا بید بیه مسافت
برای سبط تو آورده از به شاه
ال المدينه فی المسجد رسول الله
برای خواطر ملک اهو امام شهید
که آب دیدن ان تشنه لب شوچه روان
چرا این بوبد شد علم طیان کرد
غیر شکر که وقفی سبک اهرور
غرض بقدر خاصه کن این عالم
ببین کسی که خدا و ملا یل ملکوت
بگوید بجهن زاری سرش جدا کرد
شما بجا تم او شمع اشتا کیند
غرض که مقام اولاد مصطفی
بجی سوز دل جمله انبیا ای ام
خصوص ساعی بخشه پشاحا

که هست از دل و از جان غلام چند و دل

تم الکتاب بعون الملك الوهاب
محمد بن موسی ملا علی و شرف الحاج حاج
الحبیب جناب امیر محمد التامی غایب
که در حین مطالعته با فی و با ی فرمایند
در چاپخانه جناب سلاطین اشاعت
افائی اما سید اسد الله صورت
انما پد رفت و نشهر محرم الحرام ۱۳۱۰

کاش بر باد دهد تو خاک کثر
نوجوان اکبر من

دور دنیا پیسر
نوجوان اکبر من

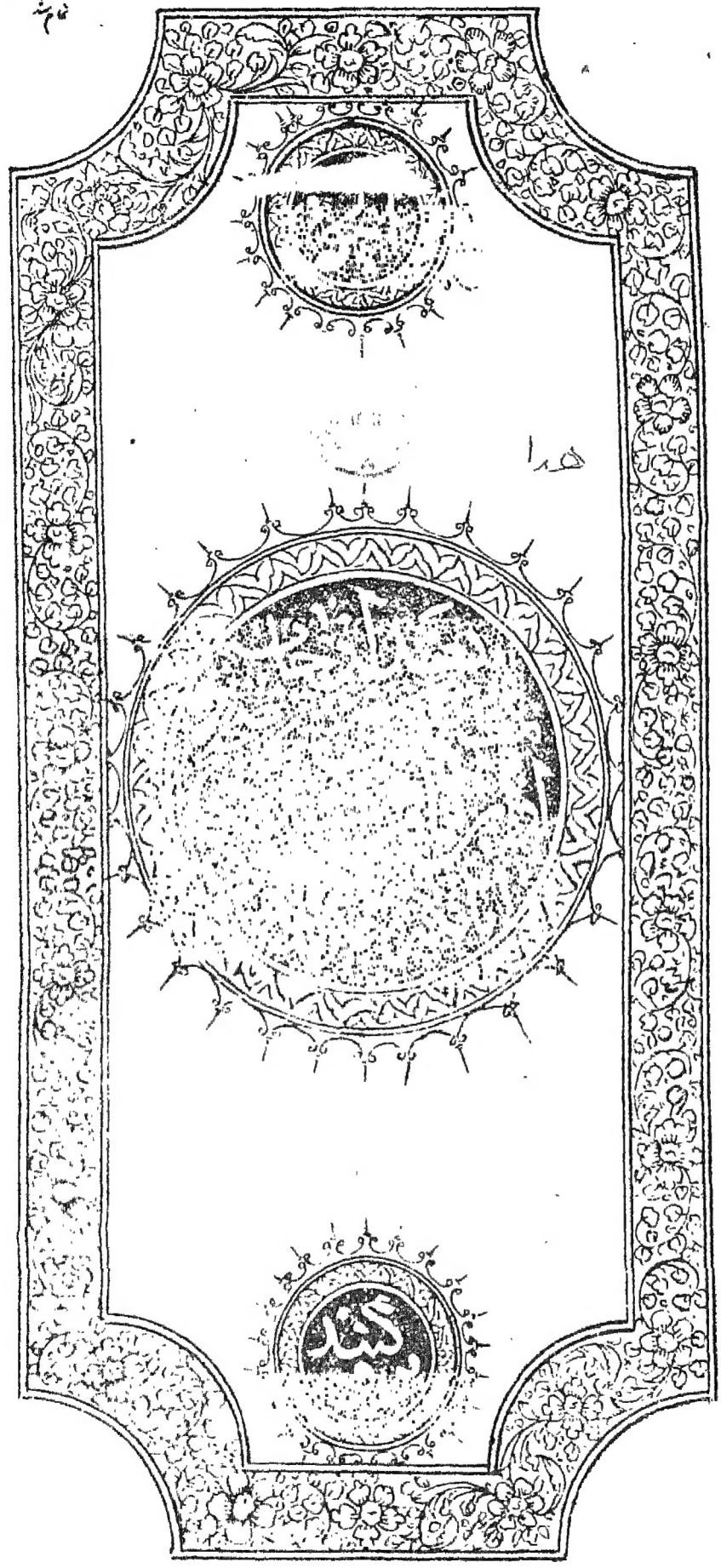
نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من

ریخت در دام حوادث که مال و پیر
 کویر این ناطق را کرم شبیره سو
 نوجوان اکبر من نکند خط بقول
 خال بر فرق من و ملک من و دفتر من
 نوجوان اکبر من
 نام



ف ۲۹۴۶۰۹
 CALL No. { ۲۲۵ ط ب ACC. No. ۶۸۵۷
 AUTHOR محمد حوسنی، حیدر علی، محمد ابراہیم
 TITLE طوفان البکاد

ف ۲۹۴۶۰۹

② ۶۸۵۷ طوفان البکاد

Date	No.	Date	No.

RETURNED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

